میراث حوزه اصفهان

مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

میراث حوزه اصفهان

نویسنده:

مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی مطالعاتی الزهرا (سلام الله علیها)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

میراث حوزه اصفهان جلد ۲

مشخصات کتاب

شابک : ۳۰۰۰۰ ریال : ج.۱ : ۹۶۴-۹۲۹۷۴-۹-۹ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج.۲ : ۹۶۴-۹۶۰۸-۰-۴ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج.۳ : ۹۶۴-۹۶۱۰۸-۶-۳ ؛ ج.۴ : ۹۶۴-۹۶۵۶۷-۴-X ؛ ۵۰۰۰۰ ریال (ج. ۴) ؛ ۷۰۰۰۰ ریال (ج. ۵) ؛ ۸۰۰۰۰ ریال : ج.۶ ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۰۸-۹ : ؛ ج.۷ ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۰۲-۷ : ؛ ۱۰۰۰۰۰ ریال : ج.۸ : ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۱۱-۹ ؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال : ج.۹ ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۳۳-۱ : ؛ ج.۱۰ ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۴۲-۳ : ؛ ج.۱۱ ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۴۵-۴ : ؛ ۳۵۰۰۰ ریال (ج.۱۲)

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۳۵۱۷۲

عنوان و نام پدیدآور : میراث حوزه اصفهان/ به اهتمام احمد سجادی، رحیم قاسمی؛ [برای] مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان.

مشخصات نشر : قم : موسسه فرهنگی مطالعاتی الزهرا (س)، ۱۳۸۳ -

مشخصات ظاهری : ج.

فروست : مجموعه منشورات ؛ ۲، ۱۴، ۱۷، ۱۸،۲۴، ۲۸، ۳۰

یادداشت : جلد سوم تا دهم به اهتمام محمدجواد نورمحمدی تالیف است.

یادداشت : جلد یازدهم به اهتمام محمدجواد نورمحمدی و سیدمحمود نریمانی تالیف است.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: زمستان ۱۳۸۴).

یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۸۶) .

یادداشت : ج. ۴ (چاپ اول: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۵ (چاپ اول: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج.۶ (چاپ اول: ۱۳۸۹) .

یادداشت : ج.۷ (چاپ اول: ۱۳۸۹) (فیپا).

یادداشت : ج.۸ (چاپ اول:۱۳۹۰).

یادداشت : ج.۹ (چاپ اول: زمستان ۱۳۹۱).

یادداشت : ج.۱۰ (چاپ اول: ۱۳۹۲ (فیپا).

یادداشت : ج.۱۱ (چاپ اول: ۱۳۹۳) (فیپا).

یادداشت : ج.۱۲ (چاپ اول:تابستان ۱۳۹۴).

یادداشت : وضعیت نشر جلد چهارم تا دوازدهم: اصفهان: حوزه علمیه اصفهان، مرکز تحقیقات رایانه ای.

موضوع : اسلام -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : کلام -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : فقه جعفری -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۴

رده بندی کنگره : BP۱۱/س۳م۹ ۱۳۸۳

سرشناسه : سجادی، احمد، ۱۳۴۴ - ، گردآورنده

شناسه افزوده : قاسمی، رحیم، ۱۳۵۱ -، گردآورنده

شناسه افزوده : حوزه علمیه اصفهان. مرکز تحقیقات رایانه ای

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ص :۱

اشاره

دربارهٔ این مجموعه

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

«میراث حوزهٔ اصفهان»مجموعه ای است نوپا،با طرحواره ای به وسعت عرصهٔ:

«رساله نگاری در پهنهٔ یکهزار سال تلاش علمی،معرفتی دانشیانی که با حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان پیوند داشته اند».

مرکز تحقیقات رایانه ای حوزهٔ علمیّـهٔ اصفهان-که به امر مرجع عالیقدر حضرت آیه اللّه العظمی مظاهری«مدّ ظله العالی»،تأسیس گردیده-این مجموعه را با هدف ارائهٔ محقّقانه،شکیل و شایستهٔ متون مورد اشاره،بنا نهاده است و با چشمداشت به لطف حضرت حقّ در این مسیر گام می نهد.

در توضیح این مطلب اشاره به نکاتی چند بایسته است:

الف)هرچند عنوان«رساله»عنوانی است عام و ریخته های قلمی خرد و کلان را به یکسان دربر می گیرد،امّا در اینجا،به اقتفای متأخّران و معاصران،این کلمه به معنای «نگاشته های کم برگ»به کار رفته است.

ب)«رساله نگاری»،مفهومی است عام و مراد از آن،همان معنای اصیل عامّش می باشد،بدین ترتیب تألیف،ترجمه،تحشیه و دیگر ساحت های تلاش علمی قلمزنان می تواند در حیطهٔ این مجموعه قرار گیرد.

ج)حوزهٔ زمانی این مجموعه،به هیچ دورهٔ خاصّـی محصور نمی باشد.امروزه،از سابقهٔ یکهزار سالهٔ حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان آگاهی داریم،رساله هایی که در این مجموعه عرضه می شود،می تواند سراسر این پهنهٔ وسیع را در برگیرد.

د)پر واضح است که اگر در این شهر ابن سیناها،صاحب بن عبادها و علاّمهٔ مجلسی ها قدّس سرّهم به تلاش علمی مشغول بوده اند،شیخ بهایی ها،میردامادها و

حکیم صهباها قدّس سرّهم نیز در کنار تلاش علمی بس ارجمندشان به ذوق ورزی و تکاپوهای گرانقدر در زمینه هایی که نشانگر عالی ترین هیجانات روح انسانی است، هم می پرداخته اند.از اینرو،مجموعهٔ حاضر دو حیطهٔ«تلاش علمی و تکاپوی ذوقی»را همزمان در کنار هم عرضه خواهد کرد.

ه)پیوند با«فضای علمی و معرفتی»حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان،شرط اجتناب ناپذیر ورود نگاشته ها به این مجموعه است.گذشته از علمی بودن آثار،تطابق آن با«فضای معرفتی»حوزه ای،که اقیانوس های ناپیدا کرانه ای همچون مجلسی،شیخ بهایی، میرداماد،محقّق خوانساری،فاضل هندی،صدر المتألّهین،حکیم نوری،حکیم سبزواری قدّس سرّهم را در خود پرورانده است،شرطی است که این مجموعه بر حصول آن تأکید دارد.

و)هدف این مجموعه،«ارائهٔ محقّقانه،شکیل و شایستهٔ این متون»می باشد.این عنوان می تواند مادّه و صورت مجموعهٔ حاضر را مشخص سازد؛زیرا ارائهٔ«محقّقانهٔ» این نگاشته ها،نشانگر مادّهٔ مجموعه و ارائهٔ«شکیل»آن،نشان دهندهٔ صورت آن است.به باور ما،ارائهٔ«شایسته»نیز ارائه ای است که هم زمان دو قید«محقّقانه»و «شکیل»بودن را به همراه داشته باشد.

بدین ترتیب،این مجموعه،می کوشد با استمداد از عنایات حضرت حقّ،متون فاخری،که شرایط مذکور را حائز باشد،منتشر نموده و صفحات خود را بدان،زیور بخشد و در این راه،همدلی و همراهی همهٔ محقّقان ارجمند را امید می برد.

و اللّه ولیّ التوفیق مرکز تحقیقات رایانه ای حوزهٔ علمیهٔ اصفهان

ص:۶

تقدیم به:

دو اقیانوس ناپیداکرانهٔ دانش اصول فقه:

علاّمه شیخ محمّد تقی رازی اصفهانی نجفی-صاحب هدایه- علاّمه شیخ محمّد حسین رازی اصفهانی حائری-صاحب فصول-
و سایر اعاظم علمی خاندان شریف نجفی اصفهانی

فهرست

تألیفات شیخ الرئیس در جرجان ۳۵۶

تألیفات شیخ الرئیس در ری ۳۵۶

ص:۱۱

ص:۱۲

سرآغاز

(۱)

دفتر اوّل از«میراث حوزهٔ اصفهان»-که عرضه کنندهٔ ذخایر نفیس گنجینهٔ تراث علمی حوزهٔ علمیهٔ اصفهان است-به لطف و عنایت پروردگار سبحان،در اواخر سال پیشین،انتشار یافت و با استقبال و تشویق اصحاب علم و فضیلت مواجه گردید.این اقبال و توجّه،عزم ما را در ادامهٔ این مسیر،مضاعف گردانید و اینک دفتر دوّم،از این مجموعه-که دربردارندهٔ شش اثر دیگر از آن گنجینهٔ ارزشمند است-به ارباب فضل و پژوهش تقدیم می گردد.

(۲)

در سرآغاز دفتر اوّل،تصریح شد که چهار مسئولیّت مهمّ در قبال اندوخته های علمی و فکری پیشینیان ما-و به تعبیر دقیق تر در برابر ذخیرهٔ تابناک تشیّع-متوجّه مجامع علمی و دانش پژوهان است.این چهار وظیفه،که در حقیقت چهار مرحلهٔ اساسی در فرایند احیاء و عرضهٔ میراث مکتوب است عبارتند از«حفظ و نگهداری»،

«تصحیح و احیاء»،«پالایش انتقادی»و«بهسازی و ساده سازی».

نیز گفته شد که نتیجهٔ شیرین پیمودن این مراحل و انجام این وظایف،پیوند علمی نسل امروز با میراث کهن سلف صالح است.

اینک و در این مجال،ذکر یک نکتهٔ دیگر ضروری است و آن اینکه:هرگز مراد از احیاء و عرضه میراث مکتوب این نیست که باید،تنها به پژوهش ها و دست آوردهای علمی گذشتگان،بسنده کرد و صرفا همانها را برای حلّ معضلات علمی و رفع مشکلات فرهنگی این روزگار کافی و وافی دانست،بلکه منظور آن است که پژوهش های جدید-اگر بخواهد از استحکام بایسته و اتقان شایسته برخوردار باشد-باید با اشراف بر پژوهش های پیشینیان بنا گردد:

العلی محظوره إلاّ علی من بنی فوق بناء السّلف

این اتّکاء و ابتناء،باعث می شود تا از ورود سخنان سست و گفته های نادرست به عرصهٔ مسائل علمی و رایج شدن سکّه های تقلّبی در بازار علم و دانش،جلوگیری به عمل آید.افزون بر این،آثار مهمّ دیگری نیز بر احیاء تراث مترتب است که عبارتند از:

صرفه جویی در وقت و فرصت فاضلان و عالمان برای بهره برداری از منابع علمی، جلوگیری از تحقیقات تکراری و احیانا کم مایه و غیرمستند،و مهمّ تر از همه،نمایان شدن حجم و گسترهٔ کارنامهٔ علمی تشیّع،به عنوان پشتوانهٔ علمی و تعریف هویت فرهنگی ما.

به این ترتیب،احیاء و عرضهٔ میراث مکتوب،چهار فایدهٔ اساسی را نیز با خود به همراه دارد،گرچه فواید و ثمرات دیگری را هم می توان برشمرد.

(۳)

هر دفتر از«میراث حوزهٔ اصفهان»را به مناسبت،به یکی از مفاخر علمی یا یکی از

خانـدان هـای علمی ایـن حـوزهٔ کهن،تقـدیم می داریم،چرا که بزرگـداشت نـام بلنـد و یـاد ارجمنـد آن دانشـی مردان و نقش برجسـته ای کـه آنـان در حفـظ و ارتقـاء حـوزهٔ علمیـهٔ اصـفهان داشـته انـد،فریضـه ای بر ذمّـهٔ امروزیـان اسـت و بی تردید،مصداق«تعظیم شعائر إلهی»است: وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعٰائِرَ اللّهِ فَإِنَّهٰا مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ (۱).

دفتر دوّم از این مجموعه را به مناسبت هشتادمین سالگرد قیام و رحلت عالم مجاهد و روشن بین مرحوم آیه اللّه شهید حاج آقا نور اللّه نجفی اصـفهانی-طاب اللّه مثواه و جعل الجنّه مأواه-(۱۲۷۸-۱۳۴۶)،به حضور دو قلّهٔ دیریاب و دو اقیانوس ناپیداکرانهٔ دانش اصول فقه،حضرت علاّمه شیخ محمّد تقی رازی اصفهانی نجفی قدّس سرّه(متوفی ۱۲۴۸) -صاحب کتاب ارجمند«هدایه المسترشدین فی شـرح اصول معالم الدّین»-و برادر گرانقدرش حضـرت علاّمه شیخ محمّد حسین رازی اصفهانی حائری قدّس سرّه(متوفی ۱۲۶۱) -صـاحب کتـاب ارزشـمند«الفصول الغرویّه فی الاصول الفقهیّه»-و سایر اعاظم از خانـدان ایشان تقـدیم می نماییم.

سر دودمـان این خانـدان شـریف و ریشه دار،فقیه اصـولی،مرحـوم آیه اللّه العظمی شـیخ محمّـد تقی رازی قـدّس سـرّه(۱۱۸۵-۱۲۴۸)-مشـهور به«صاحب هدایه»و«صاحب حاشیه» است،که در بعد از سال ۱۲۲۰ قمری به اصـفهان مهاجرت کرده و در آنجا رحل اقامت دائم گزیـده است.پس از وفات آن عالم جلیل القـدر،یگانه فرزندش مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شـیخ محمّد باقر نجفی مسجد شاهی قدّس سرّه(۱۲۳۵-۱۳۰۱)و از آن پس فرزندان شـش گانهٔ ایشان-که همگی اهل علم و فضیلت و از مفاخر حوزهٔ علمیهٔ اصـفهان بوده اند-بالأخص مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شـیخ محمّد تقی نجفی قدّس سرّه (۱۲۶۲-۱۳۳۲)معروف به«آقانجفی»و مرحوم آیه اللّه حاج آقا نور اللّه نجفی قدّس سرّه از

۱- (۱)) سورهٔ حجّ/آیهٔ ۳۲.

عالمان سرشناس این خاندان کهن می باشند (۱).

پس از آنان نیز عالمان و فاضلان برجسته ای از این دودمان گرامی در حوزهٔ علمیهٔ اصفهان درخشیده اند که همگی از ارباب دانش و فضیلت بوده اند.

به پاس بیش از دو قرن حیات علمی و معنوی این خاندان عریق،این دفتر به پیشگاه مبارک عالمان و فقیهان و مجاهدان این سلسلهٔ شریفه تقدیم می گردد و از خداوند سبحان-جلّ جلاله-علوّ درجات همهٔ آنان را در أعلی علیّین مسألت می کنیم.

(۴)

تقدیر و تشکّر صمیمانه از محقّقان ارجمندی که رساله های این دفتر را احیاء کرده اند،وظیفهٔ حتمی این قلم است.احیاء تراث،کاری پر دردسر و ملال آور است و فقط آنان که با دشواری های این راه،سروکار دارند به خوبی می دانند که:

یری النّاس دهنا فی قواریر صافیا و لم یدر ما یجری علی رأس سمسم

روغنی در شیشه بینی صاف و روشن ریخته غافلی بر سر چه آمد دانهٔ بادام را

محقّقان محترم حضرات آقایان مجید هادی زاده،جویا جهانبخش،مهدی باقری و سید جعفر اشکوری-دامت توفیقاتهم-کار تحقیق و احیاء این مجموعه را به سامان رسانیده اند و فاضلان گرامی حضرات آقایان سید احمد سجادی و مجید هادی زاده -دامت تأئیداتهما-کار اشراف و نظارت بر این دفتر را عهده دار بوده اند و همکاران عزیز دیگری هم،امور فنی و اجرایی را بر دوش خود تحمّل کرده اند.

۱- (۱)) برای آشنایی با این خاندان بزرگ مراجعه کنید به:«بیان سبل الهدایه فی ذکر اعقاب صاحب الهدایه»یا تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر،۳ جلد،سیّد مصلح الدین مهدوی قدّس سرّه،نشر الهدایه،قم،چاپ نخست،۱۳۶۷ ش.

و بالاخره،آغاز و انجام هر خیر و کمالی از ذات اقدس حضرت باری تعالی«جلّت عظمته و تقدّست اسمائه»است و از اینرو،همهٔ ستایشها از آن ذات پاک بی همتای اوست.

با سپاس بی قیاس و حمد بی حدّ به آستان آن خداوند مهربان،از پیشگاه با عظمت او و در سایهٔ توجّهات حضرت بقیّه اللّه الاعظم-ارواح العالمین له الفداء و عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف-توفیق استمرار این مسیر را به منظور احیاء و عرضهٔ تراث علمی تشیّع در حوزهٔ مقدّسهٔ علمیهٔ اصفهان و نکوداشت نام و یاد مفاخر و مآثر این حوزهٔ کهن،مسألت می نماییم.انّه ولی التوفیق و علیه التکلان.

و آخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین.

شوّال المکرّم ۱۴۲۶ هجری قمری-آبان ماه ۱۳۸۴ هجری شمسی.

حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان دفتر حضرت آیه اللّه العظمی مظاهری محمّد حسن مظاهری

ص:۱۷

دربارهٔ این دفتر

دفتر حاضـر دوّمین دفتر از مجموعهٔ«میراث حوزهٔ اصفهان»است که پس از یک سال تکاپو و تلاش،اینک مجال حضور و ظهور می یابـد.در تـدوین این دفتر راهی پرنشـیب و فراز را پیموده ایم و سـپاس حضـرت حق-جـلّ و علا-را،که گذشـته از عنایت و لطف او،نظر مهرآمیز زعیم حوزهٔ علمیّهٔ اصـفهان،مرجع عالیقدر حضـرت آیه اللّه العظمی مظاهری-مدّ ظلّه العالی-را،در تمامی گام ها،به همراه داشته ایم.

پس از نشـر دفـتر اوّل،صاحبـان علم و معرفت،مـا را پس از تشویـق به ادامـهٔ راه،از نقـد و نظر خـویش بهره منـد کرده و نظرات سازنده ای ارائه فرمودند.

عـدّه ای از فضـلا بر موضوعی بودن دفاتر نظر داشـتند.بدین صورت که هر دفتر به یکی از محورهای تفسـیر،حدیث،فقه،اصول فقه،فلسفه،کلام،عرفان،ادبیات و دیگر ساحت هایی که تلاش علمی قلمزنان این خطّه در حیطهٔ آن بوده است،اختصاص یابد.

بعضی دوستان،نظر بر یک زبانه بودن دفاتر داشتند.

تلاش برای یافتن نسخه های متعدّد یک رساله و عدم تصحیح بر پایهٔ یک نسخه،

دیگر پیشنهاد برخی از فضلا بود.

بعضی هم به استفاده از مصحّحین و محقّقین دیگر شهرها،برای ارائهٔ تصحیحات و تحقیقات جامع بر هر رساله،نظر داشتند.

لذا تلاش بر آن شد،تا کاستی ها به اندازهٔ توان برطرف گردد و بر اتقان علمی و استواری تصحیح،تحقیق و تحشیه،افزوده گردد.ولی بعضی از پیشنهادات از جمله تک موضوعی و تک زبانه بودن دفترها،فعلا مقدور نگردید.

***

این دفتر از یک مصاحبه و شش بخش تشکیل شده است.توضیحی کوتاه دربارهٔ آنچه کتاب حاضر را پدید آورده است،خالی از فائدتی نیست.

۱-در نخستین بخش این کتاب،متن مصاحبهٔ حضرت آیه اللّه العظمی مظاهری-مدّ ظلّه العالی-با متولّیان علمی کنگرهٔ«تبیین آراء و بزرگداشت هشتادمین سالگرد نهضت آیه اللّه شهید حاج آقا نور اللّه نجفی اصفهانی قدّس سرّه»درج شده است.این مصاحبه که مشحون از فوائد علمی،تاریخی گسترده ای است،پیش از این در مجموعهٔ منشورات آن کنگره عرضه شده بود.امّا از آنجا که از سویی آن مجموعهٔ منشورات چندان فراگیر نبود،و از سویی دیگر،مصاحبهٔ حاضر،در زمینهٔ«اصفهان پژوهی»سخت کارآمد بود، و از سوی سوّم،دفتر حاضر نیز به اعاظم خاندان علمی نجفی اصفهانی تقدیم گردیده، لذا به درج این مصاحبه در نخستین بخش این دفتر اقدام کردیم.

۲-پس از آن مصاحبه،شش رسالهٔ علمی،از ریخته های خامهٔ دانشیان اصفهان در این دفتر در کنار هم نشسته است.این رساله ها بنا به تفکیک موضوعی دانش ها عبارتند از:

الف-دانش فقه:

رسالۀ قبض الوقف نگاشتۀ فقیه پارسا،مرحوم آیه اللّه حاج آقا منیر الدین بروجردی قدّس سرّه

تحقیق:جناب حجه الاسلام آقای شیخ مهدی باقری

ب-دانش حدیث پژوهی:

شرح خطبه المتّقین از آثار علاّمۀ مفضال شیخ محمّد تقی مجلسی قدّس سرّه،در شمار نگاشته های پارسی ایشان.

تحقیق:محقّق حدیث پژوه،جناب آقای جویا جهانبخش.

ج-دانش تراجم و اجازات:

۱ : اجازات علاّمه آیه اللّه سیّد محمّد باقر چهار سوقی قدّس سرّه صاحب روضات توضیح این نکته لازم است که این بخش،شامل اجازاتی است که ایشان برای شماری از تلامیذ و یاران خود به قلم درآورده اند.

تحقیق:جناب حجه الاسلام آقای سیّد صادق اشکوری.

۲ : رسالۀ ترجمۀ احوال بو علی سینا قدّس سرّه

نگاشتۀ تراجم پژوه کبیر،علاّمه شیخ محمّد علی معلّم حبیب آبادی قدّس سرّه.

تحقیق:مجید هادی زاده.

د-دانش عرفان نظری:

گل گلشن:منتخبی است که مرحوم آیه اللّه علاّمه شیخ مجد الدّین نجفی قدّس سرّه از منظومۀ مشهور«گلشن راز»پرداخته اند.

تحقیق:فاضل گران مایه جناب آقای جویا جهانبخش.

ه-دانش هیئت:

قبله البلدان:ریختۀ خامۀ علاّمۀ سترگ،مرحوم آیه اللّه حاج شیخ عبّاسعلی ادیب قدّس سرّه.

تحقیق:مجید هادی زاده.

*** دست اندرکاران این مجموعه،چنان امیدوارند که مادّه و صورت این مجلّد،شایستۀ پیشکش آن به دانشیان این ملک دانش پرور باشد؛و برای تدوین مجلّدات سپسین این مجموعه نیز،دست استمداد به سوی تمامی آنان دراز می کنند.

بر خود لازم می دانیم پس از حمد و ثنای الهی،از عنایات ویژۀ مسؤول محترم دفتر ریاست معظّم حوزۀ علمیّۀ اصفهان،دوست گران مایه،جناب آقای محمّد حسن مظاهری سپاسگزاری کرده،از همۀ محقّقان و همکاران گرامی که با ارائۀ تصحیحات و تحقیقات خود،ما را در ارائۀ دفتر دوّم یاری نمودند،قدردانی کرده و همچنین از سرکار خانم محسن پور که امر حروف چینی این اثر را عهده دار شدند،تشکّر می نماییم.

و آخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمین

سیّد احمد سجّادی مجید هادیزاده

مصاحبهٔ مرجع عالیقدر

حضرت آیه اللّه العظمی مظاهری«مدّ ظلّه العالی»

با دبیرخانهٔ همایش تبیین آراء و بزرگداشت هشتادمین سالگرد نهضت آیه اللّه شهید حاج آقا نور اللّه نجفی اصفهانی قدّس سرّه

ص:۲۳

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

حضرت آیت اللّه! جنابعالی به عنوان یکی از مراجع معظّم تقلید و رئیس حوزهٔ علمیهٔ اصفهان،فراز و نشیب های این حوزهٔ بزرگ را چگونه نگاه می کنید؟

آیت اللّه العظمی مظاهری: بسم اللّه الرحمن الرحیم .حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان،حوزه کهنی است و می توانیم بگوییم در حقیقت سلف حوزهٔ علمیّه قم است.سابقهٔ این حوزه، سابقهٔ یکهزار ساله است.براساس مستندات تاریخی،نخستین دوره از ادوار حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان به زمان حکومت آل بویه برمی گردد و آمدن شیخ الرئیس ابن سینا هم به اصفهان که در اوائل قرن پنجم(ظاهرا بعد از سال ۴۱۲ قمری)بوده به همان دوره مربوط می شود.ابن سینا در زمان حکومت علاء الدولهٔ دیلمی به اصفهان آمده،بعد از آنکه مدّتی در همدان بوده است و در اصفهان علاوه بر وزارت به تدریس و اشتغال های علمی پرداخته و مدرسه ای هم مربوط به او بوده که در تاریخ به نام مدرسهٔ علایی نقل شده است و روی همین جهت هم بعضی معتقدند که مدفن ابن سینا در همان مدرسهٔ علایی اصفهان«در محلهٔ باب الدشت در خیابان ابن سینای فعلی»است نه در همدان، زیرا ایشان تا آخر عمر در اصفهان باقی مانده است و در زمان او در حوزهٔ علمیّهٔ

اصفهان،شاگردان عالم و بزرگی پرورش یافته اند.کلّا در زمان آل بویه به دلیل اعتقاد آنها به مذهب تشیّع،خدماتی انجام شده و علماء بزرگ تشیّع هم به آنها توجّه داشته اند.

شیخ مفید،سیّد مرتضی و سیّد رضی قدّس سرّه هم در زمان حکومت آل بویه بوده اند و لذا در بیش از یک قرن حکومت آنها،تشیّع از نظر فرهنگی و اجتماعی و سیاسی رشد کرده است ولی بعد از آل بویه حکومت هایی که آمدند،تعصّبات تندی داشتند که بخاطر آن با شیعیان بدرفتاری های زیادی شد و ایران هم دچار آشفتگی هایی در عرصهٔ فرهنگ و سیاست شد و بعد هم در قرن هفتم حوادث تلخی مثل حملهٔ مغول پیش آمد و در همین اصفهان هم،مدارس و کتابخانه ها را ویران کردند،امّا گفته شده که همزمان با عصر سلجوقیان در اصفهان در خصوص احداث مدارس،اقداماتی صورت گرفته و از جمله خواجه نظام الملک هم که اینجا بوده،مدرسه یا مدارسی ساخته و تدریس و تألیف داشته،ولی چون یک دورهٔ همراه با رقابت های سیاسی و مذهبی بوده و وجه غالب حکومت و مردم و علماء مثل همین خواجه نظام الملک،گرایش های سنّی بوده، لذا تاریخ حوزهٔ شیعه،چندان روشن نیست یا حداقل من اطلاعی ندارم،ولی برخی مدارس علمیّه مربوط به آن عصر هنوز در اصفهان وجود دارد.

امّا پررونق ترین دورهٔ حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان که یک دورهٔ منحصر به فرد و دارای امتیازات متعدّد است،مربوط به زمان حکومت صفویه و همزمان با آغاز حکومت آنهاست که نهضت احداث مدارس علمیّهٔ شیعه و مهاجرت علماء شیعی از جبل عامل و دیگر شهرها شروع شد و کسانی مثل جناب شیخ علی بن عبد العالی کرکی قدّس سرّه یعنی محقق ثانی،صاحب جامع المقاصد در قرن دهم به اصفهان آمدند یا پدر شیخ بهایی و خود جناب شیخ بهایی قدّس سرّهما که آنها هم از جبل عامل آمدند و با حضور این علماء، حرکت فرهنگی بزرگی در حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان شروع شد و کتاب ها و تألیفات متعدّد و ارزشمندی تدوین شد که هنوز هم ما از آن سفرهٔ پربرکت استفاده می کنیم.درخشش

ص:۲۶

حوزۀ اصفهان و تأسیس بعضی مکاتب علمی مثل مکتب فلسفی اصفهان یا مکتب حدیثی اصفهان یا مکتب فقهی اصفهان،مربوط به همان زمان ها و از آثار عظیم دانشمندانی مثل میرداماد و شیخ بهایی و صدر المتألهین و علاّمه مجلسی و پدر ایشان و فاضل هندی معروف به کاشف اللثام و امثالهم است.

بعدها به علّت بعضی بی لیاقتی ها و مشکلاتی که در حکّام صفویه پدید آمد و قدر این فضای علمی فرهنگی را به درستی ندانستند و منجر به هجوم وحشیانۀ افغان ها شد، دوباره اصفهان با یک آشفتگی روبرو شد و سیر صعودی حوزۀ علمیّه هم متوقف شد و حکومت های بعد از صفویه هم که اصولاً به علم و ترویج دین،چندان توجّهی نداشتند تا نوبت به دورۀ قاجار و پهلوی رسید که از جهاتی بدترین دوره هاست،بویژه از جهت علمی و فرهنگی ولی باز هم حوزۀ علمیّۀ اصفهان بعد از یک سیر رکودی در همین دوره علماء و مکاتب علمی خوبی داشته است ورود مرحوم سیّد حجه الاسلام یعنی سیّد شفتی و مرحوم حاجی کلباسی،دوباره حوزه را بعد از آن سیر رکودی حاصل از قضیۀ حملۀ افغان ها زنده کرد و تا این اواخر که علماء اهل جهاد و مبارزه هم مثل مرحوم آقای حاج آقا نور اللّه نجفی یا مرحوم شهید مدرس در دورۀ قاجار و اوایل پهلوی ظهور کردند.در نهضت مشروطه و در جریان مبارزات ملّت ایران با نظام استبدادی محمد رضا شاه هم این حوزه و علمای آن،نقش برجسته ای ایفاء کرده اند.لذا در همین دوره هم علی رغم رکودهایی که بر حوزۀ علمیّۀ اصفهان،گاهی کمتر و گاهی بیشتر حاکم می شده ولی در عین حال،نقش علمی و اجتماعی علماء و حوزۀ علمیّه قابل دقت و بررسی و تحلیل تاریخی است.

دورۀ آخری هم که در حوزۀ علمیّۀ اصفهان در حال وقوع و تجربه است مربوط به بعد از انقلاب پرشکوه اسلامی است که از ده سال پیش به این طرف شروع شده و از سال ۷۴ تاکنون،تغییرات عمده ای چه در ساختار مدیریتی حوزه و چه در امور

تحقیقاتی به شکل جدید و با امکانات امروزی و چه در تأسیس رشته های تخصّصی و تربیت متعلّمین در این گروه ها و چه در جهات دیگر و چه در به وجود آمدن یک نسل جدید جوان از طلّاب،به وقوع پیوسته که امیدواریم خداوند تعالی،عنایات خودش را همراه با الطاف حضرت ولیّ عصر«ارواحنا فداه»که صاحب اصلی حوزه های علمیّه اند، بیش از پیش نازل فرماید و این حوزه به سربلندی هرچه بیشتر نائل شود.

لذا ملاحظه می کنید که حوزۀ علمیّۀ اصفهان در طول تاریخ جزر و مدّ عجیبی داشته و بزرگانی از ابن سینا گرفته تا محقق کرکی و از او تا علامه مجلسی و از ایشان تا سیّد حجه الاسلام و از او تا مرحوم آخوند کاشی و از آن بزرگوار تا دورۀ اخیر و تا به امروز در دوره های مختلف در این حوزه بوده اند،این حوزه گاهی از نظر کمیت و از نظر کیفیت خیلی بالا بوده امّا گاهی هم کم رنگ می شده ولی هیچ وقت خاموش نشده و یکی از عللی که من در سال ۱۳۷۴،به درخواست علماء بزرگ حوزۀ اصفهان،از قم مهاجرت کردم در سال ۷۴ به اصفهان همین بود که باز احساس می شد که حوزه در مخاطره است و دیدم اگر بتوانم با کمک علماء و فضلاء این حوزه را زنده تر کنم،مورد رضایت این سلسلۀ علماء سلف است که،اینها خیلی خدمت کردند به حوزه و به اسلام، چنانکه خدمت کردند به اصل فرهنگ دینی در اصفهان و لذا خوشحالم از این که الحمد للّه الان هم اصفهان یک حوزه با نشاط را داراست و امیدوارم ان شاء اللّه با عنایات حضرت ولی عصر این حوزه زنده تر بشود و آنچه این وجود بزرگوار و مقدّس که صاحب حوزه ها هستند،می خواهند در حوزه پیدا بشود ان شاء اللّه.

سؤال: سؤال دوّم را این طور مطرح کنیم که چرا در سال ۱۳۰۰ شمسی یا ۱۳۴۰ قمری که حوزه علمیّه قم تأسیس شد،مرکزیت حوزوی در ایران به قم منتقل شد؟عامل و آسیب شناسی رکود حوزۀ علمیّۀ اصفهان در آن دوره چه بوده است؟

آیت اللّه العظمی مظاهری: حوزۀ علمیّۀ اصفهان برای خاطر تأسیس حوزۀ علمیّۀ

قم رکود پیدا نکرد.مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی قدّس سرّه از اراک به قم آمدند و در قم ماندند و آنجا یک شکوفایی ویژه پیدا شد و من الان سراغ ندارم که افرادی در آن عصر حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان را رها کرده باشند از بزرگان و رفته باشند قم یا اگر بودند،خیلی قلیل بوده.این رکودی که گاهی در حوزهٔ اصفهان پیدا شده از نبود علما سرچشمه می گرفت،از خلاء بزرگان حوزوی بود.طبیعتا وقتی که شخصیّت های علمی در یک مجمع علمی نباشند،خواه ناخواه یک رکودی پیدا می شود،چنانکه در همین دوره اخیر که شخصیّت هایی نظیر مرحوم آقا سیّد محمّد باقر درچه ای،مرحوم جهانگیر خان،مرحوم آخوند کاشی و امثالهم بوده اند،نه تنها رکودی نبوده بلکه دورهٔ شکوفایی حوزه بوده است،و مرحوم آیه اللّه العظمی آقای بروجردی، استاد عظیم الشأن ما هم آن دوره طلبه اصفهان بودند ولی بعدها دو مرتبه خلأ بزرگان موجب رکود شد ولی این که اصفهان از بین برود و قم سر پا بشود ظاهرا این نیست.قم برای خودش یک شکوفایی خاصی پیدا کرد و مرحوم مؤسس،آقای حاج شیخ هم انصافا زحمات زیادی را متحمّل شدند و ایشان هم از نظر علم و هم از نظر عمل و هم از نظر حقائق روحی و واقعیت های قلبی خیلی بالا بودند.آن حرکت ایشان که همراه با یک تدبیر و عقل عجیب و غریبی بوده،بویژه در زمان استبداد رضاخانی موجب شد که قم الحمد للّه شکوفایی پیدا کرد که الان هم این شکوفایی هست و در واقع قم آلان کانون و محور حوزه های علمیّهٔ تشیّع است.البته در اصفهان در دورهٔ حکومت رضا خان دوباره حوزه رکود پیدا کرد ولی رکود به این معنا که حوزه مثلا از هم پاشیده باشد نیست،بعدها هم در این اواخر مرحوم آیه اللّه آقای خراسانی و بعد مرحوم آیه اللّه آقای خادمی و بعد مرحوم آیه اللّه آقای صادقی و مرحوم آیه اللّه آقای صافی و دیگر آیات و اعلام و بزرگان انصافا خیلی کار کردند و زحمت کشیدند برای حفظ و اعتلاء و تعمیق و توسعهٔ حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان،ولی علی کل حال ما می توانیم بگوییم درحالی که بعد از

حملهٔ افغان ها و بعد هم در این دوره اخیر یعنی در زمان رضا خان خیلی ضـرر زدند به حوزهٔ علمیّهٔ اصـفهان و به خود اصفهان و به معنویت و علمیّت و موقعیّت فرهنگی این شـهر،لکن حوزهٔ اصـفهان همچنان پابرجا ماند.در اسـتبداد رضاخانی خیلی ضـرر زده شد به همهٔ حوزه ها و حتّی قم،حضـرت امام قدّس سرّه به من می گفتند که ما روزها نمی توانستیم در قم بمانیم،می رفتیم در باغی در بیابان ها و شب می آمـدیم حجره و اصـلا رضا خان بنا داشت و می خواست که نابود بکنـد همهٔ حوزه ها را و من جمله حوزهٔ اصفهان را و لذا یک رکود عجیبی پیدا شد امّا بلافاصله وقتی رضاشاه رفت،آن رکود دوباره مبدل به یک تحرک شد،پس این جزر و مدّ در حوزهٔ اصفهان همیشه برپا بوده امّا هیچ وقت هم نبوده که نابود شده باشد و اصلا حوزه نباشد،حوزهٔ اصفهان همیشه بوده البته شدت و ضعف داشته است.

سؤال: حالاـ این سؤال را من از یک طرف دیگر مطرح کنم چون حالا بحث حوزهٔ اصـفهان است و بعـد وارد خانـدان نجفی و مسـجدشاهی بشویم.مقام معظّم رهبری که آمدند اصـفهان در آن سـخنرانی مسجد حکیم که خود جنابعالی هم حضور داشتید وقتی حوزهٔ اصـفهان را مطرح کردند در ارتباط با صـفویه به یک نوع پیوندی بین حوزه و مردم اشاره و آن وضعیت صفویه را ترسیم کردند و مثلا شیخ بهایی را مثال زدند که آن کتابی که ایشان نوشت در زمان خودش،معارف دینی را با داستان به مردم یـاد می داد،امروز ما دوباره احتیاج داریم به این که همان شـیخ بهایی ها همان کار را ولی به سـبک جدیـد انجام بدهنـد.علوم اسـلامی شامل عرفان اسـلامی،فلسـفه اسـلامی،اخلاق اسلامی،تفسیر و حدیث و اینها هم هست آیا این که فقط حوزه در فقه و اصول متمرکز بشود،این به نظر شـما می تواند یک آسـیب شناسـی باشد برای این که معارف اسلامی را محدود کند یا نه و از این جنبه حوزهٔ اصفهان به نظر شما آسیبی دیده یا ندیده؟

آیت اللّه العظمی مظاهری: حوزهٔ علمیّهٔ نجف تقریبا این جور بوده یعنی همیشه در

علوم اسلامی که به درد زندگی روزمرّهٔ مردم می خورد یا در تربیت مبلّغ،ضعیف بوده و آنها امتیاز هم می دانستند و می گفتند که اگر بخواهیم غیر این باشد ضربه به فقه و اصول می خورد.ولی ما خلاف این را امتیاز می دانستیم،لذا حوزهٔ قم که تشکیل شد و بعد در زمان رونق ویژهٔ آن در وقتی که نوبت به استاد بزرگوار ما آیه اللّه العظمی آقای بروجردی قدّس سرّه رسید الحمد للّه یک شکوفایی خاصی،حوزه قم از این نظر پیدا کرد اگر چه محور فقه و اصول بود و مبانی فقه و اصول،امّا فلسفه اگر محور نبود لا اقل در حاشیه هم نبود،همچنین عرفان اسلامی و همچنین تفسیر و همچنین کارهای فرهنگی مثل انتشار مجلّه مکتب تشیّع یا احیاء تراث علمی تشیّع یا امور تبلیغی شکوفایی پیدا کرد به طوری که عالم ها و مبلّغ های خوبی هم تحویل جامعه و دانشگاه ها شد مثل مرحوم شهید مطهری و مرحوم شهید بهشتی و مرحوم شهید باهنر و مرحوم شهید مفتّح که انصافا هم برای عالم اسلام و هم برای این نظام،هم برای حوزه ها هم برای دانشگاه ها خیلی کار کردند،خب اینها شاگردهای همین حوزه قم بودند.در اصفهان هم این جزر و مدّ بوده یعنی بعضی اوقات محور همان فقه و اصول بوده،و بقیّه علوم در حاشیه ولی در بعضی دوره ها هم علوم دیگر نیز بطور مبسوط گسترش یافته و اصلا اصفهان حوزهٔ گرمی در فلسفه و معقول داشته و مکتب فلسفی اصفهان که مرهون ملاّ صدرا و اساتید اوست مثل مکتب حدیثی اصفهان که مرهون علاّمه مجلسی و پدر او است،بسیار با اهمیّت است.در زمان حاضر هم در قم باید بگوییم که علوم اسلامی محور است،نه فقه و اصول اگرچه فقه و اصول باید بیشتر به آن اهمیّت داده شود،چون دامنه دار است و یک نحو سرمایه است،امّا به مابقی هم الحمد للّه خیلی اهمیّت داده می شود،این ۷۸ ساله در اصفهان هم این جور بوده،گروه های تخصصی،مرکز تحقیقات،احیاء میراث مکتوب و تبلیغ ها و اعزام ها،اینها همه دلیل بر این است که توجّه به این مطلب بوده و هست.و ما شکر می کنیم خدا را که حوزه ها الان همه،مخصوصا قم،اصفهان،مشهد

که یـک نحو مرکزیـتی هرکـدام بطور مسـتقل دارد،فقـط متمرکز بر فقه و اصول نیست و بقیه علوم هم تـدریس می شود و هم اهمیّت به آن داده می شود،البته نباید به این مقدار اکتفاء کرد و مسلّما باید به نحو بهتری توسعه داده شود.

سؤال: یـک نکته ای که در زنـدگی آقـا نجفی و حاج آقا نور اللّه برای خود من جالب و سؤال برانگیز است این است که اینها وقتی که در مشـروطه حرکتشان را شروع کردند در اصفهان بزرگان دیگری هم هستند مثلا در اصفهان مرحوم آقای درچه ای هسـتند، جهانگیر خان هسـتند مرحوم آخوند کاشـی هسـتند وقتی در دوره تنباکو اولین بار حکم تحریم توسط آقا نجفی صادر شد،قبل از میرزای شیرازی،ایشان ۴۷ و ۴۸ سال سن داشـتند در صورتی که آن زمان مرحوم سیّد فشارکی در اصفهان بودند و بسـیاری از بزرگانی که ۲۰ سال،۳۰ سـال از ایشـان سـنشان بیشتر بوده و ما در اصـفهان نمی بینیم که کسـی حکم ایشان را لغو کرده باشـد با اینکه علمائی که موافقت نکردنـد،مخالفتی هم نکردنـد در صورتی که در تهران یا در نجف به هرحال علماء دو گروه شدند،مشـروطه خواه و مشروعه خواه،در نجف اشرف به هرحال در مقابل هم دو جریان شدند مرحوم سیّد صاحب عروه و طرفـدارانش در مقابـل مرحوم آخونـد صـاحب کفـایه.به هرحال تا مـدّت ها این درگیری ها ادامه داشت،یا در تهران مرحوم آقای شـیخ فضل اللّه نوری.امّا در اصفهان چنین چیزی وجود ندارد یعنی نه در قضیه مشروطه که می بینیم علماء تایید کردند یا سکوت کردنـد یعنی مخالفتی نکردند و در دوره قیام حاج آقا نور اللّه بیشتر،با این که خود جنابعالی اسـتحضار دارید یک قیام ضـد دولتی کردن آن هم بر ضـد رضاشـاه کار سـختی بوده است یعنی این که آدم ۴۰۰،۳۰۰ تا عالم دینی و مجتهـد و طلبه را بردارد ببرد جلوی سـلطان وقت بگـذارد این کار سـختی است،چطور مخالفتی نشده؟این یک چیز عجیب است حتّی زمان خود مـا دورهٔ این انقلاب به هرحال برخی از مقدسـین می گفتنـد نمی شود،نکنیـد،خون از دماغ کسـی نیایـد،امّا چنین چیزهایی در تاریخ راجع به

اینها نه در مشروطه ثبت شده نه در قضیه قیام حاج آقا نور اللّه،اینها به نظر من یک چیزهای عجیبی است در فضای حوزهٔ اصفهان و زندگی مبارزاتی مرحوم آقا نجفی در تنباکو و مشروطه و مرحوم حاج آقا نور اللّه که حتّی مثلا ایشان نامه برای مرحوم آقای سیّد ابو الحسن اصفهانی و مرحوم میرزای نائینی دارند و در قیام قم سعی می کنند حتّی اینها را با خودشان همراه کنند و این جوّ نجف را هم برگردانند این را حضرتعالی چطور نگاه می کنید؟

آیت اللّه العظمی مظاهری: آقای آقا نجفی و آقای حاج آقا نور اللّه هر دو بزرگوار نفوذ مردمی و نفوذ حوزوی خاصی داشتند یعنی هر دو علاوه بر این که در میان مردم یک شهرت به سزایی داشتند مخصوصا آقای نجفی از نظر علم و از نظر عمل، خواص هم اینها را دو روحانی مبرز می دانستند،یعنی اینها را لایق می دانستند برای پیشتازی و رهبری،لایق می دانستند برای این که ریاست حوزه یا ریاست روحانیّت در اختیار ایشان باشد و چون چنین بود دیگر خواه ناخواه مرحوم حاج آقا نور اللّه و آقای آقا نجفی توانستند در صحنه های سیاسی آن دوره،خیلی کار بکنند حالا روحانیّت یا ساکت بود یا همراه و علی کل حال تقابل نبود و وقتی تقابل نبود طبعا آنها توانستند کار بکنند.در قضایای حضرت امام هم همین جور شد.حضرت امام هم یک نفوذ ویژه در میان روحانیّت،مخصوصا فضلاء و طلاب روشن بین داشتند و این نفوذ حضرت امام موجب شد که قد علم بکنند و بتوانند علاوه بر قیام و نهضت،یک نظامی را معماری کنند و بیاورند،دیگران هم اگر انقلابی بودند همراه شدند،اگر هم فتوایشان این بود که نه،یا این که صلاحشان نبود ساکت شدند و حضرت امام به تنهایی توانستند کار عظیمی را بکنند و من خیال می کنم در اصفهان این که مرحوم آقا نجفی و مرحوم حاج آقا نور اللّه توانستند عرض اندام بکنند و راستی هم شکست دادند به حکومت های جبّار وقت،این شکست برای خاطر همین بود که این دو بزرگوار از نظر نفوذ در میان مردم و نفوذ در

میـان خواص عـالی بودنـد و نفوذ کامـل داشـتند و دیگران یـا تـابع بودنـد یـا ساکت،مثلا در قضایای نهضت تنباکو هم این دو بزرگوار و هم برادر دیگرشان مرحوم آقای شـیخ محمد علی ثقه الاسـلام فعالیّت عظیمی کردند در مقابل حاکم وقت اصفهان یعنی ظلّ السـلطان و پدرش ناصر الدین شاه و ذرّه ای در مقابل تهدیدهای این پدر و پسر جبّار کوتاه نیامدند.ظلّ السلطان آدم قلـدر و نـانجیبی بوده و در حکومت هم چون پسـر شاه بود اختیارات کامل داشت ولی در عین حال این بزرگان در مقابل اینها ایسـتادند و مقاومت کردند و شـکست دادند،یا مثلا حکم تحریم آقا نجفی علیه سلطهٔ بازار اجنبی در ایران، اثرات مهمّی داشته اسـت یـا تأسـیس آن شـرکت معروف به اسـلامیّه از سـوی مرحـوم حـاج آقـا نـور اللّه که در حقیقت برای اسـتقلال خـواهی و خودکفـایی کشـور بـود و برای اینکـه جلـوی بـازار اجنـبی و تسـلّط بیگـانه هـا بر فرهنـگ مردم ایران گرفتـه شـود یـا تأسـیس بیمارسـتان،که همین بیمارسـتان خورشید فعلی که اسمش را عوض کردند به بیمارستان نور به یاد مرحوم حاج آقا نور اللّه و یا رسیدگی به محرومین و امثال این کارها از نظر فرهنگی و اجتماعی خیلی اهمیّت داشته است و در آن سال ها مخصوصا بعد از جنبش مشـروطه خواهی،اذهـان و افکـار بسـیاری از تحصـیل کرده هـای مملکت به طرف غرب و غربی ها رفته بود و آن طبقهٔ روشـنفکر در همـان زمـان در ایران بوجـود آمـد و بـه همین سـبب این جریـان روشـنفکری در کشـور مـا به صـورت نـاقص و بیمـارگونه متولّـد شـد.چون آنهـا بـا پیروی از تمـدّن بیگانـهٔ غربی،یک نحو عناد از روی تعصّب و جهل به فرهنگ اسـلامی و فرهنگ خودی کشور پیدا کردند و در واقع شیفتهٔ غرب شدند و از فرهنگ ملّی تنفّر پیدا کردند و هر جایی که شیفتگی و تنفّر از روی تعصّـب و عنـاد و لجبـازی و جهـل پیـدا شـد،کـار خراب می شـود چـون«حـبّ الشـی یعمی و یصـم»و ایـن یعنی تقلید کورکورانه.در آن فضـای تقلیـدی،فرهنگ غربی گسترش زیادی پیـدا کرد،حکّام بی لیاقتی هم مثل ناصـر الـدین شاه،و بعـدها کسی مثل رضا خان در این دو دورهٔ قاجار

و پهلوی،مملکت را سمت غرب،تا توانستند سوق دادند.در یک چنین فضایی مرحوم آقای آقا نجفی یا آقای حاج آقا نور اللّه چون جدا از مراتب علمی و عملی،دارای بینش سیاسی و اجتماعی بودند و مسائل جاری داخلی و بین المللی را درک می کردند و تحت نظر داشتند و به تعبیر امروزی ها اهل تحلیل بودند،کار مهمّی کردند،گفتند ما با پیشرفت مخالف نیستیم،با تمدّن مخالف نیستیم،با توسعه مخالف نیستیم،امّا مبنای توسعه و پیشرفت و تمدّن نباید غرب و بیگانه و دشمن این کشور و تفکّرات او باشد بلکه ما خودمان باید برپایهٔ سنّت های عقیدتی و باورهای مقدّس خودمان،کشور را خودکفا کنیم و بسازیم و لذا حتّی تولیدات شرکت اسلامیه به کشورهای دوردست هم صادر شد.ببینید،حدود یک قرن پیش،چقدر تفکّرات عمیق و پیشرفته ای در مغز و فکر روحانیّت این مملکت و حوزه های شیعه بوده است!آن وقت امروز عدّه ای می خواهند همهٔ کارهای اصلاح گرانه و توسعه و پیشرفت را با اسم غرب و بیگانه برای خودشان و به نام خودشان مصادره کنند و مع الأسف نسل جوان ما هم با تاریخ حتّی با تاریخ معاصر آشنا نیست و نمی داند که مبارزه روحانیّت و حوزه ها و علماء در مقابل نفوذ سیاسی استعمار در این کشور در زمان قدرت روس ها و بعد انگلیس ها و بعد آمریکایی ها و دخالت های نابجای آنها و مستشاران آنها چقدر عظیم و گسترده و پیشتازانه بوده.مبارزات همین دو بردار عظیم القدر،در تاریخ بسیار عبرت انگیز و مهمّ و بعدها هم در زمان ما شخصیّتی مثل حضرت امام توانستند با همین نفوذشان اساسا نظام و حکومتی را برمبنای دین ایجاد کنند.بنابراین اگر ملاحظه می کنید که در برابر حضرت امام یا آقای حاج آقا نور اللّه یا آقای آقا نجفی،علماء دیگر اختلاف نکردند،بخاطر عظمت آنها و نفوذ کلمهٔ آنها بود که همه،آنها را قبول داشتند و یا همراه بودند یا ساکت بودند.

سؤال: مرحوم مدرس یک نقلی می کند،مدرس جوانی که در قیام تنباکو بوده،که

ایشان پیش میرزای شیرازی رفته در اواخر عمر میرزا،ایشان می گوید میرزا از من سؤال کرد چه خبر شد؟در خاطرات مرحوم مدرس هست که ایشان می گوید من توضیح دادم که چه شد در اصفهان و در تنباکو بعد ایشان می گوید یک دفعه میرزا زدند زیر گریه و گفتند من یک نگرانی که دارم این است که الان خارجی ها می فهمند قدرت اسلام کجاست،در این قضیه تنباکو فهمیدند که علماء هستند و روی این کار می کنند.

آیت اللّه العظمی مظاهری: اگر این نقل از میرزا درست باشد از تسامحات است چون معصوم که نبوده اند،کاری که آقا نجفی و بعد هم مرحوم میرزای شیرازی کردند یعنی زنده کردن روحانیّت،یعنی زنده کردن اسلام،یعنی رها کردن مردم از استثمار، و حالا یک تنبّهی هم،یک تنبه شیطانی هم در دشمنان پیدا بشود،خب بشود.ما باید کارمان را بکنیم،مرحوم میرزا به قاعدهٔ امر به معروف و نهی از منکر جلو آمدند و کارشان را هم کردند و کار هم بسیار عالی بود که هنوز ثمرات آن باقی است و حالا آن دشمن تنبه پیدا کرد که روحانیّت خیلی می تواند کار کند خب باشد.

سؤال: حالا این طور بگوییم که از دوره مشروطه یا اوایل رضا شاه این تنبه آنها و تنبه روحانیّت مساوی بود امّا از دورهٔ رضاشاه به بعد توطئه ها بر تنبه غلبه کرده و متأسفانه فضایی که در جامعهٔ دینی اینها ایجاد کردند یک فضای شفاف و صافی نیست یعنی خیلی کار کردند تمام راه های نفوذ را اینها فکر کردند من به نظرم می آید یک مقدار بعضی اوقات که یک مطالب واضحی را آدم می بیند مخالفت می شود شاید علتش این باشد که خارجی ها به هرحال این نقطه را پیدا کردند و سعی کردند روی جریانات مختلف کار کنند و البته امثال امام مقابله کردند ولی باید این تنبه و آگاهی به هر حال درصدش و درجه اش بالاتر برود.به نظرتان نمی آید این طور است؟

آیت اللّه العظمی مظاهری: امّا بالاخره این کارها باید بشود یعنی کار مرحوم میرزا باید صورت می گرفت و معلوم هم هست چه کارهای دینی،چه کارهای اجتماعی،چه

کارهای فردی و خانوادگی صددرصد نمی شود که مصلحت داشته باشد مسلم است یک مفاسدی هم دارد عقل ما هم می گوید در قانون اهم و مهم،اهم را بگیر و مهم را رها کن خب در امر به معروف و نهی از منکر همین است،ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام اگر در مدینه مانده بودند حق السکوت به ایشان می دادند،بالاترین ریاست ها و مقامات را به ایشان می دادند ساده و خوب زندگی می کردند و دیگر این قضیه کربلا هم جلو نمی آمد لکن قضایای کربلا اسلام را زنده کرده و ادامه داد و این موج را سرتاسری کرد بعد هم این عزاداری ها و درس های بزرگ عاشورا و اقتداء به آن امام و سالار شهیدان این موج را تا الان اینجا آورده،البته معلوم است که شهادت ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام،اسارت زینب مظلوم و آل اللّه یک خسارت های عظیم همیشگی است امّا یک نفع بزرگ هم بود و آن اینکه اسلام عزیز زنده شد و باقی ماند.

سؤال: فکر می کنم این فرمایش میرزای شیرازی بیشتر یک هشدار بود تا مثلا اظهار پشیمانی از این که حالا ما این کار را کردیم و آنها متوجه این چیز شدند می گویند ظاهرا با این کار بزرگی که در دورهٔ نهضت تنباکو شد ما برای اولین بار هم استبداد را و هم استعمار را هر دو تا را با آن حرکت بزرگ با یک فتوی که حتّی تا اندرونی ناصر الدین شاه هم دیگر فرمان نمی برد از شاه،با یک فتوای کوچک بساط استعمار و استبداد را روحانیّت شیعه و مرجعیت شیعه به هم ریخت و این کار بزرگی بود به نظرم ایشان هشدار دارند می دهند که حالا که این کار را کردید دشمن فهمیده شما چه قدرتی دارید.

آیت اللّه العظمی مظاهری: این که گریه ندارد،باید بخندند،باید شاد باشند و البته باید هوشیار هم بود.

سؤال: شاید هشدار می دهند برای آینده.

آیت اللّه العظمی مظاهری: امّا من خیال نمی کنم از مقام بزرگ مرحوم میرزا که اصل این نقل واقعیت داشته باشد و خیال می کنم یک اشتباهی در کار بوده است و اگر هم

اصلش درست باشد همین فرمایش شماست و یک تنبه و امّا این که او می گوید گریه کردند و خیلی متأسف شدند که چرا ما این جور کردیم،ظاهرا درست نباشد.

سؤال: نه،نه،گفتند نگران شدند برای آینده که به اینان دشمن بیشتر حمله می کند.

من از همین بحث تنباکو استفاده می کنم و یک سؤالی خدمتتان عرض دارم و آن این که در نهضت تنباکو مرحوم آقا نجفی و مرحوم حاج آقا نور اللّه و اخوی ایشان،آقای شیخ محمد علی ثقه الاسلام یک فعالیّت گسترده ای کردند آن هم در مقابل ظل السلطان و ناصر الدین شاه که حضرتعالی اشاره کردید.در همان دوره ناصر الدین شاه تهدید می کند که به اینها بگویید یعنی به علمای اصفهان که می آیم می بندم آنها را به توپ و اصفهان را می گوید بالمره نابود می کنم اصلا،با یک چنین تهدیدی.منتها آقایان می ایستند محکم می ایستند می خواستم ببینم حضرتعالی نظرتان در خصوص اینحرکت بزرگی که علماء به رهبری مرحوم آقا نجفی و آقای ثقه الاسلام و حاج آقا نور اللّه در آن دوره و بعد در مشروطه به وجود آوردند را نظرتان را بدانیم.

آیت اللّه العظمی مظاهری: بله عرض شد که حرکتی بسیار ارزنده بود و ضربه محکمی به حکّام وقت بود و کاری که اینها انجام دادند دلیل بر این است که هم شجاع بودند و هم با تدبیر بودند مخصوصا آقای حاج آقا نور اللّه.البته آقای آقا نجفی هم خیلی شجاعتشان خوب بود و حتّی مثلا برای من بعض اوقات نقل کرده اند که ظل السلطان می ترسید بیاید پیش ایشان برای این که وقتی می آمد با بی اعتنایی و سخره او را بیرون می کردند و در مقابل ظل السلطان این جور رفتار کردن شجاعت می خواهد یا این که از همین جمله ای که ناصر الدین شاه گفت من اصفهان را به خاک و خون می کشم شما را هم در مقابل مردم چوب و فلک می کنم،خب این دلیل بر این است که یک ذلتی برای ناصر الدین شاه پیدا شده بود،یک ترسی در دل ناصر پیدا شده بود و این ترس را این بزرگواران ایجاد کردند.لذا کارشان خیلی کار بالائی بوده انصافا ولو دشمن نگذاشت

آن مشروطه ای که می خواهند بپا بشود،نشد و بالاخره نگذاشتند با آن ارعاب ها و آن قیام های ضد مشروطه و بالاخره مثل شهادت آقای حاج شیخ فضل اللّه نوری که اگر اینها قدرت و امکان داشتند،با آقای حاج آقا نور اللّه و آقای آقانجفی هم همین کار را می کردند،قدرت نبود یعنی در اصفهان یک تبعیّت خوبی از این دو بزرگوار بود هم خواص هم عموم مردم و الحمد للّه با شجاعت این آقایان،کار و مبارزه پیشرفت کرد البته تدبیر و شجاعت به تنهایی نمی تواند کار بکند،علم هم می خواهد.مراتب علمی این دو بزرگوار هم خیلی بالا بوده و مورد تأیید و قبول همهٔ اعاظم آن زمان بوده است.همچنین حضرت امام اگر مرجع نبودند،اگر مقام والای علمی ایشان نبود نمی توانستند این انقلاب را برپا کنند،شجاعت و تدبیر ایشان نمره اول بود،امّا آن که حضرت امام را به رهبری برای تشکیل این انقلاب تبدیل کرد،علم ایشان بود و مرجعیت ایشان بود،آقای حاج آقا نور اللّه و آقای آقانجفی هم این جور بودند که هر دو عالم بودند،آقانجفی یک مرجع بود و از نظر علمی هم هر دو وزین بودند.تدریس داشتند و حوزه باید بگوییم که ریاستش مال اینها بود،دیگران هم ریاست اینها را قبول داشتند و آن علمشان و شجاعتشان و چیزهای دیگر آن نفوذ مردمی و نفوذ در میان خواص را ایجاد کرد و موجب شد که الحمد للّه برای ایران و برای عالم اسلام خیلی کار کردند یعنی از کسانی که باید در تاریخ بنویسیم و کم نوشته شده و امیدواریم این سمینار شما زنده بکند این چیزها را،این دو بزرگوار و زحمات آنهاست برای اسلام و اصلا من عقیده دارم که خاندان اینها یک خاندان عریق علمی و معنوی بوده،شما ملاحظه کنید که مرحوم آقا شیخ محمد تقی صاحب هدایه،که خیلی بالا بوده از نظر فقه و اصول به اندازه ای که الان حاشیهٔ ایشان اصول روز است و این خیلی عجیب است چون معمولا این نوشته های اصول بعد از ۴۰ سال، ۵۰ سال،تقریبا به قول عوام کهنه می شود ولی الان اصول ایشان، اصول زنده ای است انصافا،و من عقیده دارم کار این دو بزرگوار که نوه های آقا شیخ

محمد تقی هستند اگر بهتر از آقا شیخ محمد تقی نبود کمتر نبود.او از نظر علمی و اینها از نظر سیاسی،اجتماعی زنده کردند اسلام را و اگر کار این دو بزرگوار بهتر نبود لا اقل مثل کار جدشان خیلی اهمیّت داشت.

سؤال: همین جور که اشاره کردید بالاخره درگیر شدن با استبداد و استعمار آن هم با آن حجم بالای توطئه و نفوذ آنها در دربار قاجار علاوه بر شجاعت،یک تدبیر و مدیریتی هم می خواهد که فکر می کنم به حدّ کمال در این دو بزرگوار وجود داشت.

آیت اللّه العظمی مظاهری: بله همینطور بوده.

سؤال: شما فرمودید مقام علمی اینها موجب چنین اقداماتی شد.

آیت اللّه العظمی مظاهری: بله هم علم داشتند،هم تدبیر داشتند و عرض شد که غیر از شجاعت،تدبیر و مدیریت اینها خیلی بالا بودند یعنی به عبارت دیگر سیاست این دو بزرگوار خیلی بالا بود،لکن تدبیرشان به خاطر همان جهات علمی است و الاّ نوعا افراد کم فضل،با تدبیر هم نیستند.

سؤال: یک نکته دیگر به ذهن من می رسد که ارتباط عمیقی بین حوزه نجف و اصفهان در این مقطع ظاهرا وجود داشته،حتّی سامراء هم موقعی که مرحوم شیرازی در سامراء تشریف داشتند و به نحوی حوزه نجف شاید خیلی از مسایل را به حوزۀ اصفهان و مخصوصا شخصیّت های بزرگی که در حوزۀ اصفهان حضور داشتند ارجاع می دادند یعنی مورد اعتماد بودند اگر از اصفهان خبری در خصوص وقایع و مسایل ایران می رسید آنها به آن ترتیب اثر می دادند و حکم صادر می کردند و فتوی صادر می کردند.در مورد ابعاد این همکاری و اعتماد،اعتماد حوزه نجف یا حوزه سامرا نسبت به اصفهان،اگر حضرتعالی مطلبی به نظرتان می رسد بفرمایید ممنون می شویم.

آیت اللّه العظمی مظاهری: بله عرض شد که این به سبب شناختی بود که آنها از این دو بزرگوار و مقامات علمی و اجتماعی و نفوذ حوزوی و مردمی آنها داشتند یا کلا از

اصـفهان و حوزهٔ علميّهٔ اصـفهان و علمايش داشـتند و اين خيلى اهميّت دارد چنانكه آن شناختى كه نجف از تهران و بزرگانى نظير حـاج شـيخ فضل اللّه يا مرحوم بهبهانى يا مرحوم ملاّ على كنى و امثال اينها داشـتند اين شـناخت موجب اعتماد مى شـد و اطمينـان علمـاى بزرگ مثل مرحوم آخونـد نسـبت به آقاى حاج آقا نور اللّه،وجه ديگرى هم داشت و آن اينكه آقاى حاج آقا نور اللّه از شاگردان آقاى آخوند بودند و بسيار مورد احترام و توجّه ايشان واقع مى شدند.

سؤال: حاج آقا در اين قيام معروفى كه موضوع اين همايش ما هست يعنى قيام علماى اصفهان و علماى ايران به رهبرى مرحوم حاج آقا نور اللّه عليه رضا خان چه عواملى دست به دست هم مى دادنـد كه مرحوم حاج آقا نور اللّه در رأس اين قيام قرار مى گيرد چرا اين جا اين حركت آغاز مى شود درحالى كه علماى بزرگ ديگرى هم در اصفهان هم در شهرهاى مختلف بودند؟

آيت اللّه العظمى مظاهرى: بله،لكن به قول آن شاعر هزار نكته غير از حسن بايـد جمع باشـد تا مقبوليّت عمومى پيدا بشود،علم فقط نمى توانـد،تـدبير فقط نمى توانـد، شـجاعت فقط نمى توانـد بايد يك مقام جمع الجمعى پيدا بشود.مثل حضـرت امام كه عرض كردم،حضـرت امـام اگر مرجع نبودنـد،اگر علم فقه و اصولشـان بالاـ نبود،اگر يـك عـارف كامـل،يـك فيلسوف كـامل نبودنـد،نمى توانسـتند اين انقلاب را ايجاد كنند، شـجاعت فقط كه نمى شده،خيلى كسان اين شـجاعت را داشـتند مثلا مرحوم آيت اللّه كاشـانى از اين حيث خيلى خوب بود امّـا بالاـخره كارى كه حضـرت امام كرد نتوانسـتند بكننـد مى خواسـتند هم كه بكنند،نشد بكنند،درحالى كه آقاى كاشانى حق به اين نظام اسـلامى دارد انصافا،يك ارادات خاصـى هم حضرت امام به آقاى كاشانى داشـتند، همانطور كه آن ارادت از آن طرف هم بود،آقاى كاشانى هم يك علاقه اى به حضـرت امام داشـتند درحالى كه حضرت امام آن زمان يك مدرّسى بيش نبودند.از طرف ديگر

وقتی شناخت نیست،اختلاف ایجاد می شود ولی در مورد مرحوم حاج آقا نور اللّه و مرحوم آقا نجفی،علماء نجف شناخت کامل روی آنها داشتند و آن شناخت کامل موجب می شد که تایید می کردند.بعد هم مرحوم حاج آقا نور اللّه و مرحوم آقا نجفی امتیازهایی داشتند و آن امتیازها موجب شد مسئولیت پیدا کردند،ریاست پیدا کردند علماء هم می دیدند که راستی اینها جامع کمالات هستند و لذا در مقابل آنها یا ساکت بودند اگر فتوایشان اقتضا نمی کرد یا این که طرفدار و مبارز بودند و آنها را همراهی و تأیید می کردند.

سؤال: یک نکته ای را من به عنوان یک سؤال مجزّا مطرح می کنم و آن اینکه بحث های مقایسه ای خیلی به ما کمک می کند ۸۰ سال پیش حاج آقا نور اللّه قیامی می کند و خیلی مشابهت ها می بینیم بین شخصیّت حاج آقا نور اللّه و حضرت امام که ۴۰ سال پیش قیام می کنند و خب شما با شخصیّت امام خیلی نزدیک بودید و اطلاعات دقیقی داشتید لابلای فرمایشات شما وجه مشابهت هایی بین حاج آقا نور اللّه و امام را گفتید وجه امتیازها را هم اگر صلاح می دانید بفرمایید چه شد که قیام حاج آقا نور اللّه به نتیجه نرسید ولی قیام امام به نتیجه رسید؟آیا شرایط زمانه بود یا ظالمی که روبروی آنها بود این طور بود یا مردم وضعیتشان جوری بود یا نه برمی گشت به همان خصائصی که در وجه مشترک شما اشاره کردید که به نحو تشکیکی در امام قوی تر بوده و توانسته این قیام را به نتیجه برساند.

آیت اللّه العظمی مظاهری: اوّلاً این را باید توجّه داشته باشیم که قیام حضرت امام یک خرق عادت بود،این را ما نباید فراموش بکنیم،حضرت امام نکردند،ما نکردیم، خدا عنایت کرد ولی به واسطه حضرت امام این خرق عادت انجام شد.از زمان غیبت صغری تا الان همه علماء این موضوع ولایت فقیه را قبول دارند و همه علماء هم در این خصوص کوشا بوده اند.من در درس های ولایت فقیه،کلمات تعداد زیادی از اعاظم

مثل شیخ مفید،شیخ طوسی،علامه حلّی،شهیدین تا متأخرین و معاصرین را آوردم که اینها در کتاب هایشان مکرر به موضوع ولایت فقیه پرداخته اند و دلشان هم میخواسته این فتوی پیاده بشود،امّا نشده بخاطر مشکلات خاصّ و اقتضائات زمان.همین مرحوم آقای آقا نجفی در تألیفاتشان به بحث ولایت فقیه بطور مفصّل پرداخته اند و ایشان هم ولیّ فقیه را مبسوط الید می دانستند و اصلا بنیان اقدامات و مبارزات ایشان بر همین اعتقاد بوده.مرحوم آقای آقا نجفی و برادرشان آقای حاج آقا نور اللّه،در زمان مشروطه در اصفهان و توابع،کارهای اجتماعی و حکومتی می کردند و این به سبب اعتقاد علمی آنها بود که می خواستند به آن نظریهٔ علمی،عینیّت اجتماعی و خارجی ببخشند و تا حدّی هم موفق شدند،اگرچه کار آنها مثل کار حضرت امام فراگیر در کلّ مملکت نشد امّا بالاخره،هم در مقام علمی به ولایت مطلقه فقیه معتقد شدند هم در مقام عمل و عینیّت اجتماعی این کار را می خواستند تجربه کنند ولی حرکت حضرت امام هم اگر چه مثل حرکت این دو بزرگوار مبتنی بر همان نظریهٔ علمی بود لکن توسعه و سعهٔ عجیبی پیدا کرد و به کلّ مملکت رسید و واقعا یک کار اعجاب انگیز شد و علاوه بر نهضت به حکومت و نظام تبدیل شد.لذا اوّلاـ باید بگوییم این کار حضرت امام یک خرق عادت بوده و الحمد للّه این حکومت دینی و جمهوری اسلامی،به دست ایشان ایجاد شد.

امّا ثانیا این را هم باید توجّه داشته باشیم که امتیازهای حضرت امام وقتی که برویم در تاریخ می بینیم که بی نظیر است یا کم نظیر است،حقا حضرت امام امتیازهای عجیبی داشتند من تقریبا ۴۰ سال با ایشان مرتبط بودم از آن وقتی که ایشان یک مدرسی بودند تا وقتی که ایشان مرجع مسلّم تقلید شدند تا بعد که توانستند نهضت را برپا بکنند تا آن زمانی که رهبر مطلق بودند و یک درخشندگی عجیبی در دنیا پیدا کردند.مثلا حضرت امام از نظر خلوص خیلی کم نظیر بودند از نظر جامعیت علمی

خیلی کم نظیر بودند از نظر شجاعت و تدبیر خیلی کم نظیر بودند و می توانیم بگوییم که حضرت امام در مقام جمع الجمعی و در بعد جامعیّت بی نظیر بودند و لذا توانستند این نظام را معماری کنند.

مرحوم حاج آقا نور اللّه و مرحوم آقا نجفی و علمای آن زمان اینها همه خوب بودند، انصافا عالی بودند ولی از جهاتی قابل قیاس با امام نبودند و من خیال می کنم اگر حاج آقا نور اللّه هم در زمان ما بودند،متابعت از حضرت امام می کردند زیرا حاج آقا نور اللّه هم از نظر خلوص و از نظر تواضع خیلی بالاـ بودند.علی کل حال آن دو بزرگوار در زمان خودشان کار کردند و طاغوت آن زمان هم که خیلی مهم بود یعنی طاغوت قاجار و بعد پهلوی از کار آنها ضربه خورد لکن شاید،مقایسه،خیلی هم ضرورتی نداشته باشد،ما الان در مقام بیان حاج آقا نور اللّه هستیم نه حاج آقا روح اللّه.

سؤال: اجازه بدهید سئوال قبلی را جور دیگر طرح کنم و نظری را بگویم بعد نظر جنابعالی را جویا بشوم خدمتتان عرض کنم که دورهٔ صفویه به هرحال یک نظام دینی بود ولو به طور ناقص چون به هرحال علماء،قدرت داشتند و شیعه هم زنده شد بعد از ۹ قرن که تشیع در تقیه بود،در قرن ۱۰ تقریبا از ۹۰۷ به بعد مذهب رسمی ایران شیعه شد یک نظام به هرحال ناقص دینی نه یک حکومت تمام عیار اسلامی درست شد،علماء در احکام قضایی،در موقوفات در اینگونه مسائل دخالت می کردند،کار می کردند و سلاطین صفویه هم راضی بودند به این،با هم یک همکاری مثبتی داشتند خب بعد از قاجاریه و بخصوص بعد از قرارداد ترکمن چای این مرکزیت دینی و این تعامل از بین رفت،سلاطین کار خودشان را می کردند و راضی نبودند که علماء در سیاست و کارهای اجتماعی دخالت کنند تا زمان انقلاب اسلامی که دوباره یک حکومت دینی تمام عیار روی کار آمد.اینجا یک خطی هست از آن حکومت ناقص دینی صفویه به این حکومت کامل که این خط را اسمش را می گذاریم خط نهضت های اسلامی یک خطی است که

فضایش،دوره اش با خط حکومت های دینی فرق میکند،یک شرایط ویژه ای دارد من یک نکته ای به نظرم آمد مثال تاریخی بزنم مرحوم میرزای شیرازی وقتی که اولین مکاتباتی که با ناصر الدین شاه دارند در قرارداد رژی نه فقط می گویند تنباکو باید لغو بشود می گویند تمام قراردادهای استعماری خارجی ها را باید الغاء کنیم امّا وقتی ایشان این حکم یا فتوی را صادر می کنند تحقیقی که ما کردیم تقریبا ۵۰ روز طول کشیده که قلیان و چپق و تنباکو تحریم بوده اینها را حالا تاریخ زیاد ثبت نکرده بوده ولی گوشه و کنارش هست نامه ای آمده از علماء از مردم که آقا بس است!ما می خواهیم تنباکو بکشیم قلیان بکشیم!بعد از ۵۰ روز،۶۰ روز میرزا آبرومندانه قضیه را جمع می کنند و دیگر دنبال حرفشان را نمی گیرند ایشان تنباکو را لغو می کند ولی حرف میرزا بیش از این بود می گفت قرارداد راه آهن هم باید لغو بشود بانک شاهنشاهی هم باید لغو بشود یعنی میرزا با همهٔ نفوذ استعمار کار داشت ولی وقتی دید کشش مردم به اندازهٔ همهٔ اینها نیست و همین مقدار است خب آبرومندانه و درست شروع کرد یک حرکتی را بنیان گذاری کرد و موفق هم شد ادامهٔ این شد مشروطه،یک قدری پررنگتر شد و این همین طور این خط پررنگتر شد تا انقلاب اسلامی.نکته ای که اینجا هست که مدیریت سیاسی مردم کار سختی است یعنی مردم را در صحنه نگه داشتن این در امام فوق العاده بود امّا این کار در نهضتهای اسلامی کار سختی است،مردم را جلوی پادشاه و حکومت نگه داشتن کار مشکلی است و این مدیریت سیاسی به نظر می آید در مرحوم آقانجفی و حاج آقا نور اللّه وجود داشته که مردم را نگه می داشتند و چیزی که میرزا شروع کرد خط تکاملیش در اینها خیلی بالا بود.و نکتهٔ دیگر این است که مرحوم حاج آقا نور اللّه و آقا نجفی پایان یک دوره باشکوه هستند که یک پرونده ای بسته می شود یعنی پرونده نهضت های اسلامی و امام آغاز یک دورهٔ باشکوهی است که پروندهٔ حکومت دینی و نهضت دینی منجر می شود به نظام دینی و حکومت دینی و جمهوری اسلامی،این دو

مقوله است و این دو مقوله تاریخ را به هم وصل می کند نظر جنابعالی چیست؟

آیت اللّه العظمی مظاهری: بله،این تحلیل درستی است.البته راجع به حاج آقا نور اللّه اگر ایشان زنده بودند و اگر گذاشته بودند،بیشتر از اینها کار می کرد چون هم نگذاشتند به دلیل آن سلطهٔ سنگین استبدادی و خفقان خاصّی که در زمان رضا خان حاکم شد و به طور عجیبی با اسلام و مظاهر اسلام و حوزه های علمیّه و روحانیّت و علماء مبارزه شد و هم خود این بزرگان سرکوب شدند،حضرت امام نقل می فرمودند که:«قیام آقای حاج آقا نور اللّه دایرهٔ وسیعی داشت و از همهٔ شهرهای ایران،تقریبا اتّصال پیدا شد و در قم مجتمع شدند و آن وقت در زمان ریاست مرحوم مؤسس یعنی آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری قدّس سرّه بود،ولی مرحوم حاج آقا نور اللّه که با جمع کثیری از علماء از اصفهان آمده بودند،رأس این نهضت بودند و در مخالفت با رضا خان سنگ تمام گذاشتند».بعد حضرت امام می فرمودند که:«این مرد سوادکوهی،این رضا خان قلدر نانجیب،این نهضت را شکست بوسیلهٔ قدرت و حیله چنانکه قیام علماء آذربایجان و قیام علمای خراسان را هم با قدرت و حیله شکستند و از باب اینکه مردم تحت سلطه بودند،این نهضت ها و قیام ها شکست خورد».و حضرت امام می فرمودند که:«آن وقت که آقای حاج آقا نور اللّه در قم فوت شدند با فرضی که مرحوم حاج شیخ از ایشان مراقبت کرده بودند،پزشک فرستاده بودند،به عیادتشان رفته بودند ولی ظاهرا ایشان را مسموم کردند و به شهادت رساندند».

لذا ملاحظه می کنید که در یک چنان فضایی،آقای حاج آقا نور اللّه جان مبارک خودش را بر سر مبارزه با طواغیت و اجانب گذاشت و در حقیقت در آن فضای سنگین خفقان و قدرت و حیله و سلطه و استبداد،به ایشان مهلت ندادند ادامه بدهد و در حقیقت به قول شما پروندهٔ این نهضت بسته شد،یعنی پرونده را بستند و اجازه ندادند که دنبال بشود.ریشهٔ کار که رهبری نهضت بود زده شد،یا فرض کنید اقدامات کمتر از این

را هم تحمّل نمی کردند.مثلا برخوردی که با مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی در زمان رضا خان شد،با فرضی که می دانستند مرحوم بافقی از خواصّ و از اطرافیان آقای حاج شیخ است و رضا خان هم به خاطر عظمت و فراست مرحوم حاج شیخ از ایشان حساب می برد،ولی در عین حال چه ظلم های بزرگی به آن مرد بزرگوار کردند و لذا در چنان فضایی مرحوم حاج شیخ،تشخیص درستی دادند که باید با روش خاصّی با حکومت طرف شوند،چون اگر ایشان می خواستند به شیوهٔ دیگری عمل کنند،با فضایی که در جامعه بود و جوّ رعب و وحشتی که حاکم بود و ضعفی که در روحانیّت پدید آمده بود طبعا رضا خان ریشهٔ حوزه را می کند و دیگر به طور کلّی دین و جهت گیری های دینی را سرکوب می کردند.شاید مرحوم مؤسّس با آن حقیقت روحی و باطنی خودشان یا دست کم با آن فراست و ذکاوت عجیبی که داشتند،فهمیدند که باید تمام همّ و سعی خودشان را مصروف کنند که حوزه حفظ شود تا از درون این حوزه،مدّتی بعد شخصیّتی با مقام جمع الجمعی ظهور کند و در واقع این شجرهٔ طیّبه،مدّتی بعد،میوه و ثمرهٔ بزرگی بدهد به نام امام خمینی که ایشان با یارانش بتوانند نهضتی ایجاد کنند که دیگر نه تنها شکسته نشود بلکه به یک حکومت و نظام دینی تبدیل شود.

به بیان دیگر اگر بخواهم آن تحلیل شما و آن دو نکتهٔ مهمّی که شما در سؤالتان اشاره کردید را باز کنم و به شکل ریشه ای روشن کنم باید این طور عرض کنم که:نهضت حضرت امام اگرچه در سلسلهٔ نهضت های قبلی علماء بود و در راستا و در دنبالهٔ همان نهضت ها بود،لکن حضرت امام در این نهضت دو کار اساسی را انجام دادند و همین دو کار و جمع این دو کار باعث شد که نهضت ایشان،پایدار شد و تبدیل به یک نظام و حکومت گردید.و این دو کار،هردو از مسئولیت های انبیاء بود و اینکه گفته می شد رهبری امام یک رهبری پیامبرگونه است،روی همین جهت بود.

اوّلین کار حضرت امام این بود که ایشان با توحید و جهت گیری توحیدی شروع

کرد.اساسا همیشه ورد زبان مبارک ایشان این بود که «قُلْ إِنَّما أَعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلّهِ مَثْنی وَ فُرادی». در قدیمی ترین نوشته ای که راجع به قیام علیه ظلم و حکومت ظلم و استبداد از ایشان یافت شده که ظاهرا در دفتر کتابخانهٔ وزیری یزد نوشته اند و در جلد اوّل صحیفهٔ نور هم آمده و مربوط به سال ۱۳۲۳ شمسی یعنی حدود ۱۸ سال قبل از علنی شدن نهضت ایشان در خرداد ۴۱ است و در آنجا صریحا ملّت و علماء به قیام دعوت شده اند،در رأس آن متن تاریخی و شجاعانه و عالمانه و غیرتمندانه،همین آیهٔ مبارکه را مرقوم کرده اند،در درس های خودشان هم،مرتّبا به مناسبت ها این بیان را می فرمودند و در بعد از انقلاب هم،مکرّرا در سخنرانی ها به این معنا اشاره و تأکید می فرمودند.غرض اینکه امام با یک جهت گیری به تمام معنا توحیدی شروع کردند و ادامه دادند و حقّا مقام توحید ایشان بویژه توحید افعالی ایشان خیلی قوی و مستحکم بود و لذا عامّه و خاصّه را هم مرتبا به این جهت توحید و خلوص و اخلاص دعوت می کردند و همه چیز را،هم مبدأش را و هم منتها و مقصدش را خدا می دانستند و لذا می فرمود نهضت را خدا پیروز کرد،حکومت را خدا برپا کرد،خرمشهر را خدا آزاد کرد و الی آخر.روی این جهت امام،مردم را به این سمت توحیدی دعوت می کردند و همین باعث شد که آن روحیهٔ خلوص و خداخواهی مردم تقویت شد.این اوّلین کار امام بود که اوّلین کار انبیاء هم همین بوده که دعوت به خدا و توحید کرده اند و در قرآن کریم هم اساس این حرکت های نبوی بر همین مدار توحید و بر محور پرهیز از شرک است.«قولوا لا اله الا الله تفلحوا».

امّا کار دوّم امام در نهضت،کار دوّم انبیاء بود یعنی«لیثیروا لهم دفائن العقول»،امام سطح عقلانیّت و تفکّر عقلی مردم و جامعه را بالا برد همان طور که انبیاء الهی این کار را کردند که دفینه های عقول مردم را استخراج کردند و استحصال کردند.و شما ملاحظه کردید که در طول این مدّت ۱۵ سالهٔ نهضت امام،و بعد هم در جریان انقلاب و جنگ،

مردم به طور واقعی از یک روحیهٔ ایمانی و از یک فهم و شعور بالا برخوردار شدند و لذا بود که امام فرمودند:«میزان،رأی ملّت است»چون بلافاصله فرمودند:«و ملّت آگاه است».اینکه شما می بینید امروز در جامعهٔ ما بعضی اوقات افراط و تفریطهایی صورت می گیرد،برای همین است که گاهی روحیهٔ دینی و روحیهٔ عقلانیّت عمومی در جامعه خدشه دار می شود و نتیجهٔ طبیعی این مسأله هم یا افراط است یا تفریط چون«الجاهل إمّا مفرط او مفرّط».

لذا حضرت امام چون این دو کار مهمّ را در نهضت انجام دادند،البته آن عنایات الهی هم که قبلا عرض کردم به نحو خرق عادت بود،نهضت ایشان تبدیل شد به حکومت و نظام دینی.اینکه از قول امام نقل کردم که ایشان می فرمودند«نهضت علماء و از جمله نهضت آقای حاج آقا نور اللّه را شکستند با قدرت و حیله و به خاطر اینکه مردم تحت سلطه بودند»به خوبی به ما نشان می دهد که چرا نهضت امام را نتوانستند بشکنند و امام با آن فراست و ذکاوت و کیاست،چه درس بزرگی از قیام ها و نهضت های قبلی که آنها را ناکام کرده بودند،گرفتند و آن اینکه اوّل باید مردم را هوشیار کرد که حیله در آنها اثر نکند و الّا نهضت را می شکنند و ثانیا باید مردم را هم روحیهٔ ایمانی آنها را و هم روحیهٔ عقلانی و عقلانیّت آنها را افزایش داد تا تحت سلطه قرار نگیرند و الّا اگر عموم مردم تحت سلطه باشند،نهضت را می شکنند.بنابراین آنچه شما اشاره کردید که مدیریت سیاسی مردم کار سختی است و آقای آقا نجفی و آقای حاج آقا نور اللّه بخوبی این کار کردند و مردم را در صحنه نگاه داشتند ولی چرا نهضت آنها به حکومت و نظام منجرّ نشد لکن نهضت امام به یک نظام فراگیر منجرّ شد،به نظر من ریشه اش به طور تحلیلی در این است که عرض شد.

سؤال: مرحوم حاج آقا نور اللّه دغدغه حکومت هم داشتند؟

آیت اللّه العظمی مظاهری: به آن شکل فراگیر را من نمی دانم،آقای دکتر نجفی بهتر

از مـن در این بـاره وارد هسـتند،امّـا من دغـدغه حکـومت به آن معنـا که امـام داشـتند که بایـد نظـام اسـلامی جـایگزین نظـام شاهنشاهی شود و شاه نباید باشد و در رأس حکومت باید ولیّ فقیه باشد و همهٔ مناصب مربوط به مجتهدین از افتاء و ولایت و قضـاء در اختیار آنها باشـد و خلاصه یک نظام اسـلامی به معنای فراگیر این را در هیـچ کسـی سـراغ نـدارم یعنی همان فقهای عظـامی هم که ولا۔یت فقیه را می گفتنـد دغـدغه این که حالا به آن معنای خاصّ و فراگیر،بوجود بیایـد و در سراسـر مملکت گسترش یابـد،تشـکیل نظـام و حکومت جامه عمل بپوشـد من الان سـراغ نـدارم غیر از حضـرت امام قـدّس سـرّه و این یکی از امتیازهای بزرگ حضـرت امام است که شاه باید برود و حکومت اسـلامی به جای او بنشیند،این ظاهرا مختصّ به ایشان است و امّا آقای حاج آقا نور اللّه هم یک این جور چیزی در ذهن مبارکشان بوده یا نه،این را من به این شکل نمی دانم.

سؤال: با توجّه به این که شـما خودتان فرمودید که ۴۰ سال خـدمت حضـرت امام بوده اید و در حوزه بزرگانی را درک کرده اید نظر حضرت امام و سایر بزرگان حوزه مثلا مرحوم حضرت آیه اللّه بروجردی،آیت اللّه گلپایگانی و دیگر بزرگان نسبت به قیام حاج آقا نور اللّه و شخصیّت ایشان چه بوده؟

آیت اللّه العظمی مظـاهری: همه اینهـا تـا جایی که من می دانم نظر مثبتی به این بزرگوار داشـتند.مرحوم حاج آقا نور اللّه چون مقام علمی والایی داشـته اند که تحت الشـعاع مقام سیاسی ایشان واقع شده و از شاگردان مرحوم آقای آخوند بوده اند و مورد احـترام ایشـان و سـایر علمـاء دیگر بلاـد بودنــد،لـذا در نهـایت درجـهٔ اعتبـار بودنـد و همـهٔ اعـاظم از ایشـان بـه نیکی یـاد می کردنـد،بویژه بزرگانی که در زمان نهضت ایشان و آمـدن ایشان به قم،شاهد آن جریانات بودند،نظیر حضـرت امام و هم دوره های ایشان،مثل مرحوم آیه اللّه العظمی گلپایگانی یا آیه اللّه العظمی اراکی قدّس سرّهم،مرتبا ذکر خیر داشتند.

بارها حضرت امام یک علاقه خاصی به آقای حاج آقا نور اللّه ابراز می کردند و اصلا

ایشان علاقه به دو نفر عالم اصفهانی پیدا کرده بودند که هردو از همین خاندان نجفی مسجد شاهی هستند.یکی از نظر علمی به آقای آقا شیخ محمد رضا مسجد شاهی که حتّی من یادم نمی رود مکرّرا در درس اسم ایشان را می آوردند و اسم کتاب ایشان را یعنی«وقایه الأذهان».یکی هم به آقای حاج آقا نور اللّه نجفی از نظر سیاست و تدبیر و ایستادن در مقابل استثمار،بارها تعریف و تمجید می کردند،سببش هم این بود که علاوه بر این که ایشان همیشه اهل مبارزه و اهل سیاست بودند آن چند مدتی هم که حاج آقا نور اللّه قم بودند حضرت امام از نزدیک شاهد آن ماجراها بودند و علی کل حال ایشان در درس و در جلسات خصوصی از آقای حاج آقا نور اللّه تجلیل حسابی می کردند.

سؤال: به نظر شما تاریخ،مردان بزرگی مثل حضرت امام یا حاج آقا نور اللّه را پرورش می دهد یا مردان بزرگ تاریخ را می سازند؟

آیت اللّه العظمی مظاهری: بعضی ها مدعی هستند تاریخ مردان بزرگ می سازد، بعضی ها هم می گویند که خود آنها تاریخ سازند امّا من عقیده دارم یک رابطهٔ متقابل هست،اگر تاریخ نباشد آنها نیستند،اگر آنها نباشند تاریخ نیست و این یک دوری است امّیا نه دور باطل،البته من خیلی در تاریخ وارد نیستم امّا تصوّر می کنم،شاید شما هم قبول بکنید که هم تاریخ مردان بزرگ می سازد،هم مردان بزرگ تاریخ را می سازند و این از جهات مختلف هست.خود اینکه تاریخ و سیر تاریخی یک آئینه عبرت است برای بزرگان که مثال روشن و بارز آن را در مورد حضرت امام،توضیح دادم خود همین،شخصیّت ساز و فکرساز است.حضرت امام درس های بزرگی از تاریخ فرا گرفتند و سعی ایشان این بود که از آنها در قیام و نهضت خود استفاده کنند و ضعف های قبلی تکرار نشود و خوبی ها و مثبتات به وجه بهتری اجراء بشود.پس تاریخ هم شخصیّت ساز هست ولی البته این شخصیّت های بزرگ هستند که تاریخ را شکل

و رنگ می دهند و اگر آنها نباشند و کار و فکر و هنر آنها نباشد تاریخ هم منقرض می شود.لذا یک نحو ارتباط دوجانبه برقرار است و یک نحو دور غیرباطل هست که در نتیجه هم تاریخ،انسان ساز و شخصیّت ساز می شود و هم انسان ها و شخصیّت ها تاریخ ساز می شوند.

سؤال: برای بهتر برگزار شدن همایش تبین آراء و بزرگداشت هشتادمین سالگرد نهضت حاج آقا نور اللّه اصفهانی اگر رهنمودی و فرمایشی دارید بفرمایید خیلی ممنون می شویم.

آیت اللّه العظمی مظاهری: من این را قبلا به آقای دکتر نجفی گفته ام که اگر بناست این همایش برپا شود باید در سطح مناسبی باشد.سمینار علامه مجلسی به اندازه ای مرا رنج داد و رنج می دهد که هر وقت یادم بیاید خیلی ناراحت می شوم.بنا بود یک سمینار فوق العاده مهمی برای علامه مجلسی گذاشته بشود،نظیر سمیناری که برای مرحوم شیخ مفید و شیخ انصاری در قم گذاشته شد ولی ناگهان دیدیم که حقّ مرحوم علامه مجلسی اداء نشد.اولا بدانید که این همایش از جهات مختلف،مؤونه می خواهد ثانیا یک افراد عالم و آگاه می خواهد که در صحنه باشند هم از روحانیّت هم از دانشگاه و به راستی وقت روی آن بگذارند و از شما بزرگواران می خواهم که با افراد دارای تجربه در این نوع کارها هرچه بیشتر مشورت بکنید و آن کسانی که سمینارها را در قم برگزار کردند و مورد تحسین هم واقع شدند،اینها یا بیایند در صحنه و اگر نمی آیند آنچه دارند بدهند به شما یعنی تجربه هایشان را بدهند به شما و از تجربه های آنها خیلی استفاده بکنید.

و من چون خیلی این دو بزرگوار را بامعنویت می دانم یعنی آقای آقا نجفی و آقای حاج آقا نور اللّه را ان شاء اللّه ما از معنویت آنها هم استفاده بکنیم و یک سمیناری که در فراخور حال و شأن این دو بزرگوار باشد به همّت آقای دکتر نجفی و همکارانشان جامه عمل بپوشد و چنانکه آقای دکتر نجفی،در کتاب های خوبی که تألیف کرده اند،

توضیح ها و تحلیل های مفید دربارهٔ این دو بزرگوار و اندیشه ها و افکار و اقدامات و فعالیّت های آنها داده اند و انصافا کتابهای مفید و روشنگری است،به همان خوبی و روشنی هم،یک همایش علمی مفید برای تبیین هرچه بهتر آراء و اقدامات علمی و سیاسی این آقایان عظیم القدر بر پا کنند و در واقع هشتادمین سالگرد نهضت و شهادت آقای حاج آقا نور اللّه را گرامی بدارند و نسل جوان ما را با این مسائل مهمّ تاریخی آشنا کنند و تصویر درستی از تاریخ معاصر این مملکت که مرهون خدمات علماء و قیام حوزه های علمیّه است به جوانان عزیز این کشور ارائه کنند.

نکته مهمّی که اشاره می کنم این است که باید بدانیم که اگر واقعیّات تاریخی به درستی منعکس نشود دو عیب عمده پیدا خواهد شد کما اینکه،آلان پیدا شده است:

اوّل اینکه:عدّه ای قلم به مزد یا دروغگو و مغرض یا جاهل با انگیزه های مختلف، تاریخ را تحریف خواهند کرد و بعد از مدّتی به کلّی حقائق تاریخی،تبدیل و تحریف خواهد شد و به دنبال آن یک سلسله مشهورات بی اصل و سند و ساختگی در ذهن و مغز نسل جوان فرو خواهند ریخت که تا مدّت ها اثرات منفی خواهد داشت و دوّم اینکه:نسل جوان این کشور و نخبگان این مملکت را نسبت به اسوه های تاریخی و مجسّمه های فضیلت و تقوی و درستکاری بدبین خواهند کرد.

و این دو اشکال،اشکالات مهمّی است که می خواهند ایجاد کنند برای اینکه نسل جوان را به نفع خودشان و اهداف خودشان مصادره کنند.چون اگر حقائق تاریخی تبیین شود و اگر نگاه نسل جوان به شخصیّت های والای تاریخی این مملکت،نگاه درستی باشد،آن افکار غلط و استعماری در ذهن و ضمیر نسل جوان اثر نخواهد کرد.

وقتی پشتوانهٔ تاریخی این مملکت را در پشت دیوار تحریف،مخفی کنند و ذهن و دل جوان های ما را از اسوه های فضیلت و شخصیّت های تأثیر گذار خالی کنند،این جوان باید به چه چیزی تکیه کند؟به چه چیزی افتخار کند؟به چه چیزی نگاه کند و اقتداء

کند؟و الان متأسفانه یک چنین جهت گیری خطرناکی وجود دارد و در یک چنین فضایی اهمیّت کار درست تاریخی و اهمیّت اینگونه همایش ها و ضرورت اینگونه اقدامات،به خوبی معلوم می شود.

علی ایّ حال امیدواریم شما عزیزان در این مسیر بسیار خطیر و بااهمیّت و با ضرورت مورد عنایت خداوند تعالی باشید و حضرت بقیّه اللّه«عجل اللّه تعالی فرجه الشریف»از شما دستگیری کنند و به شما دعا کنند.ان شاء اللّه.

مصاحبه کنندگان:

آقایان دکتر موسی نجفی-دکتر موسی فقیه حقّانی-دکتر امیر حسین بانکی.

ص:۵۴

قبله البلدان

اشاره

علّامه آیه اللّه شیخ عبّاسعلی ادیب(۱۳۷۱ ه .ش)

تحقیق و تصحیح:مجید هادیزاده

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

مقدّمه [محقق]

رسالهٔ حاضر-که از سوی مؤلّف،«قبله البلدان»خوانده شده-،یکی از آثار عالم جامع،مرحوم آیه اللّه حاج شیخ عبّاسعلی ادیب حبیب آبادی است؛و نشانگر دلبستگی های علمی آن دانشی مرد سترگ به یکی از شاخه های علوم اسلامی،که -دریغ!-هم اکنون رو به افسردگی نهاده است.

مصنّف فقید این رساله،در روز ۱۳ جمادی الأولای سال ۱۳۱۵ ه.ق.از پدری محمّد جعفر نام،در روستای حبیب آباد منطقهٔ برخوار اصفهان متولّد شد.در ایّام کودکی ادبیّات فارسی و عربی را در همان روستا از محضر مرحوم علّامه شیخ محمّد علی معلم حبیب آبادی-که هشت سالی از او بزرگتر بود-آموخت،و زان پس به مدرسهٔ الماسیّهٔ اصفهان کوچید،و در این شهر در محضر شماری از بزرگان به دانش اندوزی پرداخت؛ تا سرانجام خود در شمار دیده وران نام آور قرار گرفت.

اگرچه مصنّف فقید رسالۀ حاضر از سوی اساتید خود به دریافت چندین اجازۀ اجتهاد و روایت نائل شد،و خود نیز تا پایان عمر تدریس دروس اجتهادی فقه و اصول آن را رها نکرد؛امّا گذشته از آن،از تخصّصی بسزا در شماری از دیگر علوم اسلامی نیز بهره مند بود.ازین رو تدریس سطوح عالی و اجتهادی تفسیر قرآن کریم، «الحکمه المتعالیۀ»صدر المتألّهین و نیز شماری از متون ادبی-همچون«الشرح المطوّل علی تلخیص المفتاح»،در شمار دروسی بود که او سالیان دراز در منابر عمومی و یا منزل به تدریس آن اشتغال داشت.مجالس تدریس علوم هیوی و ریاضی ایشان نیز، سالها در اصفهان برپا بود و شماری از فضلای این شهر از آن استفاده می بردند.

مرحوم علّامه ادیب از ذوق ادبی وافری نیز بهره مند بود،و سروده هائی را به دو زبان فارسی و عربی از خود بجای گذارد.او در این اشعار تا سالیانی خود را«نادم» می خوانده،و پس از آنکه عنوان«ادیب»را برای نام خانوادگی خود برگزید،تخلّص شعریش را نیز به همین نام تغییر داد.

«احسن التقاویم»،«تطبیقیّه»،«قطبیّه»و«قبله البلدان»،بخشی از آثار برجای ماندۀ ایشان است،که نشان از دلبستگی های هیوی آن فقیه جامع الاطراف دارد.

مرحوم آیت اللّه ادیب سرانجام پس از نزدیک به یک قرن تلاش علمی،در سال ۱۳۷۱ ه.ش.وفات یافت،و در مسجد صاحب بن عبّاد نزدیک به مزار شکوهمند حضرت صاحب،آرام گرفت.

***

رسالۀ حاضر از دو بخش عمده تشکیل شده است:

نخست توضیحاتی اجمالی پیرامون شماری از مباحث مقدّماتی علم هیئت-که از مقدّمات لازم برای تحصیل سمت قبلۀ هر نقطه به شمار می آید-؛

و دو دیگر نمودن قبلهٔ بسیاری از نقاط جغرافیائی بسیط ارض-و بصورت عمده مناطق داخل ایران-در جدول هائی که بدین منظور خود رسم کرده بود.

این رساله را مرحوم مؤلّف با مداد بر روی کاغذهائی مسطّر نگاشته،و زان پس نیز -گویا در بازنگری های مکرّر-،به حکّ و اصلاح آن پرداخته است.این اصلاحات بوسیلهٔ مدادی سخت کم رنگ اعمال شده،که گذشته از مرور زمان،نامناسب بودن تصویر آن نیز به دشوارخوانی آن افزوده است.با اینهمه امّا،سعی محقّق بر آن بود که تا آنجا که در توان داشت از نمودن عبارات اصلی و نیز الحاقی رساله کوتاهی نکند.

توضیحات متن شناسانهٔ مصحّح-که بهرهٔ عمدهٔ پانوشتهای رساله را به خود اختصاص داده-نیز،در همین راستا پدید آمده است.با اینهمه امّا،از آنجا که از سوئی دستنوشت حاضر در دو موضع افتادگی دارد-این موارد را در همان پانوشتها نموده ام-،و از سوئی دیگر در جریان تحقیق حاضر-علیرغم فحص بسیار-نسخهٔ دیگری از این رساله فرادست محقّق نیامد؛می باید همچنان چشم به لطف حضرت ایزد منّان داشت تا دستنوشتی پیراسته تر و کاملتر از نگاشتهٔ حاضر بدست آید،تا بتوان کاستی های متن حاضر را براساس آن استدراک نمود.

لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً.

و الحمد للّه ربّ العالمین

مجید هادیزاده

۱۳۸۴/۷/۲۲

ص:۵۷

[درآمد]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه الّذی جعل الکعبه قبله لأهل الإسلام،و خاطب نبیّنا بخطاب فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ؛و أکرمنا بقوله: وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ (1)بالتحیّه و الإکرام (2)،لئلاّ یکون علینا حجّه للطوائف اللّئام.و الصلوه و السلام کرّ اللیالی و الأیّام علی نبیّنا محمّد و اله الکرام،و اللعن المستدام علی أعدائهم إلی یوم القیام.

و بعد؛چون وقت و قبله از مقدّمات و شرائط نماز و بعضی احکام دیگر (3)،و شناختن این دو امر بر هر مسلمانی واجب و لازم است و تعیین سمت قبله و اوّل وقت ظهر از مسائل مهمّهٔ دقیق (4)بشمار می رود،لذا برای خدمت به عالم دیانت،مقداری از وقت خود را صرف این دو امر شریف نمودم؛و این مختصر را برای شرح آنها تألیف و در دسترس عموم برادران دینی نهادم.امید است اگر خطائی در آن دیده شود خرده نگیرند.

و نام آن را قبله البلدان گذاردم.

و این کتاب مشتمل است بر یک مقدّمه و (5)دو مطلب.(مقدّمه در صفحهٔ مقابل ۶.

۱- (۱) کریمهٔ ۱۴۴ سورهٔ بقره.

۲- (۲) دستنوشت:الأکرام.

۳- (۳) «و بعضی احکام دیگر»،بر افزودهٔ مؤلّف است که در بازنگری،با قلمی کم رنگ افزوده شده است.

۴- (۴) چنین است در دستنوشت.

۵- (۵) در تحریر نخست،چنین می خوانیم:«...مشتمل است بر دو مطلب».امّا مؤلّف فقید،در بازنگری متن لفظ«بر»را حذف،و بر فراز آن،عبارت«بر یک مقدّمه و»را،افزوده است.

۱-در تعیین وقت ظهر؛

۲-در تعیین قبله.

[مقدّمه]

... (۱)آن را معدّل گوئیم،و دوائر صغاری که به موازات آن فرض شود،آنرا (۲)مدارات فلکی گوئیم؛مانند مدار رأس السرطان و مـدار رأس الجـدی و سائر کواکب.و اجزاء بروج و قوس از هر مـداری را که فوق افق باشـد رأس النهار،و قوس دیگر آن را که تحت الأرض باشد قوس[اللیل گوئیم] (۳).

۱- (۱) همانگونه که در زیرنویس پیشـین نمودم،کلمهٔ مقدّمه برافزودهٔ ما است.این سه نقطه نیز، نشانگر نقصان متن در ابتدای آن است.

۲- (۲) چنین است در دستنوشت.ظاهرا«آن»در این موضع زائد می نماید.

۳- (۳) در تصویر دستنوشت،تنها حروف«الل»بر جای مانده،و ادامهٔ این لفظ در کنارهٔ سمت چپ صفحه محو شده است.به هر روی،عبارت را با توجّه به معنی و نیز الفاظی که مؤلّف خود در همین سطور به کار برده است،تکمیل کرده ام.

افق

در هر شـهر یـا نقطه[ای] (۱)از زمین،هرگـاه بر بالای بلنـدی ایسـتاده در اطراف خود نظر کنیم-یعنی رو،به آفتـاب باشـد (۲)-دائره[ای] (۳)می بینیم که گویـا زمین را از آسـمان جـدا نمـوده است،این دائره را افـق گـوئیم،که یـک قطب آن فوق الرأس و دیگری تحت القدم است.و افق نقاطی که بر خطّ استواء واقع است،خطّ استواء و مدارات را دو نصف حقیقی می نماید؛و قوس اللیل و قوس النهار آنها برابر است،و از این رو در خطّ استواء روز و شب در تمام سال تفاوت نمی کند.

و قطب شمال و جنوب هم مماسّ با افق است.

ولی نقـاطی که در شـمال خـطّ اسـتواء واقع است قطب شـمال از افق ارتفاع دارد و آن ارتفاع،بقـدر عرض آن شـهر است؛بلکه عرض شـهر را از روی ارتفـاع سـتارهٔ قطـبی جـدی و اسـطرلاب یـا تئودلیـف تعیین می نماینـد.و به همین مقـدار قطب جنـوب فرورفتگی دارد،و قوس النهـار کواکب شـمالی در این گونه آفـاق،زیادتر از قوس اللیل؛و بالعکس قوس النهار نقاط جنوبی در آن کمتر از قوس اللیل می باشد.ولی قوس النهار و قوس اللیل ...اسـتواء (۴)برابر است؛و از این جهت در تابستان-که آفتاب در شمال است-در این نقاط روز بلندتر از شب و در زمسـتان-که آفتاب در جنوب است-روز کوتاه تر از شب، و اوّل حمل و اوّل میزان-که آفتاب بر معدّل و برابر خط استواء است-شب و روز

ص:۶۱

۱- (۱)) دستنوشت:نقطه.

۲- (۲)) چنین است در دستنوشت.گویا مراد مؤلّف آنست که:«رو،به سوی آفتاب باشد».

۳- (۳)) دستنوشت:دائره.

۴- (۴)) دسـتنوشت:«خـطّ اسـتواء».مؤلّـف زان پس بر کلمـهٔ«خـط»،خطّی افقی کشـیده و بر فراز آن، کلمه ای دیگر که به هیچ روی قابل خواندن نیست،افزوده است.سه نقطه ای که پیش از کلمهٔ «استواء»نهاده ام،به همان کلمهٔ ناخوانا اشاره دارد.

مساوی است.

و بعضی از مدارات که نزدیک به قطب شمال است همیشه ظاهر و کواکب آن هیچ غروب نمی کنند و فقط دیده می شود که به دور قطب می گردد.

و هرچه از خطّ استواء دورتر شویم،این تغییرات زیادتر می شود تا آنکه به قطب شمال برسیم،ستارۀ قطبی جدی فوق الرأس واقع،و مدارات رحوی به دور ما می گردد؛ و در تابستان آفتاب را می بینیم که قدری از افق برآمده رحوی به دور ما می گردد؛ و زمستان زیر افق است،و از این رو شش ماه روز و شش ماه شب است.

و در شهرها و نقاطی که در جنوب خطّ استواء واقع است،تمام این کیفیّات بعکس می باشد.

تفاوت قوس النهار و قوس اللیل

دائرۀ افق از نقاطی که شمالی است،با دائرۀ افق از خطّ استواء،بر خطّ استواء تقاطع می کند که نصف افق استواء-که در شمال است-فوق دائرۀ افق آن مکان،و نصف دیگر افق استواء تحت افق آن مکان می افتد.و هر مداری از مدارات هم با این دو دائرۀ افق، هم در مشرق و هم در مغرب تقاطع می کند.و از تقاطع آن مدار با دو افق،مثلّث قائم الزاویه[ای] (۱)تشکیل می شود،که زاویۀ قائمۀ آن،نقطۀ تقاطع آن مدار با افق استواء؛ و وتر آن،قوسی از افق آن مکان است که از خطّ استواء تا موقع تقاطع آن با آن،مدار شد.و قطعه[ای] (۲)از آن مدار را که بین افق استواء و افق آن مکان با آن را که در طرف شمال است از مشرق و مغرب تعدیل النهار؛و آن را که در طرف جنوب است تعدیل اللیل گوئیم.پس اگر آن مدار شمالی است،زیادتی قوس النهار آن بر قوس اللیل آن بقدر دو

۱- (۱)) دستنوشت:قائم الزاویۀ.

۲- (۲)) دستنوشت:قطعه.

تعدیل-یعنی شرقی و غربی-می باشد؛و اگر جنوبی است نقصان قوس النهار آن از قوس اللیل آن بقدر این دو تعدیل است.

نصف النهار

برای هر شهر یا نقطه[ای] (۱)از زمین،یک نصف النهار است؛و آن دائره[ای] (۲)است که از دو قطب شمال و جنوب و فوق الرأس آن مکان،بگذرد.و این دائره،قوس النهار و قوس اللیل آن مکان را بر دو نصف تقسیم می کند.و زمانی که آفتاب فوق آن مکان به این دائره رسد،ظهر؛و زمانی که از تحت آن مکان باین دائره رسد،نصف شب آن مکان است؛و کیفیّت آن بعد از این مشروحا معلوم خواهد شد.

طول

برای تعیین طول هر شهری،اوّلا یک نصف النهار را اختیارا مبدأ قرار می دهند، و نصف النهار مکانهای دیگر را با آن مقایسه می کنند.

در زمان سابق،مبدأ (۳)را جزیرۀ خالدات(قناری) (۴)قرار داده بودند،که آخر خشکی بوده؛ولی اخیرا چون (۵)آن را آب گرفته،فعلا مبدأ طول را نصف النهار گرینویچ -:رصدخانۀ انگلیس-قرار داده و دوری شهرها و نقاط را از آن از طرف مشرق تا صد

۱- (۱) دستنوشت:نقطۀ.

۲- (۲) دستنوشت:داره.

۳- (۳) مؤلّف،بر فراز این کلمه-یعنی در میانۀ دو کلمۀ«مبدأ»و«را»-چنین افزوده است:«طول جزیرۀ...».این سوّمین لفظ،قابل بازخوانی نیست و چیزی است شبیه به:«فرواند»(؟).اگرچه افزودن لفظ«طول»در این میان،سخت سزاوار است،امّا از آنجا که بقیّۀ عبارت نامناسب و ناخوانا است،از افزودن آن به متن دست کشیدم.

۴- (۴) این کلمه،در دستنوشت نیز در میان دو کمانک قرار دارد.

۵- (۵) چنین است در دستنوشت.ظاهرا:چون اخیرا.

و هشتاد درجه،طول شرقی،و از طرف مغرب طول غربی خوانند.

و طریقهٔ تعیین طول هر شهر چنین است،که چون به نظر ظاهری آفتاب در بیست و چهار ساعت نجومی یک دورهٔ فلک را طی می کند،پس هر پانزده درجهٔ آن را تقریبا یک ساعت نجومی،و یا یک درجهٔ آن را چهار دقیقهٔ نجومی تقریبا طی می کند (۱)؛لذا تفاوت ظهر آن شهر را با ظهر گرینویچ به حسب ساعت و دقیقه پیدا می کنند؛پس ساعات آنرا ضرب در شصت می کنند تا دقائق آن معلوم شود و با دقائق جمع می کنند، پس عدد دقائق را بر چهار تقسیم می کنند؛حاصل آن،درجات طول آن شهر می باشد تقریبا.پس اگر ظهر آن شهر،پیش از ظهر گرینویچ باشد،طول آن شهر شرقی؛و اگر بعد از ظهر آن باشد طول آن شهر غربی است.

فرق ظهر حقیقی و نجومی نوشته شود (۲).

در بیان حرکت انتقالی زمین

زمین در یک سال شمسی-یعنی:سیصد و شصت و پنج روز و ربعی تقریبا-یک مرتبه به دور خورشید می گردد.

و ما این حرکت را بجهت تقریب به اذهان بنظر ظاهری برای شمس فرض می کنیم

۱- (۱)) «پس هر پانزده...می کند».این عبارت در دستنوشت،پس از آخرین سطر صفحه،به گونهٔ نیمه مورّب نوشته شده است.سیاق معنی و نیز آغاز این عبارت در میان دو کلمهٔ«می کند»و «لذا»،باعث شد تا این عبارت را در این موضع قرار دهم.

۲- (۲)) این عبارت،در دستنوشت به همین صورت پس از خطّ تیره ای بلندتر از آنچه معمول است،در ادامهٔ سطر پیشین آمده است.گویا مرحوم مؤلّف در نظر داشته است،که این مبحث را نیز به تفصیل به مباحث رسالهٔ حاضر بیفزاید،امّا به هر علّت به انجام آنچه در نظر داشته موفّق نشده است.اجمالی از این مبحث در عنوان«توضیح»،مندرج در ذیل«طریق سوّم»از راههای شناخت ظهر،پس از این خواهد آمد.

و گوئیم:شمس در دائرهٔ عظیمه[ای] (۱)سیر می کند که آن را دائرهٔ فلک البروج گویند،زیرا که صور بروج-که فرض نموده اند-بر این دائره اند (۲).و بروج دوازده اند:

۱:حمل؛

۲:ثور؛

۳:جوزا؛

۴:سرطان؛

۵:اسد؛

۶:سنبله؛

۷:میزان؛

۸:عقرب؛

۹:قوس؛

۱۰:جدی؛

۱۱:دلو؛

۱۲:حوت.

و هر[یک]برحسب سی درجه (۳)-که شرح آنها بیاید-و این دائره بر دو نقطه-که اوّل حمل و اوّل میزان باشد-با دائرهٔ معدّل-که برابر با خطّ استواء است-تقاطع

۱- (۱)) دستنوشت:عظیمهٔ.

۲- (۲)) در متن رساله،عبارت نخست چنین بوده است:«زیرا که بروج بر این دائره اند».مؤلّف زان پس،کلمهٔ«صور»و نیز عبارت«که فرض نموده اند»را،بر فراز سطر در لابلای کلمات آن عبارت نخست،با مدادی بسیار کم رنگ افزوده است.در پایان همین سطر،لفظ دیگری نیز با همان هیئت کم رنگ بر فراز آخرین بخش کلمهٔ«دائره اند»نگاشته شده،که متأسّفانه به هیچ وجه قابل خواندن نیست.

۳- (۳)) عبارت«و هر برحسب سی درجه»،در همین موضع در بالای سطر،نوشته شده است.از آنجا که کلمۀ نخست این عبارت الحاقی،بوضوح«هر»است و به هیچ وجه«همه»نیست،به ناگزیر کلمۀ«یک»را به متن افزوده ام.

می کنـد.و نصف آن-که از اوّل حمل تا اوّل میزان باشـد-در شـمال دائرهٔ معـدّل و نصف دیگر آن-که اوّل میزان تا اوّل حمل باشد-در جنوب دائرهٔ معدّل می افتد.

و نهایت دوری این دائره از دائرهٔ معدّل در شمال،اوّل سرطان است،و آن را میل کلّی شمالی گویند (۱)؛و در جنوب اوّل جدی است و آن را میـل کلّی جنوبی گوینـد.و آن بیست و سه درجه و بیست و هفت دقیقه است تقریبـا (۲).و در اجزاء دیگر،دوری آن را از معدّل، میل جزئی گویند.

و شـمس تقریبا روزی یک درجه از این دائره،و در سی روز تقریبا برجی را طی می کند؛و در اوّل حمل و اوّل میزان-که نقطهٔ تقاطع است-سیر شبانه روزی شمس بر معدّل و برابر خطّ استواء،و شب و روز در اغلب آفاق مساوی است.

و چون از اوّل حمل بگذرد،تا اوّل سرطان (۳)در آفاق مایلهٔ شمالی به نسبت روزها بلند و شبها کوتاه می شود (۴)،زیرا که سیر شبـانه روزی شـمس بر مـدارات شـمالی اسـت و قـوس النهـار آنهـا زیـادتر از قـوس اللیـل آنهـا اسـت؛و از اوّل میزان تـا اوّل حمل،روزها کوتاه و شـبها بلنـد می شود،زیرا که سـیر شـمس بر مدارات جنوبی و قوس النهار آنها کمتر از قوس اللیل آنها می باشد؛و در آفاق مایلهٔ جنوبی به عکس است،یعنی در زمانی

ص:۶۶

۱- (۱) جملـهٔ«است و آن را میل کلّی شـمالی گوینـد»،با قلمی مـدادگونه و بسـیار کم رنگ،در بالای سـطر در همین موضـع نگاشته شده است.

۲- (۲) این کلمه نیز،با همان هیئت پیشین بر فراز سطر آمده است.

۳- (۳) عبارت«تا اوّل سرطان»،با حذف کلمهٔ«روز»از متن،به جای آن در فاصلهٔ دو سطر، افزوده شده است.

۴- (۴) در اینجا،بر فراز عبارت،جمله ای افزوده شده که به شدّت کم رنگ است و دشوارخوان. چیزی است شبیه به:«و از اوّل سرطان تا اوّل میزان،شب ها بلند و روزها کوتاه می شود».به هر حال هرچند این عبارت صحیح است و مکمّل معنای متن،امّا از آنجا که نسبت به قرائت خود و بویژه در سه کلمهٔ اخیر،بی گمان نیستم،آن را در متن رساله جای ندادم.

که آفتاب میل شمالی دارد روزها کوتاه تر از شبها،و در زمانی که میل جنوبی دارد روزها بلندتر از شبها است.

توضیح:به عقیدۀ اروپائیان،میل کلّی هر سالی،۴۶۸۳۷٪ثانیه نقصان می یابد؛و در سال ۱۳۷۵ قمری هجری مطابق با سال ۱۹۵۶ میلادی،۲۳ درجه و ۲۶ دقیقه و ۴۲ ثانیه است؛و در هر سالی دیگر بعد از این تاریخ بخواهند میل کلّی را تعیین نمایند،باید ۴۶۸۳۷ را در عدد سالهای بعد از سال فوق ضرب نموده از میل کلّی فوق،تفریق نمایند؛ باقیمانده میل کلّی آن سال خواهد بود.

و این نقصان تا زمانی است که میل کلّی به ۲۲ درجه و ۱۵ دقیقه برسد،و آن پس از نه هزار و یکصد و هشتاد و پنج سال (۱)بعد از تاریخ فوق است-که سال ۱۱۱۴۱ میلادی باشد-پس از آن به همین مقدار رو به زیادتی می گذارد (۲).و در کلام علماء هیئت اسلامی هم-مانند خواجه نصیر الدین (۳)و علاّمۀ خفری (۴)و (۵)-اشاره به این تناقص شده است (۶).

۱- (۱)) عبارت حاضر،صورت اصلاح شدۀ متن است.مؤلّف،نخست این عدد را«نه هزار و دویست و چهل و یک سال»به کتابت آورده،و زان پس با حذف آن،عبارت جدید را جانشین آن کرده است.

۲- (۲)) «پس از...می گذارد»به صورتی ناخوانا و کم رنگ،در فاصلۀ دو سطر اضافه شده است.

۳- (۳)) «و غایت میل فلک...و آن به هر وقت کمتر می باشد،و آن را میل کلّی خوانند»؛بنگرید: «زبده الهیئه»ص ۱۵-چاپ سنگی تهران،سال ۱۳۲۲ ه ق-.

۴- (۴)) راقم به نسخه ای از«شرح تذکره»ی خفری دست نیافت تا این سخن را بدان مستند سازد؛ امّا بنگرید:«دروس معرفه الوقت و القبله»ص ۲۰۰؛«دروس هیئت و دیگر رشته های ریاضی»ج ۱ ص ۳۱.

۵- (۵)) «مانند...خفری»،برافزودۀ مؤلّف است با قلمی کم رنگ در پائین سطر.

۶- (۶)) در اینجا نیز،مؤلّف علاّمه در کنارۀ سوی چپ صفحه،عبارتی را با مداد بسیار کم رنگ-

امّا طریقهٔ پیدا کردن میل جزئی هر درجه از دایره البروج چنین است که:سینوس (جیب) (۱)میل کلّی را در سینوس(جیب)بعد آفتاب از اعتدال اقرب ضرب نمائیم، حاصل سینوس(جیب)میل آن درجهٔ مفروضه باشد.و اگر با لگاریتم حساب کنیم آسان تر و اقرب به تحقیق است.

و ما میل جزئی هر درجه از فلک البروج را در سال فوق،به لگاریتم استخراج نمودیم و در این جدول درج نمودیم؛و آن برای تعیین زمان رسیدن آفتاب در مقابل کعبه،بکار می رود.

(جدول نوشته شود) (۲).

مطلب اوّل

اشاره

[طرق تعیین وقت ظهر]

(۳)

ظهر را به پنج طریق می توان تعیین نمود:

طریق اوّل:به شاخص قائم.

و آن میله یا ستونی است قائم بر ارض،که آن را در زمین مسطّح چنان نصب نمایند که از هر طرف موازی با شاقول باشد.پس از آن خطّ جنوب و شمال را-که آن را خط

ص:۶۸

۱- (۱)) این کلمه،هم در اینجا و هم در دو کاربرد دیگری که در این بند دارد،توسطّ خود مؤلّف در کمانک قرار گرفته است.

۲- (۲)) این عبارت،به همین صورت در میانهٔ سطر و در میان دو کمانک نوشته شده است.گویا مؤلّف،موفّق به ترسیم جدول موردنظر نشده و یا آن جدول به همراه متن رساله،محفوظ نمانده است.

۳- (۳)) عنوان،برافزودهٔ ما است.

نصف النهار گويند (۱)-از پاى آن شاخص[به صورت] (۲)دقيق پيدا نموده،پس در هر موقع سال كه باشد هرگاه سايهٔ آن ميله يا ستون در آن خط افتاد در[آن] (۳)شهر و آبادى اوّل ظهر است.

توضيح:در بعضى از شهرها كه در خطّ استواء است يا قريب به آن واقع باشد-به نوعى كه عرض آن به اندازهٔ ميل كلّى،يعنى بيست و سه درجه و بيست و هفت دقيقه يا كمتر باشد-در بعضى از روزهاى سال كه آفتاب[به] (۴)فوق الرأس آن شهر مى رسد،اوّل ظهر وقتى است كه سايهٔ غربى شاخص تمام و سايهٔ شرقى حادث شود.و اين در شهرهائى كه عرض آنها به اندازهٔ ميل كلّى است در يك موقع سال-كه آن اوّل تيرماه است اگر عرض آن شمالى باشد؛و اوّل مهرماه است اگر ميل آن جنوبى باشد (۵)-و در شهرهائى كه عرض آنها كمتر از ميل كلّى باشد در دو موقع سال است،و آن وقتى است (۶)كه ميل آفتاب به اندازهٔ عرض آن شهر شود،يكى در موقع زياد شدن ميل و يكى در موقع كم شدن آن-بشرط آنكه ميل و عرض هر دو شمالى يا هر دو جنوبى باشد (۷)-سايهٔ

ص:۶۹

۱- ((۱)) آنچه در ميان دو نيم خط آمده،افزودهٔ مؤلّف بصورت مورّب در حاشيهٔ صفحه است.

۲- ((۲)) بجاى اين كلمه كه در ميان دو علامت نهاده ام،در دستنوشت در ابتداى سطر كلمه اى نوشته شده كه به علّت گذر زمان و رطوبت زدگى،قابل خواندن نيست.كلمهٔ حاضر به اقتضاى معنى انتخاب شده است.

۳- ((۳)) اين كلمه نيز،آن گونه كه در پانوشت پيشين نمودم،در اثر رطوبت زدگى قابل خواندن نيست.

۴- ((۴)) اين لفظ را،به اقتضاى عبارت به متن افزوده ام.

۵- ((۵)) تمامى عبارتى كه در ميان دو نيم خط قرار گرفته-گويا در بازبينى رساله-در حاشيهٔ سمت راست صفحه به متن الحاق شده است.

۶- ((۶)) «و آن وقتى است»،برافزودهٔ مؤلّف است با قلمى كم رنگ در ميانهٔ دو سطر.

۷- ((۷)) آنچه در اينجا در ميان دو نيم خط قرار گرفته است نيز،برافزودهٔ مؤلّف در ميانهٔ دو-

شاخص اوّل ظهر تمام می شود؛و در شهرهائی که بر خطّ استواء است اوّل فروردین و اوّل مهرماه،اوّل ظهر سایهٔ شاخص تمام می شود.

توضیح:خطّ جنوب و شمال را به چهار طریق می توان تعیین نمود:

۱-یک روز با ساعت دقیق در وقت ظهر حقیقی آن شهر،در سایهٔ آن میله یا ستون قائم،خطّی می کشیم که همان خط،خطّ جنوب و شمال است.

۲-با قطب نما.که عقربک آن را مقابل آن میله یا ستون نگاه داریم (۱)و موازی آن با دقّت خطّی در پای آن میله یا ستون بکشیم،که این خط نیز خطّ جنوب و شمال است؛ ولی فی الجمله این طریق تقریبی است.

۳-به دائرهٔ هندیّه.و آن چنان است که زمینی را چنان مسطّح می نمائیم که خطّ قائم یا شاقول بر آن عمود باشد،یا با تراز بنّائی آن را مسطّح نمائیم (۲).و در آن دائره[ای] (۳)می کشیم و شاخصی در مرکز آن بخطّ قائم نصب می کنیم چنان که فاصلهٔ سر آن شاخص از تمام نقاط محیط آن دائره از اطراف برابر باشد؛یا آن شاخص از هر سمت بر شاقول موازی باشد (۴).پس در طرف صبح که سایهٔ آن در طرف مغرب است در موقعی که سایهٔ آن کوتاه می شود تا آنکه (۵)[به] ۶لب دائره می رسد،آن نقطه را از محیط دائره نشان

ص:۷۰

۱- (۱) این کلمه،در دستنوشت بصورت«میداریم»نوشته شده،امّا گویا مؤلّف آن را به«داریم» تغییر داده،چه خطّی کم رنگ بر جزء اوّل کلمه ترسیم و حرف«دال»را بر بالای آن نگاشته است.

۲- (۲) از صحّت قرائت این کلمه،بی گمان نیستم.

۳- (۳) دستنوشت:دایره.

۴- (۴) «یا آن...باشد»،برافزودهٔ مؤلّف است با قلمی کم رنگ برفراز سطر.

۵- (۵) «کوتاه می شود تا آنکه»،عبارتی است که مؤلّف در سویهٔ راست صفحه،در حاشیه آورده است.این عبارت رطوبت زده است و چندان واضح نمی نماید.

می کنیم؛و هم چنین در طرف عصر که سایهٔ آن طرف مشرق می افتد در موقعی که سایهٔ آن بلند می شود تا آنکه لب دائره می رسد،آن نقطه را نیز از محیط نشان می کنیم.بعد از آن،نقطهٔ میانهٔ آن دو نشان را از محیط پیدا می کنیم و از آن نقطه،خطّی به مرکز دائره وصل می کنیم و آنرا تا طرف دیگر محیط امتداد می دهیم؛این هم خطّ جنوب و شمال است.و هر موقعی که سایهٔ آن شاخص در آن خط افتد اوّل ظهر است.

۴-در شب،دو نقطه را که اقلاّ سه چهار متر بین آنها فاصله باشد با ستارهٔ جدی برابر کن،خطّ بین آنها خطّ جنوب[است] (۱).

طریق دوّم برای تعیین ظهر:شاخص افقی است.

و آن،چنان است که در سطح دیواری که برابر جنوب باشد،شاخص-مانند میخ- چنان نصب کنیم که با دقّت و با مطابقهٔ با شاقول،موازی با خطّ جنوب و شمال باشد.

پس از آن خطّ قائمی از پایهٔ آن شاخص سرازیر (۲)بر آن سطح دیوار می کشیم؛پس هر موقعی که سایهٔ آن در آن خط افتد،اوّل ظهر است.

توضیح:در بهار و تابستان،اوّل ظهر سایهٔ شاخص قائم بتدریج کوتاه و سایهٔ شاخص افقی بلند می شود؛و بالعکس در خزان و زمستان سایهٔ شاخص قائم بتدریج بلند و سایهٔ شاخص افقی کوتاه می شود.

۱- (۱)) عبارت«فاصله باشد...جنوب»،در حاشیهٔ سمت چپ صفحه،افزوده شده است.متأسّفانه آنگونه که در تصویر دستنوشت ظاهر است،انجام این عبارت در زیر تاخوردگی صفحات مخفی شده است.به هر روی،کلمهٔ[است]را،به اقتضای معنی به اینجا افزوده ام.

۲- (۲)) این لفظ-گویا در بازنگری مؤلّف-در فاصلهٔ دو سطر افزوده شده است.

طریق سوّم: [تعیین کردن نصف تحقیقی روز است به ساعت یا غیر آن]

به تعیین کردن نصف تحقیقی روز است به ساعت یا غیر آن؛مانند آنکه ساعات با عملی مثلا تطبیق نمایند (۱).

توضیح:برای آنکه بر نمازگزاران،امر ظهر اشتباه نشود،گوئیم:در اصطلاح اهل نجوم،ظهر را[به] (۲)دو طریق نشان می دهند:

اوّل:ظهر وسطی؛

دوّم:ظهر حقیقی.

و این دو ظهر با هم فرق دارد (۳)؛و در چهار موقع سال-که آن:۳ دی ماه،و ۲۴ فروردین ماه،و ۲۳ خرداد،و ۸ شهریور باشد-ظهر حقیقی و ظهر وسطی تا سه چهار روزی مطابق،و در غیر این چهار موقع ظهر حقیقی یا قبل از ظهر وسطی یا بعد از آن می باشد.

و شرح آن چنان است که:در سوّم دی که ظهر حقیقی مطابق ظهر وسطی است،پس از سه چهار روز ظهر حقیقی بعد از ظهر وسطی می افتد و بتدریج زیاد می شود،تا ۲۱ بهمن ماه به پانزده دقیقه می رسد؛و پس از دو روزی بتدریج کم می شود و تا ۲۴ فروردین باز با ظهر وسطی مطابق می شود،و پس از سه چهار روزی ظهر حقیقی پیش از ظهر وسطی می افتد و بتدریج زیاد می شود تا ۱۵ اردیبهشت به ۲ دقیقه می رسد؛و تا دوّم خرداد به همین اندازه است و پس از آن بتدریج کم می شود تا ۲۳ خرداد باز مطابق با ظهر وسطی می شود؛و پس از سه چهار روزی باز ظهر حقیقی بعد از ظهر وسطی

۱- (۱) «مانند آنکه...نمایند»،چنین است به وضوح در دستنوشت.هرچند گویا عبارت برکنار از خللی نیست.

۲- (۲) این لفظ را،به اقتضای معنی به متن افزوده ام.

۳- (۳) «و این...دارد»،با قلمی کم رنگ،در فاصلهٔ دو سطر به متن اضافه شده است.

می افتد و بتدریج زیاد می شود تا ۲۴ تیرماه به شش دقیقه برسد؛و تا ۱۵ مردادماه به همین اندازه است،و پس از آن بتدریج کم می شود تا ۸ شهریور که با ظهر وسطی باز مطابق می شود؛و پس از دو سه روزی باز ظهر حقیقی پیش از ظهر وسطی می افتد و بتدریج زیاد می شود تا اوّل آبان به ۱۶ دقیقه می رسد،و پس از هشت روز بتدریج کم می شود تا باز ۳ دی با ظهر وسطی مطابق می شود؛و شرح آن در تقاویم است.

و این شرح که نگاشتیم برای این است که نمازگزاران بدانند که ساعت ظهر کوک مطابق با ظهر وسطی پایتخت هر کشوری است که برای تنظیم اوقات شهرهای تمام کره و اخبارات (۱)قرار داده شده،و آن در همان پایتخت هم غیر از ظهر حقیقی است.و بعلاوه ظهر حقیقی شهرهای دیگر هم با ظهر حقیقی پایتخت-مانند طهران (۲)-نیز مختلف است،که در این مختصر جای شرح آن نیست؛و ما در هیئت آن را مشروحا با علّت این اختلاف نوشته ایم.

طریق چهارم: [آنکه در هر شهری در زمین مسطّحی یک شاخص یک متری مثلا بخطّ قائم نصب کنیم]

آنست که در هر شهری در زمین مسطّحی یک شاخص یک متری مثلا بخطّ قائم نصب کنیم و از اندازۀ سایۀ آن به حسب سانتی متر ظهر را تعیین نمائیم،و این طریق را ما برای رأس هر ده روزی از سال نسبت به هر شهری در جداول بعد تعیین نمودیم.

و طریق تعیین آن از روی ارتفاع آفتاب و نسبت آن با سایۀ شاخص است؛و این طریق نیز فی الجمله تقریبی است. (۳)

ص:۷۳

۱- (۱) چنین است در دستنوشت،هرچند معنی آن چندان واضح نمی نماید.

۲- (۲) ضبط کلمه،مطابق است با رسم الخطّ مؤلّف در دستنوشت.

۳- (۳) «و این...است»،عبارتی است که مؤلّف پس از ستردن عبارتی از متن،به گوشۀ زیرین سمت چپ صفحه افزوده است.این بخش رطوبت دیده است و چندان واضح نمی نماید.

و به این طریق در اخبار نیز اشاره شده است؛قال الصادق علیه السّلام:«تزول الشمس فی النصف من حزیران علی نصف قدم،و فی النصف من تموز علی قدم و نصف،و فی النصف من اب علی قدمین و نصف،و فی النصف من أیلول علی ثلاثه أقدام و نصف،و فی النصف من تشرین الأوّل علی خمسه أقدام (۱)و نصف،و فی النصف من تشرین الآخر علی سبعه و نصف،و فی النصف من کانون الأوّل علی تسعه و نصف،و فی النصف من کانون الآخر علی سبعه و نصف،و فی النصف من شبّاط علی خمسه و نصف،و فی النصف من آذار علی ثلاثه و نصف،و فی النصف من نیسان علی قدمین و نصف،و فی النصف من أیّار علی قدم و نصف،و فی النصف من حزیران علی نصف قدم» (۲).

یعنی:اوّل ظهر،آن وقتی است که کوتاهی سایه می رسد به حدّی که سایهٔ قدّ انسان در نیمهٔ ماه حزیران-روزی که اوّل تیرماه است-بمقدار نصف قدم باشد-یعنی که نصف قدّ پای آن شخص باشد-و در نیمهٔ تموز-که اوائل مرداد است-بمقدار یک قدم و نیم،و در نیمهٔ آب-که اوائل شهریور است-بمقدار دو قدم و نیم،و در نیمه از ماه ایلول-که اوائل مهر باشد-بمقدار سه قدم و نیم،و در نیمه از ماه تشرین الأوّل-که اوائل آبان باشد-بمقدار پنج قدم و نیم و در نیمهٔ ماه تشرین الآخر-که اوائل آذرماه باشد-بمقدار هفت قدم و نیم؛و در نیمهٔ ماه کانون الأوّل-که اوائل دی باشد-بمقدار نه قدم و نیم؛و در نیمهٔ ماه کانون الآخر-که اوائل بهمن باشد-بمقدار هفت قدم و نیم؛و در نیمهٔ ماه شبّاط-که اوائل اسفند باشد-بمقدار پنج قدم و نیم؛و در نیمهٔ آذرماه (۳)رومی

۱- (۱) ضبط کلمهٔ«أقدام»موافق است با روایت صاحب وسائل الشیعه.این لفظ در نقل من لا یحضره الفقیه و تهذیب الأحکام نیامده است.

۲- (۲) بنگرید:«من لا یحضره الفقیه»ج ۱ ص ۲۲۳ حدیث ۶۷۳؛«تهذیب الأحکام»ج ۲ ص ۲۷۶ حدیث ۱۳۳؛«وسائل الشیعه»ج ۴ ص ۱۶۳ حدیث ۴۸۰۵.

۳- (۳) چنین است در دستنوشت.

-که اوائل فروردین باشـد-بمقدار سه قدم و نیم؛و در نیمهٔ ماه نیسان-که اوائل اردیبهشت باشد-بمقدار دو قدم و نیم؛و در نیمهٔ ماه أیّار-که اوائل خرداد باشد-بمقدار یک قدم و نیم؛و باز در نیمهٔ حزیران-که اوائل تیرماه باشد-بمقدار نصف قدم برسد.

و این طریق که امام علیه السّلام می فرماید،از راه نسبتی است که بین قدّ هر چیز و سایهٔ او است.

و نیز قدّ هر شخص انسان متناسب الخلقه،برابر هفت قدم او است؛و مراد از«قدم»:

قدّ پای شخص می باشد.

و این طریق بنابر فهم عوام بر سبیل تقریب فرموده،و ما مطابق مقیاس معروف این زمان-که متر باشد-برای تحقیقی بودن آن،قدّ شاخص را یک متر و سایهٔ آن را در اوّل ظهر به متر و سانتیمتر از روی ارتفاع شمس و تناسب،در جداول تعیین نمودیم که اوّل ظهر تحقیقا معلوم شود؛اگر قـدّ شاخص بلندتر یا کوتاه تر باشد،سایهٔ آن هم به همان نسـبت باید بلند یا کوتاه باشد.مثلا اگر قدّ شاخص نیم متر باشد،مقادیر سایه را که در جدول معیّن نموده ایم،برای هر ده روزی نیز باید نصف نمود.

طریق پنجم: [آنکه اوّل ظهر وقتی است که سایهٔ شاخص به نهایت کوتاهی رسیده،و شروع به بلند شدن نماید]

آنکه اوّل ظهر وقتی است که سایـهٔ شاخص یا سایهٔ انسان به نهایت کوتاهی رسـیده، و شـروع به بلند شدن مینماید.بنابراین اگر انسان قریب بظهر سایه را تـدریجا نشان کنـد و بعد از آن نظر کند،اگر سایه باز کوتاه شده بداند که ظهر نشده،و اگر بلند شده بداند که ظهر رد شده است.

و علّت این مطلب آنست که،هرچه ارتفـاع آفتـاب زیـاد شود سایـهٔ شـاخص کوتاه می شود،و چون غایت ارتفاع شـمس در هر روزی وقت ظهر است،پس غـایت کوتـاهی سـایه هم اوّل ظهر می باشـد.و به این طریق هم در اخبـار أئمّـهٔ اطهار علیهم السّـلام اشاره شده

است؛روی عن سماعه قال:«قلت لأبی عبد اللّه علیه السّلام:جعلت فداک!متی وقت الصلوه؟ فأقبل یلتفت یمینا و شمالا کأنّه یطلب شیئا.فلمّا رأیت ذلک تناولت عودا فقلت:هذا تطلب؟

قال:نعم!فأخذ العود فنصبه (۱)بحیال الشمس؛ثمّ قال:إنّ الشمس إذا طلعت کان الفیء طویلا،ثمّ لا یزال ینقص حتّی تزول الشمس (۲).فإذا زالت زادت،فإذا استبنت فیه (۳)الزیاده فصلّ الظهر.ثمّ تمهّل قدر ذراع،ثمّ صلّ (۴)العصر» (۵).

یعنی:از سماعه روایت شد که گوید:خدمت حضرت صادق بعرض رسانیدم که:

جانم فدایت!چه زمانی وقت نماز ظهر است؟

پس دیدم آن حضرت نظر به طرف راست و چپ خود می نماید مانند آنکه در جستجوی چیزی است.چون این حال را از آن حضرت دیدم قطعهٔ چوبی پیدا نمودم و بعرض حضرت رسانیدم که:شما در جستجوی این بودید؟

فرمودند:بلی!پس آن چوب را گرفت و در برابر آفتاب نصب نمود،پس فرمودند:

زمانی که آفتاب طلوع می کند سایهٔ این چوب بلند است و بتدریج کوتاه می شود تا به غایت کوتاهی می رسد،پس از آن سایه زیاد می شود؛پس هر زمانی که زیادتی آن را فهمیدی پس نماز ظهر را بخوان.پس از آن تا زمانی که به مقدار یک ذراع بلند شود تأمّل کن و نماز عصر را بخوان.

۱- ((۱)) در مصادر،این لفظ بصورت«فنصب»ضبط شده است.

۲- ((۲)) این کلمه در متن نیامده،و برافزوده ای است براساس مصادر.

۳- ((۳)) این کلمه در روایت تهذیب الأحکام نیامده است.

۴- ((۴)) در مصادر،عبارت«ثمّ صلّ»به صورت«و صلّ»روایت شده است.

۵- ((۵)) بنگرید:«تهذیب الأحکام»ج ۲ ص ۲۷ حدیث ۳۶؛«وسائل الشیعه»ج ۴ ص ۱۶۲ حدیث ۴۸۰۳.

خبر دیگر:ابن أبی حمزه گویـد:خدمت حضـرت صادق مذاکرهٔ وقت ظهر شد، فرمودند:«تأخذون عودا طوله ثلاثه أشبار-و إن زاد فهو أبین-فیقام،فمادام تری الظلّ ینقص (۱)فلم تزل،فإذا زاد الظلّ بقدر النقصان فقد زالت» (۲).

یعنی:چوبی پیـدا کنیـد که بلنـدی آن سه وجب باشـد-و اگر بلنـدتر باشد بهتر معلوم می شود-پس آن چوب را در زمین بخطّ قائم نصب کنیـد.پس نظر کنیـد تا زمانی که سایـهٔ آن کوتاه می شود وقت زوال نرسـیده،و هر زمانی که پس از غایت کوتاهی روی بزیادتی نهاد وقت زوال است».

مطلب دوّم

اشاره

[در تعیین قبله]

(۳)

و آن را به طرق چندی تعیین نموده اند؛و ما به پنج طریق-که ساده ترین راه ها است-اکتفا می نمائیم:

طریق اوّل: [طبق علاماتی که در کتب فقهیّه ضبط شده است]

به علاماتی که در کتب فقهیّه ضبط شده است؛و مجموع آنها شش علامت است:

۱-ستارهٔ جدی،که باید در غایت ارتفاع و غایت انخفاض:

برای اهل عراق:بر منکب راست؛

و برای اهل ایران:پشت شانهٔ راست؛

۱- (۱)) این لفظ در روایت وسائل الشیعه،به صورت«یتقصّر»آمده است.

۲- (۲)) بنگرید:«تهذیب الأحکام»ج ۲ ص ۲۷ حدیث ۲۷؛«وسائل الشیعه»ج ۴ ص ۱۶۳ حدیث ۴۸۰۴.

۳- (۳)) عنوان،برافزودهٔ ما است.

و برای اهل شام:بر منکب چپ (۱)،واقع شود.

۲-ستارهٔ سهیل،که باید در وقت غروب برای اهل عراق و ایران،و برای اهل شام در وقت طلوع بین دو چشم نمازگزار واقع شود.

۳-برای اهل عراق،مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ نمازگزار واقع شود.و این علامت برای بلاد غربی عراق تحقیقی ولی برای بلاد شرقی عراق-مانند نجف و کربلا و ایران-بسیار دور از تحقیق است؛زیرا که قبلهٔ این بلاد از جنوب بطرف مغرب بتفاوت بلاد (۲)دارای انحراف است.

۴-برای اهل عراق در وقت غروب آفتاب در شب هفتم هرماه،و در وقت نصف شب در شب چهاردهم هرماه،قمر بین دو چشم نمازگزار واقع شود.و این علامت هم مانند علامت سوّم است در تقریب (۳).

۵-محراب مساجد،که حجّیّت این علامت از جهت حمل فعل اهل اسلام بر صحّت است؛ولی چون احتمال اشتباه بر اهل اسلام می رود،این علامت موجب ظنّ قوی می باشد.

۶-قبور مسلمین،که این علامت هم مانند علامت پنجم است.

طریق دوّم: [توسط قبله نما]

قبله نما.که بعضی از آنها مختصّ یک شهر و در جاهای دیگر به کار نمی رود، و بعضی از آنها با دانستن انحراف برای هرشهری به کار می رود.

۱- (۱) چنین است بوضوح در دستنوشت.تحقیق مطلب را بنگرید:«الروضه البهیّه»-طبع کلانتر-ج ۱ ص ۵۱۲.

۲- (۲) «بلاد»،برافزودهٔ مؤلّف در بازنگری متن است.

۳- (۳) توضیح این بخش را بنگرید:«مستند الشیعه»ج ۴ ص ۱۸۵.

طریق سوّم:

آن که خطّ جنوب و شمال را بطریقی که در باب وقت معلوم شد تعیین نموده،

و انحراف آن شهر را نیز تعیین نموده و بمقدار درجات انحراف،از جنوب یا شمال

بمشرق یا مغرب قبله را تعیین نمایند.

توضیح:طریق تعیین قبله از روی دائرۀ هندیّه چنان است که اوّلا-بنوعی که در وقت معلوم شد-دائره را رسم نمائیم و خطّ جنوب و شمال آن را نیز بکشیم؛پس از آن، از نقطۀ بین دو نقطۀ شمال و جنوب،خطّی بمرکز وصل نموده و تا طرف دیگر محیط امتداد می دهیم که بر خطّ جنوب و شمال در مرکز عمود،و دائره باین دو خط،به چهار قسمت برابر تقسیم شود.و این خط را خطّ مشرق و مغرب،و نقطۀ رأس این خط را-که طرف طلوع آفتاب است-نقطۀ مشرق،و نقطۀ مقابل آن را نقطۀ مغرب گوئیم.پس از آن، هر ربعی از محیط را به نود جزء برابر،تقسیم می کنیم و هر جزئی را درجه می گوئیم،که تمام محیط سیصد و شصت درجه می شود؛و اگر حاجت باشد هر درجه را به شصت جزء تقسیم می کنیم و هر جزئی را دقیقه،و باز هر دقیقه را به شصت ثانیه تقسیم می کنیم،و همچنین است ثالثه و رابعه و غیر آنها تا عاشره.بعد از آن با ملاحظۀ جدول طول و عرض بلاد می بینیم که شش صورت اتّفاق می افتد:

صورت اوّل:شهرهائی که طول آنها مطابق مکّه-یعنی ۳۹ درجه و ۱۰ دقیقه- است (۱)؛قبلۀ این بلادها (۲)در بعضی رو به نقطۀ جنوب است،و آن در شهرهائی است که عرض شمالی و زیاده از ۲۱ درجه و ۲۵ دقیقه باشد (۳).و در بعضی رو به نقطۀ شمال

۱- (۱)) در دستنوشت،در اینجا سه سطر به چشم می آید که مؤلّف-گویا در بازنگری متن-خود بر روی آنها خطّ کشیده،و از رساله سترده است.این سطور،دربارۀ تعیین دقیق قبلۀ شهرهائی همچون مدینه است.

۲- (۲)) چنین است در دستنوشت.

۳- (۳)) «است و آن...باشد»،ابتدای عبارتی است طولانی،که مؤلّف با مدادی کم رنگ بر-

است؛و شرح آن در کتب مشروحه است.

صورت دوّم:شهرهائی که عرض شمالی آنها مطابق مکّه-یعنی ۲۱ درجه و ۲۵ دقیقه-است؛قبلهٔ این بلاد در بعضی رو به نقطهٔ مشرق (۱)،و در بعضی رو به نقطهٔ مغرب است؛و شرح آن نیز در کتب مشروحه است.

و در چهار صورت دیگر-که عرض و طول شهری مخالف مکّه باشد-تعیین قبله را دو نوع می توان نمود:

نوع اوّل:انحراف آن شهر را از جدول تعیین نموده و مطابق آن انحراف،از دائرهٔ هندیّه قبله را تعیین مینمائیم.

نوع دوّم: (۲)

ص:۸۰

۱- (۱)) از فراز این لفظ نیز،عبارتی بگونهٔ بسیار کم رنگ آغاز،و تنها سایه ای از آن در اطراف این سطر به جای مانده است.از این رو،نمودن آن در متن ممکن نمی باشد.

۲- (۲)) آنگونه که در پیشنوشت خرد این رساله نموده ام،متن نوشتاری مسلسل رسالهٔ حاضر در همین جا پایان می پذیرد،و در صفحات پسین رساله-جز از بخشی که به عنوان«مقدّمه»در ابتدای رساله ذکر شد،و صفحه ای که پس از این در توضیح«وضع کعبه و اطراف آن»می آید- تنها جداول مربوط به طول و عرض جغرافیائی شهر اصفهان،و زان پس جداول مربوط به شماری از دیگر شهرها و قصبات،و نیز ثمرات فقهی آن در باب نماز،در فراز و فرود صفحات نموده شده است.هرچند با توجّه به خردی توضیح مؤلّف دربارهٔ نوع اوّل-مندرج در دو سطر پیشین-و نیز ذکر مباحث مربوط به وقت و قبله-که موضوع رسالهٔ حاضر است-نمی توان مطالب نانوشته و یا از دست شدهٔ متن را،چندان زیاد تصوّر نمود.

وضع کعبه و اطراف آن

(۱)

رکن حجر الأسود:طرف مشرق؛ رکن عراقی:طرف شمال؛رکن شامی:طرف مغرب؛رکن یمانی:طرف جنوب.

منی و مشعر(:مزدلفه)و عرفات:طرف مشرق مکّه؛

جدّه:طرف مغرب مکّه؛

حجر اسماعیل:زیر ناودان طلا،نیم دائره[ای] (۲)است جنب شمال غربی خانه بین رکن عراقی و رکن شامی؛

مقام ابراهیم و چاه زمزم:طرف مشرق کعبه؛

بازار:بین صفا و مروه طرف مشرق آن؛

فاصلهٔ بین صفا و مروه:تقریبا چهارصد و سی متر.

قاعدهٔ پیدا کردن اختلاف شب و روز در هر نقطه

(۳)

تانژانت عرض بلد*تانژانت میل شمس-کسینوس نصف قوس اللیل؛ و نصف قوس اللیل*۲-تمام قوس اللیل؛

و تمام آن تا ۳۶۰ درجه-قوس النهار؛

و یک درجه-۴ دقیقهٔ زمانی؛

و ۱۵ درجه-یک ساعت.

۱- (۱) مندرجات این صفحه،به همین صورت که در حروف نگاری حاضر نموده ام،در آخرین صفحهٔ دستنوشت به چشم می آید.می توان پنداشت که این«فوائد متفرّقه»،به نظر مؤلّف شایستگی الحاق به متن حاضر را داشته،و از این رو،در این انجامین بخش کتاب به ضبط آن پرداخته است.

۲- (۲) دستنوشت:نیم دائره.

۳- (۳) دستنوشت:+«را».این لفظ که زائد می نماید را،در متن ذکر نکرده ام.

قبض الوقف

اشاره

آیه اللّه شیخ منیر الدین بروجردی اصفهانی(۱۳۴۲ ه .ق)

تحقیق و تصحیح:مهدی باقری

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

مقدّمه [محقق]

یکی از چهره های درخشان علمی شیعه در قرن چهاردهم هجری فقیه محقّق و اصولی مدقّق علاّمه آیه اللّه العظمی حاج آقا منیر الدین بروجردی احمد آبادی اصفهانی است.وی نوادهٔ دختری میرزا ابو القاسم گیلانی معروف به میرزای قمی صاحب قوانین الاصول،و از شاگردان مبرز فقیه محقّق آیه اللّه العظمی حاج شیخ محمّد باقر نجفی مسجد شاهی است وی در زمان حیات مرجع مرافعات و سؤالات شرعی مردم اصفهان بوده و به پیروی از استاد گرانقدر خویش در مسائل اجتماعی اهتمام خود را مصروف داشته و در جریان تحریم تنباکو که ابتدا از اصفهان شروع شد حامل پیام علمای این شهر به سامرا و دریافت حکم تحریم از طرف مرجع نامدار شیعه مرحوم میرزا محمد حسن شیرازی بود.

در محضر این فقیه برجسته شاگردانی تربیت شدند که از آن جمله می توان به علاّمه

حاج آقا رحیم ارباب،سیّد احمد صفائی خوانساری صاحب کشف الأستار،حاج شیخ محمّد علی یزدی،سیّد محمّد تقی فقیه احمدآبادی صاحب مکیال المکارم،شیخ محمّد باقر فقیه ایمانی صاحب آثار فراوان،سیّد محمّد باقر میر محمّد صادقی،شیخ مجد الدین نجفی مشهور به مجد العلماء و فرزند نابغهٔ او شیخ اسماعیل بروجردی که در جوانی رحلت نمود اشاره کرد.

مرحوم حاج آقا منیر آثار ارزنده ای نیز از خود به یادگار نهادند که متأسفانه همچون کتابخانه عظیم و کم نظیر ایشان پس از وفات او پراکنده شد و تنها رسالهٔ ارزشمند «الفرق بین الفریضه و النافله»به چاپ رسیده که در نوع خود بی نظیر است.

از دیگر آثار او مجلّدی بزرگ در اصول فقه،رساله ای مفصّل در مقدّمهٔ واجب به خط آن مرحوم موجود است.

در این مجموعه دو رساله از ایشان به چاپ می رسد که عبارتند از رساله ای در قبض وقف،سؤال و جواب فقهی استدلالی،و برخی فوائد متفرّقه.

نسخه خطی این دو رساله در کتابخانه آستان قدس رضوی و ضمن کتاب های اهدائی مقام معظّم رهبری،حضرت آیه اللّه العظمی خامنه ای-مدّ ظلّه العالی-موجود است که به همت استاد معظم آیه اللّه حاج شیخ هادی نجفی تهیه و در اختیار این جانب قرار داده شده و در حین تحقیق نیز از ارشادات راهگشا و مفید ایشان و هم چنین راهنمائی های صدیق فاضل و گرامی آقای رحیم قاسمی بهرهٔ فراوان برده ام.

و آخر دعوانا ان الحمد للّه رب العالمین

ص:۱۰۴

[تقدیم]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و به نستعین

أمّا؛بعد فهذه و جیزه شریفه متکفّله ببیان الجواب الّذی أفاده مولانا الأعظم حجّه الإسلام و المسلمین عماد الملّه و الدّین أستاذ الفقهاء و المجتهدین فی مسأله قبض الوقف، الّتی حار فی تنقیحها عقول علماء عصره و کلّت مراکب إستعداداتهم عن إستیفاء معارجها فی دهره.

فبعد ما اختلفت آرائهم فیها استرشدوه فی کشف ما فیها من المعضلات،و استمدّوا منه فی تأسیس قواعدها و تبیین مدارکها.

و کان أصل الخلاف وقع فی علماء العصر فی أنّه:هل یکتفی فی تحقّق القبض الأمر به أم لا؟

فقال-مدّ ظلّه العالی-علی ما فی رساله مکتوبه بإملائه الشریف:

أمّا تحقیق الکلام فی المسأله یقتضی (۱)رسم مقامات:

المقام الأوّل:

فی معنی القبض

الظاهر-بل المقطوع-عدم ثبوت الحقیقه الشرعیّه لهذا اللفظ؛لعدم کونه من المهیّات

۱- (۱)) کذا فی النسخه.

المخترعه؛و عدم إشاره فى دليل إليه؛و لم يصدر دعواه صريحه من فقيه و لا إعتبار بما يتوهّم من بعض العباير،فلا بدّ من الرجوع إلى اللغه و العرف ثمّ يلاحظ هل معناه العرفىّ مغاير لها أو موافق لها،و على الأوّل فيؤخذ بالثانى إذا علمنا فى زمان الصدور أو مطلقا على اختلاف الوجوه فى ترجيح العرف على اللغه؛و على الثانى فيؤخذ بما اتّفقا فيه.

و أعلم!أنّه ذكر فى الصحاح:«قبض:قبضت الشيء قبضا:أخذته.و القبض:خلاف البسط،و يقال:صار الشيء فى قبضتك و فى قبضك أي:فى ملكك؛و دخل فلان فى القبض -بالتحريك- و هو:ما قبض من أموال الناس (۱)»؛و فى المصباح المنير:«أنّه:الأخذ (۲)»؛و فى نهايه إبن أثير:«الأخذ بجميع الكفّ (۳)»؛و فى القاموس:«قبضه بيده يقبضه:تناوله بيده (۴)»؛ و فى الجمع:«قد صار الشيء فى قبضتك أي:فى ملكك،و قبضت الشيء قبضا:أخذته (۵)»؛ و فى تاج العروس بعد ما فى القاموس:«ملامسه-كما فى العباب-و هو أخصّ من قول الجوهرىّ:قبضت الشيء قبضا!و يقرب منه قول الليث:القبض جمع الكفّ على الشيء -...إلى أن قال-و قبض عليه بيده:أمسكه،و يقال:قبض عليه،و به،يقبض قبضا:إذا انحنى عليه بجميع كفّه (۶)».و حكى فى الرياض عن جماعه منهم أنّه«القبض باليد،أي:الأخذ بها (۷)»؛و هو المحكىّ عن كشف الرموز، (۸)بل ظاهر إتّفاق اللغويون.

و أمّا فى العرف فيظهر من جماعه ظهوره عند الإطلاق فى الأخذ باليد،فيكون موافقا مع اللغه؛و قالوا:إنّ الأصل عدم التغاير،فالأخذ هو المعنى الحقيقى،و غيره ممّا يقوله الفقهاء [من] (۹)أنّ القبض فى الحيوان نقله و فى غير المنقول التخليه من المعانى المجازيه.و صرّح

۱- ((۱)) صحاح اللغه ۳:۱۱۰.

۲- ((۲)) المصباح المنير:۴۸۸.

۳- ((۳)) النهايه ۴:۶.

۴- ((۴)) القاموس المحيط ۲:۳۴۱.

۵- ((۵)) مجمع البحرين ۴:۲۲۵.

۶- ((۶)) تاج العروس ۱۹:۵.

۷- ((۷)) رياض المسائل ۸:۲۲۷(الطبعه الحديثه).

۸- ((۸)) كشف الرموز ۱:۴۷۰-۴۷۱.

۹- ((۹)) ليس فى المتن و لكن يقتضيه السياق.

بعض المحقّقين: (۱)«أنّ المعنى الحقيقى هو السلطان الحاصل للقابض من المقبوض منه برفع موانع التصرّف عنه،سواء كان من قبله أو من قبل غيره،و تخلّى بينه و بينه؛فيكون الأخذ أحد أطراف المعنى الكلّى.و كذا التخليه فى غير المنقول،إذ ليس المراد بالتخليه التخليه الفعليه الّتى هى فعل المتخلّى-بالكسر-لأنّها توافق الأجناس».

و ليس الكلام فيه،بل لم نجد استعمال القبض فيها،و لذا يذكرون كلّ واحد مقابل الآخر؛ بل المراد فيها وجدان الشىء مخلّى بينه و بينه كأخذه،سواء كان هناك دافع و مخلّ أولا، فيكون القبض مفهوما كلّيا له مصاديق متعدّده-كالأخذ باليد و النقل و التخليه و غيرها- و اقتصار أهل اللغه على الأخذ باليد ليس للحصر،بل لكونه أظهر الأفراد و أشهرها.كما فى غيره من نظائره،كلفظ«النقض»فإنّهم فسّروه بنقض الحبل (۲)مع إطلاقه فى الامور الحسّيه و غيرها كنقض العهد؛و كذا«العقيده»،قالوا:إنّه من عقدت العقيده مع كونه حقيقه فى المحسوس و المنقول.

و يحتمل أن يكون معناه الحقيقى ما هو أخصّ من الثّانى و إن كان أعمّ من الأوّل،و هو الاستيلاء الفعلى الخاصّ الصادر عن القابض بتصرّف منه فى المقبوض؛و عليه فيكون الأخذ باليد و النقل فى الحيوان من أفراد المعنى الحقيقى،و يكون وجه الاقتصار ما مرّ لكى يخرج التخليه من ذلك،لأنّ مجرّد التخليه لا يوجب حصول الاستيلاء المذكور،لأنّها ليست إلّا عباره عن سلطان القابض على المتصرّف عرفا و عاده.فربّما يحصل ذا و لا يحصل الاستيلاء الخاصّ لعدم حصوله إلّا بالتصرّف،بل الاستيلاء بهذا المعنى فى غير المنقول يحصل بالدخول فيه و الخروج؛فاكتفائهم بها فيه عن القبض للدليل الخاصّ،و هو الإجماع.

۱- (۱)) و هو صاحب الجواهر راجع جواهر الكلام ۲۳:۱۵۰.

۲- (۲)) صحاح اللغه ۲:۵۱۰،مفردات غريب القرآن:۵۰۴،تاج العروس ۵:۹۳.و انظر فى هذا المجال تفسير القرآن الكريم[لآيه اللّه السيّد مصطفى الخمينى]۵:۱۶،المسأله الحاديه عشر.

و أمّا الكيل و الوزن فهما من أفراد المعنى الحقيقى،بل هو أخصّ من الكلّ.

و كـذا النقل من مكان إلى مكان،فهو داخل فى المعانى الثلاثه مع عـدم تماميّته إلاّ بـدليل لحصول الاستيلاء الخاصّ بالركوب و هو واقف فى مكانه،بل يحصل بأخذ الزمام.

أللهمّ إلاّ أن يكون ذلك أيضا من أظهر الأفراد،كما عرفت فى اللغه.

و الأوّل مختار جمع من الأفاضل؛ (۱)و الثّانى مختار شيخ مشايخنا فى الجواهر (۲)؛و الثالث مختار الفقيه فى شرح الخيارات. (۳)

و الأقوى هو الثّانى؛و الشاهد عليه الوجدان المغنى عن البرهان.

و يؤيّده بل يدلّ عليه الاسـتقراء فى مظاهره،فالقبض هو الاستيلاء و السلطنه العرفيّه على الشىء و قيامها بذات المشترى فى البيع و بـالموقوف عليه فى الوقف بعـد أن كـانت قـائمه بـذات البـائع و الواقف بحيث لو لم يكن مأذونـا أو مالكـا لكان غاصـبا من غير مـدخليّه مماسيّه فعل الجوارح فى ماهيّته (۴)أو نقلا-من مكـان إلى مكـان آخر.فلو حصـلت هـذه التخليه الثانيه الّتى هى بمنزله الإقباض من البائع أو الواقف أو الرائش أو غيرهم مع قبولها من الطرف الآخر تحوّلت ملك السـلطنه فى المنقول منه إلى المنقول إليه،و قامت بذاته قيام الصفه بالموصوف و العارض بالمعروض؛و لذا ذكروا:لو رجع الغاصب العين المغصوبه إلى المغصوب منه و وضـعها بين يـديه أو فى داره بمشـهد منه حصـلت التأديه منه و برئت ذمّته؛ و ليس إلاّ لوقوع السـلطنه المسـلوبه منه إليه بمجرّد وضعه بين يديه و حصول القبض منه لا له.

۱- (۱)) راجع مفتاح الكرامه ۴:۶۹۶.

۲- (۲)) جواهر الكلام ۲۳:۱۵۰.

۳- (۳)) شرح خيارات اللمعه،للشيخ على كاشف الغطاء ص ۶۰-۵۹(طبعه مؤسسه النشر الإسلامى)

۴- (۴)) كذا فى النسخه.

المقام الثّانی: [فی قبض غیر المنقول]

قد ظهر ممّا ذکرنا أنّ القبض فی غیر المنقول فی اصطلاح الفقهاء هو التخلیه؛و به صرّح کثیر من المتقدّمین و المتأخّرین (۱).بل الظاهر عدم الخلاف فی ذلک بین الطائفه؛ففی مجمع البرهان:«لا یبعد عدم النزاع فی الإکتفاء بالتخلیه فیما لا ینتقل» (۲)؛بل الظاهر اتّفاقهم علیه.

و ادعّی الإجماع جماعه منهم،کالخلاف (۳)و الغنیه (۴)و کشف الرموز (۵)و التنقیح (۶)و الریاض (۷)و المفتاح (۸)؛و هذه الإجماعات المستفیضه مع الشهره المحقّقه-بل و عدم ظهور الخلاف بین الطائفه-کافیه فی المسأله،خصوصا مع صدق القبض عرفا علی النحو الّذی ذکرنا.و بما ذکر یظهر فساد ما ذکره المحقّق النراقی بعد نقل الإجماع علی کفایه التخلیه فی غیر المنقول منه:

«عرب می گوید:قبضته منه و عجم می گوید:فرا گرفت،مادامی که در آن نوع دخلی نکرده باشد» (۹)؛بل لا یلیق أن ینسب هذا الکلام إلی من دونه.

المقام الثالث:

فی قبض المنقول

و قد اختلفوا فیه علی أقوال بعد اتّفاقهم فی المسأله السابقه.

۱- (۱)) منهم:شیخ الطائفه فی المبسوط ۲:۱۱۷،و المحقّق فی الشرایع ۲:۲۹ و السبزواری فی جامع الخلاف و الوفاق:۲۷۴ و الفاضل فی المختلف ۵:۳۰۱ و ابن قطان الحلّی فی معالم الدین ۱:۳۶۶ و الشیخ الأنصاری فی المکاسب المحرّمه ۶:۲۵۲ و غیرهم المذکورین فی المتن،راجع جواهر الکلام ۲۳:۱۴۸-۱۴۹.

۲- (۲)) مجمع الفائده و البرهان ۸:۵۱۱.

۳- (۳)) الخلاف ۳:۹۸ م ۱۵۹.

۴- (۴)) غنیه النزوع ۲۲۹.

۵- (۵)) کشف الرموز ۱:۴۷۱-۴۷۰.

۶- (۶)) التنفیح الرائع ۲:۳۰۲.

۷- (۷)) ریاض المسائل ۸:۱۵.

۸- (۸)) مفتاح الکرامه ۴:۶۹۷.

۹- (۹)) هذا عباره المولی احمد بن محمّد مهدی المعروف بالفاضل النراقی المتوفی ۱۲۴۵ کما نقل العلامه الفقیه السیّد محمّد باقر حجه الاسلام الشفتی فی رسالته فی الوقف/ص ۱۰۳.

أحدها:أنّه يكفى[فيه (١)]التخليه كما فى غير المنقول؛اختارها فى الشرايع (٢)و النافع (٣)و نفى عنه البأس فى الدروس فى الجمله (۴)؛و اختارها بعض الفقهاء ممّن قارب عصرنا،قال (۵):

«و لا ريب فى حصولها فى المنقول بالاستيلاء على العين استيلاء يستطيع به النقل و الأخذ و غيرهما من القبض بطرح العين بين يدى المنقول إليه على وجه يتمكّن من الفعل كيف شاء -نقلا أو أخذا و نحوهما-،إذ ليست أمواله الّتى بيده و يصدق عليها أنّها مقبوضه له و تحت قبضته و فى يده إلاّ كذلك من غير حاجه إلى المماسّه و التصرّف الحسيّين».

قال:«و ليس ذا كالتخليه المزبوره فى غير المنقول،إذ من الواضح الفرق بين تحقّق السلطنتين عرفا فى ذلك»؛انتهى.

و كلامه فى غايه الجوده إلاّ الفقره الأخيره،لأنّ من المعلوم أنّ المراد بالتخليه عندهم ليس إلاّ هذا المعنى،فإنّ المراد بها كما يظهر منهم كون الشيء مخلّى بينه و بينه بحيث لا يمنعه مانع عن التصرّف،كتصرّف الملاّك فى أملاكهم.

و من يفسّره برفع المنافيّات للمنقول إليه مع رفع اليد-كما صدر منه قبل ذلك-فالظاهر أنّه يريد بالرفع المذكور الارتفاع بجعله من المصدر المجهول،و إلاّ فهو معنى الاقباض؛و قد مرّ أنّه غير القبض المراد فى المقام.و لا يخفى أنّه بعينه هو ما ذكره و ادّعى أنّه غير التخليه المزبوره.

منها (۶):أنّه النقل من حيّز إلى حيّز فى الحيوان،و منه العبد؛و الكيل و الوزن فيما يكال أو

١- (١)) زياده يقتضيها السياق.

٢- (٢)) شرايع الإسلام ٢:٢٣.

٣- (٣)) المختصر النافع:١٢۴.

۴- (۴)) الدروس الشرعيّه ٣:٢١٣.(طبعه مؤسسه النشر الإسلامى)

۵- (۵)) و هو العلاّمه الفقيه الشيخ محمّد حسن النجفى صاحب الجواهر،راجع جواهر الكلام ٢٣:١۵١.

۶- (۶)) هذا هو ثانى الموارد حسب تجزئه المؤلّف.

یوزن؛و التناول و الأخذ بالید فی غیرهما من المنقولات؛اختارها العلاّمه فی التحریر (۱)، و یقرب منه ما فی المبسوط (۲)و تبعه إبن البرّاج (۳)و ابن حمزه (۴).

و ثالثها:ذلک مع کفایه النقل عن الأخذ بالید فیما اعتبر فیه و کفایه کلّ منهما عن الکیل و الوزن فیما اعتبرا فیه؛اختاره العلاّمه فی المختلف،فإنّه خیّر فی المنقول من الأخذ بالید و النقل،و فی المکیل و الموزون یعنی ذلک و الکیل و الوزن (۵)و (۶)؛و لم یذکر لخصوص الحیوان شیئا؛فالظّاهر أنّه أدخله فی المنقول الّذی لا یعتبر بالکیل و الوزن.

و رابعها:أنّه النقل فی المنقول مطلقا؛اختارها أبو المکارم ابن زهره مدّعیا علیه إجماع الإمامیّه (۷)،و تبعه الشهیدان فی اللمعه (۸)و الروضه (۹).

خامسها:أنّه النقل فی الحیوان و فی المعتبر کیله أو وزنه أو عدّه أو نقله،و فی الثوب وضعه فی الید؛اختاره فی الدروس (۱۰).

و سادسها:التوقّف بین الأقوال لو کان التوقّف اجتهادیّا منشأ الاختلاف اختلافهم فی المعنی العرفی،فکلّ واحد منهم یفسّره بما یفهم من المعنی العرفی؛و«لیلی لا تقرّ لهم بذاکا» (۱۱).

و أمّا الحکم بالکیل و الوزن لروایه معاویه بن وهب فی الصحیح-أی:صحّی (۱۲)أو

۱- ((۱)) تحریر الاحکام ۲:۳۳۴ م ۳۲۶۳.

۲- ((۲)) المبسوط ۲:۱۲۰.

۳- ((۳)) المهذّب ۱:۳۸۶-۳۸۵.

۴- ((۴)) الوسیله ۲۵۲.

۵- ((۵)) مختلف الشیعه ۵:۳۰۱ م ۲۷۸.

۶- ((۶)) کذا فی النسخه.

۷- ((۷)) غنیه النزوع ۲۲۹.

۸- ((۸)) اللمعه الدمشقیه ۱۱۱.

۹- ((۹)) الروضه البهیه ۳:۵۲۲.

۱۰- ((۱۰)) الدروس الشرعیّه ۳:۲۱۳.

۱۱- ((۱۱)) مصراع الأخیر لبیت عجزه هکذا: «و کلّ یدّعی وصلا بلیلی...»

۱۲- ((۱۲)) قال المؤلّف فی الفائده الثالثه من فوائده: [...و إن کان الأقوی علی ما حقّق فی محلّه هو حجیّه سائر المراتب الفاقده بعد الصون عن القطع و الإرسال و الإضمار فی الجمله من الصحیح عند المشهور و الصحّی مشدّدا و مخفّفا و الحسن-

صحی (۱)-.

ص:۱۱۲

۱- (۱)) اول من وضع هذا الاصطلاح فیما نعلم هو الشیخ حسن صاحب المعالم فی منتقی الجمان؛و لمزید التوضیح انظر:التنبیه الثالث من رساله المحقّق أبی المعالی الکلباسی فی تزکیه الرواه من أهل الرجال،و إلیک نصّه: [التنبیه]الثالث أنّ ما تقدّم من المنتقی من الاصطلاح ب«الصحی»فی قبال«الصحر»-بفتح الصاد و تخفیف الیاء- هو من باب الرمز و الإشاره،و المقصود به الصحیح عندی.کما أنّ«الصحر»من باب الرمز و الإشاره،و المقصود به الصحیح عند المشهور.و کما أنّه جعل صوره النون من باب الرمز و الإشاره إلی الحسن. و ربّما جعل السیّد السند النجفی«الصحی»إشاره إلی صحیحی و«الصحر»إشاره إلی الصحیح عند المشهور.و لا دلیل علیه بل هو بعید. و اصطلح السیّد الداماد«الصحّی»-بکسر الصاد و تشدید الحاء-فیما کان بعض رجال سنده بعض أصحاب الإجماع مع خروج ذلک البعض أو بعض من تقدّم علیه عن رجال الصحّه. و المقصود به المنسوب إلی الصحّه باعتبار دعوی الإجماع علی الصحّه. فالغرض النسبه إلی الصحّه المستفاده من نقل الإجماع و لو فی الطبقه الاولی من الطبقات الثلاث المأخوذ فیها الإجماع علی التصدیق،و لیس الغرض النسبه إلی الصحّه المذکوره فی ضمن التصحیح المأخوذ فی دعوی الإجماع فی الطبقتین الأخیرتین. فلا بأس بتعمیم التسمیه و الاصطلاح،و إلاّ فلو کان المقصود النسبه الی الصحّه المذکوره فی ضمن التصحیح،فلا تتمّ التسمیه و الاصطلاح إلاّ فی الطبقتین الأخیرتین. و قد اشتبه الحال علی السیّد الداماد،فأورد بأنّ ما یقال:«الصحی»و یراد به النسبه إلی المتکلّم علی معنی الصحیح عندی،و لا یستقیم علی قواعد العربیّه؛إذ لا تسقط تاء الصحّه إلاّ عند الیاء المشدّده التی هی للنسبه إلیها،و أمّا الیاء المخفّفه التی هی للنسبه إلی المتکلّم فلا یصحّ معها إسقاط تاء الکلمه أصلا،کسلامتی و صنعتی و صحبتی مثلا.-

قال:سألت أبا عبد اللّه عليه السّلام عن الرجال يبيع البيع قبل أن يقبضه،فقال:ما لم يكن كيل أو وزن فلا يبعه حتّى يكيله أو يزنه إلاّ أن يولّيه الّذى قام عليه (۱).

وجه الإستدلال أنّ المطابقه بين السؤال و الجواب يقتضى كون القبض فيما ذكر الكيل، مع أنّه لا يعتبر بغيره مع كفايه فهم جمّ غفير من القدماء و المتأخّرين،و هو كاف فى خبر الضعيف لو كان؛

و مع ذلک التمسّک به فى غايه الإشكال لورود مناقشات عديده توجب صرف الظهور أو الإجمال؛و لقد اختار كذا فى النسخه فى المسالک (۲)حيث قال:«التحقيق هنا أنّ الخبر الصحيح دلّ على النهى عن بيع المكيل و الموزون قبل اعتباره بهما،لا على أنّ القبض لا يتحقّق إلاّ بهما؛و كون السؤال فيه وقع عن البيع[قبل القبض لا ينافى ذلک،لأنّ الاعتبار بهما قبض و زياده]-...إلى آخره-».و مجرّد تمسّک جماعه لا يوجب الظنّ بالقرينيّه مع تصريح بعضهم بالخلاف،و تأمّل جماعه منهم.

و بالجمله لا يجوز الاستدلال بالخبر المزبور على كون القبض هو الكيل و الوزن،بل الحقّ أنّ القبض فى غير المنقول هو التخليه بالمعنى المتقدّم،و فى المنقول أيضا هو الإستيلاء الخاصّ من غير حاجه إلى تحقّق فعل فى القابض؛و إنّ النقل و الإمساک باليد و المماسّه فرد من أفراده.

ص:۱۱۳

۱- (۱)) التهذيب ۷:۳۵:۱۴۶.

۲- (۲)) مسالک الأفهام ۳:۲۴۳.

و لا حاجه إلى مستند ساير الأقوال و بيان ضعفه بعد وضوح الأمر،بحمد اللّه -سبحانه-

المقام الرابع:

لا فرق فی القبض فی غیر المنقول بین البیع و الرهن و الوقف و غیرها.

قال فی التنقیح:«القبض شرط فی الوقف إجماعا.و صفته کما فی البیع إمّا التخلیه-...إلی آخره-» (۱).

و فی الشرایع:«یصحّ وقف المشاع و قبضه کقبض البیع» (۲).

و مثله فی القواعد (۳)و التحریر (۴)،و هو المصرّح به فی کلمات کثیر منهم.و ممّن صرّح به صاحب الریاض فی شرحیه؛قال فی شرح الصغیر:«و القبض هنا و فی کلّ موضع یعتبر فیه هو التخلیه بینه و بین العین و مستحقّها بعد رفع الید عنها فیما لا ینقل» (۵)؛و قال فی کبیره:

«و قد اختلف فیه الأصحاب بعد اتّفاقهم علی أنّه هو التخلیه بینه و بینه بعد رفع الید عنه فیما لا ینقل خاصّه» (۶)؛

و إطلاقات الأدلّه بعد الإجماعات.

المقام الخامس: [هل یتوقّف القبض علی إذن الواقف أو لا؟]

هـل یتوقّف القبض علی إذن الواقف فلو قبض الموقوف علیه الموقوف من غیر إذن الواقف لم یعتبر قبضه؟أو لا؟بل یکفی مجرّد القبض مطلقا و لو لم یأذن به الواقف بل و لو منعه؟

۱- (۱)) التنقیح الرائع ۲:۳۰۲.

۲- (۲)) شرایع الاسلام ۲:۱۶۷

۳- (۳)) قواعد الأحکام ۲:۳۹۴

۴- (۴)) تحریر الأحکام ۳:۳۱۳ م ۴۶۹۳.

۵- (۵)) شرح الصغیر ۲:۵۷.

۶- (۶)) ریاض المسائل ۸:۳۵۶.

یظهر الأوّل من الـدروس (۱)و التنقیح (۲)و الروضه (۳)و الریاض (۴)،بـل کلّ من أطلق توقّفه علی الاقباض ممّن صـرّح بتوقّفه علی القبض و من لم یصـرّح به.و صـرّح فی الکفایه بأنّه ذهب إلیه غیر واحد من أصـحابنا (۵)؛و صـرّح فی التذکره بأنّ الإقباض شرط عندنا (۶)، الظاهر فی الإذن بدعوی إجماع الإمامیّه.

و لعلّه الظـاهر من الروایات خصوصا خبر الناحیه (۷)،لکن لا یحتاج إلی لفظ خاصّ،بل لا یحتاج إلی اللفظ أصـلا،بل یکفی کلّ ما دلّ علی الأوّل قولا أو فعلا-کما صرّح به الشهید فی المسالک (۸)-

و الأقـوی هو الاـشتراط،للإجمـاع المعتضـده بالشـهره العظیمه؛و خبر النـاحیه المروی فی کمـال الـدین:«فکلّمـا لم یسـلّم فصاحبه بالخیار،و کلّما سـلّم فلاخیار لصاحبه» (۹)؛فـإنّ مقتضـاه فیمـا إذا لم یحصل تسـلیم الواقف الموقوف للموقوف علیه ثبوت الخیار له،سـواء حصـل الوقف و التسلیم للموقوف علیه أم لاـفلو کـان القبض بغیر الإـذن کافیـا فی لزوم الوقف لزم صـرف الروایه عن ظاهرها بغیر دلیل.

و المنـاقشه فیه بضـعف السـند مـدفوعه بالشـهره الاسـتنادیّه مع حصول الظنّ بصـدوره من وجوه عدیـده حتّی مع قطع النظر عن الشهره؛و لا یعارضه صحیحه محمّد بن مسلم (۱۰)

ص:۱۱۵

۱- (۱)) الدروس الشرعیه ۲:۲۶۷.

۲- (۲)) التنقیح الرائع ۲:۳۰۲.

۳- (۳)) الروضه البهیه ۳:۱۷۱.

۴- (۴)) ریاض المسائل ۹:۲۸۴

۵- (۵)) کفایه الفقه ۲:۹.

۶- (۶)) تـذکره الفقهاء ۲:۴۲۱ و فیهـا[...و لا یصـحّ وقف ما لا یمکن اقباضه کالعبـد الآبق و الجمل الشارد لتعـذّر التسـلیم،و هو شرط فی الوقف عندنا].

۷- (۷)) إکمال الدین:۵۲۰ ح ۴۹،الإحتجاج:۴۷۹-وسائل الشیعه ۱۹:۱۸۱ ح ۸.

۸- (۸)) مسالک الافهام ۳:۲۴۱

۹- (۹)) إکمال الدین:۵۲۰ ح ۴۹،الإحتجاج:۴۷۹-وسائل الشیعه ۱۹:۱۸۱ ح ۸.

۱۰- (۱۰)) الکافی ۷:۳۱ ح ۷.

و عبید بن زراره (۱)،لإمکان استظهار ذلک منهما أیضا.

و اکتفاء بعضهم بالقبض لا ینافی الإذن،بل الإقباض أیضا.

المقام السادس:

هل یکتفی باللفظ الصریح مع عدم وجود التخلیه التامّه؟

و ملاکها أیضا به،بل المقطوع عدمها و عدم ملازمتها-کما صرّح به الشهید فی المسالک (۲)-؛لأنّ المعیار هو القبض أو التسلیم،و من المعلوم عدم حصولهما بمجرّد الإذن.

و الظاهر عدم وجود مخالف فی المسأله أصلا،فظاهر النصوص و الإجماعات کافیه فی المسأله.

المقام السابع:

لو أمر الواقف الموقوف علیه بالقبض و لم یقبض حتّی مات الواقف هل یکتفی به عن

القبض؟أم لا؟.

و هذه هی المسأله الّتی اختلفت فیها (۳)کلمه المعاصرین و لم یأتوا ببرهان مبین،و لم یمیّزوا بین الغثّ و السمین.

و من المعلوم أنّ هذه المسأله یرجع إلی المسأله السابقه،لأنّ الأمر فی مقام الحظر أو توهّمه لا یفید إلاّ الإذن و الإباحه،و بعد کونه مأذونا لا یکفی کذا فی النسخه بمجرّده فی تحقّق القبض و وجود ما هو شرط فی صحّه الوقف بإجماع الإمامیّه؛و لا بأس بالإشاره إلی بعض نصوص المسأله.

منها:صحیحه محمّد بن مسلم عن أبی جعفر علیه السّلام أنّه قال فی الرجل یتصدّق علی ولده

۱- (۱)) التهذیب ۹:۱۳۷ ح ۵۷۷.

۲- (۲)) مسالک الأفهام ۳:۲۳۹.

۳- (۳)) راجع جواهر الکلام ۲۸:۱۰-۱۱.

و قد أدركوا،قال:إذا لم يقبضوا حتّى يموت فهو ميراث،فإن تصدّق على من لم يدرك من ولده فهو جائز،لأنّ والده هو الّذى يلى أمره (۱).

و صحيحه جميل بن درّاج قال:«قلت لأبى عبد اللّه عليه السّلام:الرجل يتصدّق على بعض ولده بصدقه و هم صغار،أله أن يرجع فيها؟قال:لا،الصدقه للّه-تعالى-» (۲).

و ليس الخبر من الحسان،لوجود إبراهيم بن هاشم لما حقّقنا فى بحوثنا الرجاليّه من كونه من الثقات؛و يكفى فى ذلك دعوى السيّد الأجلّ إبن طاوس فى فلاح السائل الإجماع على وثاقته (۳).

و المناقشه بكون الصدقه غير الوقف مدفوعه بفهم الأصحاب ذلك منها؛و هو كاف فى المسأله.

و الثالثه:عن صفوان بن يحيى عن أبى الحسن عليه السّلام قال:«سألته عن الرجل يقف الضيعه ثمّ يبدو له أن يحدث فى ذلك شيئا؟فقال:إن كان وقفها لولده و لغيرهم ثمّ جعل لها قيّما لم يكن له أن يرجع فيها؛و إن كانوا صغارا و قد شرط ولايتها لهم حتّى بلغوا فيحوزها لهم لم يكن له أن يرجع فيها؛و إن كانوا كبارا و لم يسلّمها إليهم و لم يخاصموا حتّى يحوزها عنه فله أن يرجع فيها،لأنّهم لا يحوزونها عنه و قد بلغوا» (۴).

و منها:ما رواه الشيخ عن عبيد بن زراره عن أبى عبد الله عليه السّلام أنّه قال فى رجل تصدّق على ولد له قد أدركوا،قال:«إذا لم يقبضوا حتّى يموت فهو ميراث،فإن تصدّق على من لم يدرك من ولده فهو جائز،لأنّ الوالد هو الّذى يلى أمره»؛و قال:«لا يرجع فى الصدقه إذا

۱- (۱)) الكافى ۷:۳۱ ح ۷-وسائل الشيعه ۱۹:۱۷۸،باب ۴،كتاب الوقوف و الصدقات،ح ۱.

۲- (۲)) الكافى ۷:۳۱ ح ۵-وسائل الشيعه ۱۹:۱۷۹،باب ۴ كتاب الوقوف و الصدقات،ح ۲.

۳- (۳)) فلاح السائل:۲۸۴(طبع مكتب الإعلام الإسلامى).

۴- (۴)) الكافى ۷:۳۷ ح ۳۶-وسائل الشيعه ۱۹:۱۸۰ ح ۴،باب ۴،كتاب الوقوف و الصدقات.

تصدّق بها(ابتغاء وجه الله)» (۱).

و خبر الناحيه:و هو ما رواه الصـدوق فى الإكمال بسنده إلى محمّد بن جعفر الأسدى فيما ورد عليه من جواب مسائله عن محمّد بن عثمـان العمرى-رحمه اللّه عليه-عن صـاحب الزمان عليه السّلام:«و أمّا ما سألت عنه من الوقف على ناحيتنا و ما يجعل لنا ثمّ يحتـاج إليه صـاحبه فكـلّ مـا لم يسـلم فصـاحبه فيه بالخيـار،و كلّ ما سـلم فلا خيار فيه لصاحبه احتاج أو لم يحتـج، افتقر إليه أو اسـتغنى عنه؛-...إلى أن قال:-و أمّا ما سألت عنه من أمر الرجل الّذى يجعل لناحيتنا ضـيعه و يسلّمها من قيّم يقوم فيها و يعمّرها و يؤدّى من دخلهـا خراجها و مؤونتها و يجعل ما بقى من الـدخل لناحيتنا فانّ ذلك جائز لمن جعله صاحب الضـيعه قيّما عليها،إنّما لا يجوز ذلك لغيره». (۲)

و أنت خبير بـأنّ صـريح هـذه الروايـات المعتبره فيهـا كفايه مجرّد الإذن أو الأمر،بل لا بـدّ من التصـرّف بحيث يصـدق القبض و التسليم و الحيازه؛و من المعلوم عدم صدق شيء من هذا العناوين بمجرّد الأمر،و هذا الأمر لا يخفى على عاقل فضلا عن العالم.

بـل يمكن التأمّـل فى كفـايه التخليه فى مثـل المقام لعـدم صـدق هـذه العناوين إلاّ بالاستيلاء الخاصّ و الـدخول و الخروج لو لا الإجماعـات المنقوله و عـدم ظهور الخلاـف بين الطـائفه.نعم! يظهر من الشـافعى (۳)كفـايه القبض بمجرّد الإذن مع مضـىّ زمان يمكن فيه القبض-كما نسبه إليه بعض الأجلّه (۴)-،مع أنّ كلاـمه فى الهبه و لا ملازمه بينها و بين الوقف إلاّ بنحو من القياس؛إلاّ أن يدّعى الإجماع على عدم الفرق.

ص:۱۱۸

۱- (۱)) التهذيب ۹:۱۳۷ ح ۵۷۷،الاستبصار ۴:۱۰۲ ح ۳۹۰،وسائل الشيعه ۱۹:۱۸۰ ح ۵.

۲- (۲)) إكمال الدين ۵۲۰ ح ۴۹-وسائل الشيعه ۱۹:۱۸۱ ح ۸.

۳- (۳)) نقله العلاّمه الحلّى فى التذكره،راجع تذكره الفقهاء ۲:۴۱۶.

۴- (۴)) و هو صاحب الجواهر،راجع جواهر الكلام ۲۵:۱۱۲.

المقام الثامن: [لو أمر بالقبض مع التخليه التامّه يصحّ الوقف أو لا؟]

قد ظهر ممّا ذكرنا أنّه لو أمر بالقبض مع التخليه التامّه يصحّ الوقف و لا يصحّ الرجوع فيه،و لعلّ نظر بعض من حكم بالصحّه إلى هذه الصوره.

المقام التاسع: [هل يشترط الفوريّه فى القبض؟]

لاـ يشترط الفوريّه فى القبض وفاقا للتحرير (۱)و التذكره (۲)و الإيضاح (۳)و الدروس (۴)و جامع المقاصد (۵)و التنقيح (۶)و المسالك (۷)و الروضه (۸)؛و[فى]الكفايه:«و الأقوى عدم اشتراط الفوريّه للعقد (۹)»،و هو صريح الرياض (۱۰).فلو وقع بعد العقد بمدّه طويله صحّ الوقف و لزم.

و الدّليل عليه بعد ظهور الاتّفاق و الإجماع-الظاهر من كلام جماعه-خبر عبيد بن زراره المتقدّم كذا فى النسخه إليه الإشاره حيث علّق فيه البطلان بعدم القبض إلى أن يموت الواقف،فإنّ ظاهره كفايه القبض متى حصل.

و يدلّ عليه صحيحه محمّد بن مسلم،لوضوح أنّ المستفاد منه أنّه إذا تحقّق القبض قبل موت الوالد يكون لازما و لو تأخّر القبض من العقد بكثير؛و هو المستفاد من صحيحه صفوان،لقوله عليه السّلام فيها:«و إن كانوا كبارا و لم يسلّمها إليهم و لم يخاصموا حتّى يحوزها عنه فله أن يرجع فيها،لأنّهم لا يحوزونها عنه و قد بلغوا» (۱۱).

۱- ((۱)) تمسّک المؤلّف-قدّس سرّه-باطلاق کلام العلاّمه فى تحریر الأحکام ۳:۲۹۲ م ۴۶۵۰.

۲- ((۲)) تذکره الفقهاء ۲:۴۲۳.

۳- ((۳)) إیضاح الفواید ۲:۳۸۱.

۴- ((۴)) الدروس الشرعیه ۲:۲۶۷.

۵- ((۵)) جامع المقاصد ۹:۲۳.

۶- ((۶)) التنقیح الرایع ۲:۳۰۲.

۷- ((۷)) مسالک الافهام ۵:۳۶۰.

۸- ((۸)) الروضه البهیه ۳:۱۶۷-۱۶۶.

۹- ((۹)) کفایه الفقه ۲:۹.

۱۰- ((۱۰)) ریاض المسائل ۱۰:۱۰۰.

۱۱- ((۱۱)) التهذیب ۹:۱۳۷ ح ۵۷۷.

و یستفاد المقصود من موضعین منه:أحدهما:التعلیل،إذ الظاهر منه کفایه التجویز-أی:

أخذ الموقوف عن الواقف مطلقا-سواء تخلّل القبض أم لم یتخلّل؛و الثّانی:قوله علیه السّلام:

«لم یسلّمها إلیهم»،و یعلم وجهه ممّا ذکر مع کفایه العمومات و عدم الرافع.

المقام العاشر: [القبض المعتبر شرعا فی الوقف بالنسبه إلی البطن الأوّل]

ینبغی أن یعلم أنّ القبض المعتبر شرعا فی الوقف إنّما هو بالنسبه إلی البطن الأوّل،بغیر خلاف-کما فی الحدائق (1)و الریاض (2)و غیرهما-؛بل ظاهر الإجماع علیه،فیسقط اعتبار ذلک فی بقیّه البطون لأنّهم یبلغون الملک عن البطن الأوّل و قد تحقّق أوّلا و لزم بالقبض.

و هذا هو مقتضی الأخبار المتقدّم مع کفایه العمومات.

المقام الحادی عشر: [إذا کان البطن الأوّل متعدّدا]

إذا کان البطن الأوّل متعدّدا کما إذا وقف علی أولاده،أو علی عشیرته،أو علی علماء العصر-فهل یشترط قبض الجمیع؟أو یکفی قبض البعض فی الصحّه؟أو یتبعّض الوقف؟ فمن قبض صحّ بالنسبه إلیه و من لم یقبض فسد بالنسبه إلیه؟؛وجوه،و الأقوی هو الصحّه مطلقا للعمومات و مفهوم الشرط فی قول الصادق علیه السّلام فی خبری محمّد بن مسلم و عبید بن زراره،و مفهوم الشرط و التعلیل فی خبر صفوان؛فلا داعی للتمسّک ببعض الوجوه الاستحسانیّه.

قیل:إنّه لو توقّف الوقف علی قبض الجمیع لتضافر البیّنه علیه نصّا و فتوی،و لاشتهر عملا-، و قیل:إنّه لو توقّف علی ذلک لزم تعطیل الوقف و تخصیصه حتّی یبتنی صحّته بقبض

1- (1)) الحدائق الناضره 23:149.

2- (2)) ریاض المسائل 10:100.

الجميع،أو فساده بعدم قبض بعضهم؛إلى غير ذلك. (۱)

المقام الثانی عشر[و الثالث عشر]: [أنّ قبض الولیّ لما هو ولیّ علیه کقبضه]

الظاهر أنّه لا خلاف و لا إشكال فی أنّ قبض الولیّ لما هو ولیّ علیه کقبضه و إن کان الواقف ولیّا،کما لو وقف علی اولاده الضعفاء؛بلا خلاف أجده-کما اعترف به جماعه-، (۲)بل الظاهر هو الوفاق من غیر فرق بین الأب و الجدّ.

و ممّا یدلّ علیه خبر عبید بن زراره بملاحظه ذیله:«لأنّ الوالد هو الّذی یلی أمره» (۳)؛ و خبر علیّ بن جعفر المروی فی قرب الإسناد:«إذا کان أب تصدّق علی ولده الصغیر فإنّها جائزه،لأنّه یقبض لولده إذا کان صغیرا» (۴).

و مناقشه العلاّمه الطباطبائی فی حاشیه المصابیح (۵)فی سند هذا الکتاب مدفوعه بالشهره؛و کذا المناقشه فی الدلاله بکون الصدقه غیر الوقف.

و هل یجب بعد ذلک القبض علی المولّی علیه بمعنی قصده؟أم لا؟

قال فی المسالک:«لمّا کان المعتبر فی القبض رفع الید-أی:ید الواقف-و وضع ید الموقوف علیه و کانت ید الولیّ بمنزله ید المولّی علیه کان وقف الأب و الجدّ و غیره-ممّن له الولایه علی غیر الکامل لما فی یده-علی المولّی علیه متحقّقا بالإیجاب و القبول،لأنّ القبض حاصل قبل الوقف،فیستصحب و ینصرف إلی المولّی علیه بعده؛لما ذکرناه.و الظاهر عدم الفرق بین قصده بعد ذلک القبض عن المولّی علیه للوقف و عدمه،لتحقّق القبض الّذی

۱- (۱)) أقول:یمکن التمسک بالمعتبره القطعیه أیضا علی الصحّه کما هو ظاهر(مؤلّف عفی عنه).

۲- (۲)) کما فی الجواهر ۲۸:۶۵ و انظر:الحدائق الناضره ۲۲:۱۴۶.

۳- (۳)) التهذیب ۹:۱۳۷ ح ۵۷۷.

۴- (۴)) قرب الإسناد:۱۱۹.

۵- (۵)) مصابیح الأحکام-للسیّد محمّد مهدی بحر العلوم،«مخطوط».

لم یدلّ الدلیل علی أزید من تحقّقه» (۱)؛انتهی.

قلت:لا ینبغی التأمّل فی ظهور دلیله فی اعتبار کون القبض علی أنّه وقف،فلذا قالوا:أنّه لا یجری القبض بعد الوقف مع الذهول و الغفله عنه،أو کان علی وجه العاریه أو الودیعه أو نحو ذلک ممّا هو لیس قبضا للوقف من حیث إنّه وقف.

و تحقیق المقام:أنّه مع فرض شرطیّته مطلقا لا تنقل بدون القصد ضروره عدم امتیاز أهل الفعل المشترک،فضلا عن الاشتراک الّتی کان الاحتیاج بغیره.

نعم،لو قیل بعدم الدلیل علی الشرطیّه عموما أو تخصیصه بالنصوص المزبوره بدعوی أنّ المراد کفایه قصد الولیّ بأیّ وجه اتّفق (۲)لأنّه إذا کان هو الّذی یقبض عنه فکیف یعتبر القبض فی وقفه،إذ لا یتصوّر أن یقبض نفسه الحد (۳)ذلک؛لکنّه مناف لظاهر کلماتهم بل صریحهم من عموم الاشتراط؛قال فی الجواهر:«أللهمّ إلاّ أن یراد من نحو العباره صیروره قبضه قبضا عنهم شرعا؛لکنّه خلاف ظاهر الأدلّه،خصوصا صحیحه صفوان الظاهر فی اعتبار الحیازه لهم المتوقّف علی النّیه (۴)».

و من الغریب ما فی کشف الغطاء من الحکم بالجواز حتّی مع نیّه الخلاف،قال:«و لو نوی الخلاف فالأقوی الجواز» (۵).

و من ذلک یظهر ضعف ما فی التذکره و المسالک و الریاض (۶)من أنّه إذا کان الموقوف تحت ید الموقوف علیه البالغ بودیعه أو عاریه أو إجاره أو نحوها لیکفی هذا القبض و لا یتوقّف صحّه الوقف علی قبض آخر غیره؛قال فی المسالک:«لوجود المقتضی للصحّه

۱- (۱)) مسالک الإفهام ۵:۳۶۰.

۲- (۲)) أقول:الأقوی إبتناء البحث علی کون القبض فی الأفعال الخارجیّه أو المرتبطه بألامور القلبیّه (مؤلّف عفی عنه).

۳- (۳)) کذا فی النسخه.

۴- (۴)) جواهر الکلام ۲۸:۶۶.

۵- (۵)) کشف الغطاء ۴:۲۵۱

۶- (۶)) ریاض المسائل ۱۰:۱۰۲

و هو القبض،فإنّ استدامته كابتدائه إن لم يكن أقوى؛و لا دليل على كونه واقعا مبتدأ بعد الوقف»؛ (۱)و علّله فی التذکره ب:«أنّ حقیقه القبض موجوده (۲)»؛و هذا هو الفرع الثالث عشر.

المقام الرابع عشـر: [الموقوف فی یـد الموقوف علیه بالغصب أو المقبوض بالعقـد الفاسد هل یکون حکمه حکم القبض المأذون فیه؟أو لا؟]

إذا کان الموقوف قبل کـذا فی النسـخه واقعا فی یـد الموقوف علیه بالغصب کالمال المغصوب أو المقبوض بالعقـد الفاسـد فهل یکون حکمه حکم القبض المأذون فیه؟أو لا؟.

صرّح فی التذکره بالأوّل معلّلا ب:«أنّ حقیقه القبض موجوده (۳)»؛و أختار الثانی فی الریاض (۴)؛و تنظّر فی المسالک،قال:«و لو کان القبض واقعا بغیر إذن المالک کالمقبوض بالغصب و الشـراء بالعقـد الفاسـد ففی الاکتفاء به نظر من صدقه فی الجمله-کما ذکـر-؛و النهی عنه غیر قـادح هنا،لأنّه لیس بعباده»إلی أن قال:«و من أنّ القبض رکن من أرکان العقـد» (۵)إلی آخره (۶).و صار فی الریـاض إلی الثـانی؛و لعلّه الأـقوی،للأصـل و کون المطلقـات مهمله من حیث الکیفیّه،مضافا إلی أنّ القبض بعـد کونه جزء السبب و متمّم العقد صحّه أو لزوما یعتبر فیه ما یعتبر فی باقی أجزاء السبب من الرخاء و الإختیار.و قد نقل بعض مشایخنا (۷)عن العلّامه الوحید الأنصاری:«أنّ کون المستفاد من الأدلّه اعتبار القبض فیما هو یعتبر فی صـحّه العقد أو لزومه،اعتبار یؤکّد کذا فی النسخه الإیجاب و القبول اللفظی بالإیجاب

۱- ((۱)) مسالک الأفهام ۵:۳۶۰.

۲- ((۲)) تذکره الفقهاء ۲:۴۳۲.

۳- ((۳)) راجع:نفس المصدر.

۴- ((۴)) ریاض المسائل ۱۰:۱۰۲.

۵- ((۵)) مسالک الأفهام ۵:۳۶۱.

۶- ((۶)) و فیه تأمّل عندی فإنّهما و حاصلان عن الحاجه الیهما کما هو ظاهر(مؤلّف عفی عنه).

۷- ((۷)) و من المحتمل أنّه هو العلّامه الفقیه الشـیخ محمّـد باقر النجفی الإصـفهانی المتوفّی عام ۱۳۰۱ ه،و هو من تلامیذ شیخنا الأعظم الأنصاری«قدّس سرّهما»،و هو أیضا من أساتید المصنّف الفقیه.

و القبول الفعلی».فالسبب عنده فی الرهن و الوقف ممّا کان القبض معتبرا فی صحّته أو لزومه مرکّب من الإیجاب و القبول اللفظی و النقلی،تأکیدا للعقد اللفظی بالمعاطات الفعلیّه.

و بالجمله لابدّ من کون قبض الموقوف علیه اقباضا عن الواقف من غیر فرق بین قبض الحادث و المستدام،إلاّ أنّه فی المستدام لا یحتاج إلی زمان یمکن فیه تجدید القبض-کما صرّح به فی التذکره (۱)-،بخلافه فی المبتداء.

المقام الخامس عشر: [اشتراط مضیّ الزمان فی القبض الحادث]

فی اشتراط مضیّ الزمان فی القبض الحادث.فأعلم أنّه لا تأمّل فی أنّ الإذن فی القبض یستدعی تحصیله،و من ضروریّاته مضیّ زمان یمکن فیه تحصیله،فهو دالّ علی القبض الفعلی بالمطابقه و علی الزمانی بالالتزام.

و لمّا لزم من القبض الفعلی تحصیل الحاصل أو اجتماع الأمرین المحالان فحمل اللفظ علی المعنی الالتزامی لتعذّر المطابقه،فلا یکفی الأوّل مع عدم مضیّ زمان یکفی فیه القبض فضلا عن الإذن؛وجوه-کما عرفت فی المقام الخامس-.

المقام السادس عشر: [لو کان الموقوف منقولا أو غیر منقول...]

لو کان الموقوف منقولا-أو غیر منقول غائبا غیبه لا-یصدق معها القبض لو خلّی بینه و بینه،فلا یکفی فیه الإذن و مضیّ الزمان أیضا حتّی یحضر الموقوف علیه أو وکیله و یقبضه بما یصدق معه من تخلیه أو نقل؛فلو وقف ما هو غائب عن البلد غیبه لا یصدق معها القبض لا یصیر وقفا صحیحا أو لازما-علی الخلاف فی المسأله-؛و الإذن لیس سببا لحصوله،بل عرفت ذلک فی الحاضر أیضا غالبا.

۱- (۱)) تذکره الفقهاء ۲:۲۵.

المقام السابع عشر: [كفايه قبض الأب عن أولاده الصغار]

قد عرفت كفايه قبض الأب عن أولاده الصغار،و هو مورد الروايات الوارده فى الباب (۱).إلاّ أنّ الظاهر عدم الفرق بينه و بين الجدّ للأب،بل و بين وصيّها و الحاكم المطاع أيضا.و لا يضرّ اختصاص الأخبار بالأب لأنّها إنّما أخرجت مورد التخصيص لا الاختصاص-كما صرّح به فى الحدائق (۲)-،إذ نقله مشتركه كذا فى النسخه بين الجميع.

و لا وجه لردّ بعض الأعاظم (۳)نظرا إلى ضعف يده و ولايته بالنسبه إلى غيره.

قال فى المسالک-و لقد أجاد فيما قال!-:«و لا وجه للتردّد،فإنّ أصل الولايه كاف فى ذلک؛و المعتبر هو تحقّق كونه تحت يد الواقف مضافا إلى ولايته على الموقوف عليه،فيكون يده كيده؛و لا يظهر لضعف اليد و قوّتها أثر فى ذلک» (۴)؛انتهى كلامه.

قلت:لا إشكال فى المسأله بعد ثبوت الولايه كما لا إشكال فى كفايه قبضه عنهم فى الوقف من الحبس و الهبه و غيرهما؛و من أقوى طرق تنقيح المسأله ملاحظه الأشباه و النظاير.

المقام الثامن عشر: [وقف الدار المستأجره و الموصى بخدمته]

صرّح فى التحرير:«أنّه لا يجوز وقف الدار المستأجره و لا الموصى بخدمته» (۵).

و قال فى القواعد:«و لا المستأجر و لا الموصى بخدمته» (۶).

۱- (۱)) راجع وسائل الشيعه ۱۹:۱۷۸،باب ۴،كتاب الوقوف و الصدقات.(طبعه مؤسسه آل البيت)

۲- (۲)) الحدائق الناضره ۲۲:۱۴۷.

۳- (۳)) منهم المحقّق الحلّى فى الشرائع و العلاّمه الحلّى فى التحرير راجع شرايع الإسلام ۲:۱۷۱ و تحرير الأحكام ۳:۲۹۲-۲۹۱ م ۴۶۵۰.

۴- (۴)) مسالک الأفهام ۵:۳۶۰.

۵- (۵)) تحرير الأحكام ۳:۳۱۳ م ۴۶۹۷.

۶- (۶)) قواعد الأحكام ۲:۳۹۳.

و قال بعض شرّاح عباره المصنّف (۱):«هنا تحتمل أن يريد بها عدم صحّه وقفه من المالك؛ لكنّه يشكل بأنّه لا يقع فاسدا.غايه ما فی الباب انّه لا يتمّ إلّا بالقبض.و يحتمل أن يريد بها عدم صحّه الوقف من المستأجر،لأنّه ليس بمالك العين فلا يملك نقلها و لا حبسها و المنافع لا يتصوّر فيها مع الوقف»؛انتهی.

فحمل العباره علی المعنی الأوّل-بل دعوی صراحتها كما عن النراقی- (۲)فی غايه الغرابه.

قال فی التذكره:«و لو آجر أرضه ثمّ وقفها فعند الشافعيّه يصحّ» (۳)إلی أن قال:«و أمّا عندنا فإن أقبضه بإذن المستأجر فلا بأس،و إلّا لم يصحّ القبض و لا لزوم الوقف (۴)»؛انتهی.

و قال بعض الساده من أعاظم الفقهاء قد قاربنا عصر جنابه (۵):«تحقّق الملك فی وقف العين المؤجره يقتضی التفصيل فی الملك.

فنقول:إنّ وقف العين المؤجره يتصوّر من وجوه:

منها:أن يقفها علی المستأجر؛

و منها:أن يقفها علی مصلحه مثلا لكن فوّض توليه الوقف إلی المستأجر؛

و منها:مثل الثانی لكن فوّض توليته إلی نفسه؛

و منها:أن يقفها علی غير المستأجر و لم يجعله متوليّا أيضا لكن أقبضها إليه بعد انقضاء مدّه الإجاره

و منها:أن يقفها علی مصلحه و فوّض أمر التوليّه إلی عمرو و أقبضها إيّاه بعد انقضاء الإجاره؛

۱- (۱)) و هو المحقّق الكركی فی جامع المقاصد ۹:۵۷.

۲- (۲)) كما نقل عنه السيّد محمّد باقر حجه الإسلام الشفتی«قدس سره»فی رساله الوقف ۱۳۰/

۳- (۳)) المجموع ۱۵:۳۲۶.

۴- (۴)) تذكره الفقهاء ۲:۴۳۲

۵- (۵)) هو العلاّمه الفقيه المحقّق السيّد محمّد باقر المعروف بحجّه الاسلام الشفتی المتوفّی ۱۲۶۰ ه.ق.

و منها:أن يقفها على الموقوف عليه المعيّن-كعمرو مثلا-و لم يتحقّق الاقباض إليه قبل الممات.

و الظاهر أنّ صحّه الوقف و لزومه ممّا لا ينبغى الإشكال فيه فى غير السادس من الأقسام الخمسه المذكوره،لوجود المقتضى و انتفاء المانع» (1)؛إلى آخر ما ذكره-رحمه اللّه عليه-

و أنت خبير بعدم شمول كلامه ساير الأقسام-كوقف المستأجر و الوقف على الفقراء و أمثالهما-،مع عدم تماميّه أكثر ما ذكره فى الأقسام؛فلا بأس بالإشاره إلى كلّ واحد منها مع التعرّض للصحّه و الفساد.

فنقول:أمّا القسم الأوّل-فهو الوقف على المستأجر-فهو داخل فى مسأله المأذون و المستعير و الودعى؛و قد عرفت الإشكال فى كفايه القبض السابق لعموم أدلّه اشتراط القبض عرفا،بل لابدّ من القبض الجديد.

قال رحمه اللّه:قوله:«لوجود المقتضى و انتفاء المانع»أمّا وجود المقتضى لظهور الحال فيه بعد الاطّلاع بما بيّناه فى أوائل البحث يغنى عن التكلّم فى اظهاره؛و أمّا انتفاء المانع فى الأوّل فلوضوح أنّه لا مانع إلّا انتفاء الاقباض من الواقف بعد الوقف،لكنّه غير مضرّ،لأنّ شرطيّه الاقباض إنّما تثبت إذا لم يكن الموقوف تحت يد الموقوف عليه الّذى ينبغى تسليم الوقف إليه، لأنّه الظاهر من الأدلّه الدالّه على اعتبار القبض فيه؛فلاحظ قوله عليه السّلام فى صحيحه محمّد بن مسلم:«إذا لم يقبضوا حتّى يموت فهو ميراث (2)»؛و مثله مقبوله عبيد بن زراره (3)؛و كذا فى ذيل صحيحه صفوان بن يحيى:«و إن كانوا كبارا و لم يسلّمها إليهم و لم يخاصموا حتّى

1- (1)) رساله الوقف ص 121 المطبوعه بتحقيق سماحه الدكتور السيّد احمد التويسركانى من منشورات أسوه عام 1379 ه.ش.

2- (2)) الكافى 7:31 ح 7.

3- (3)) الإستبصار 4:102 ح 390.

یحوزها عنه فله أن یرجع فیها،لأنّهم لا یحوزونها عنه و قد بلغوا» (۱).و مثلها الحال فی روایه کمال الدین؛و الإجماعات المنقوله؛و کلمات الأجلّه؛مضافا إلی إمکان أن یقال:إنّ المستفاد من التعلیل فی صحیحه محمّد بن مسلم و غیرها أنّ الاقباض إنّما هو لیدخل الموقوف تحت ید الموقوف علیه و فی تصرّفه،و إذا کان حاصلا سقط اعتبار حصوله (۲)»؛إنتهی کلامه.

و قد مرّ الجواب عنه؛فلا نطیل بالإعاده.

و الحمد للّه ربّ العالمین

۱- (۱)) الکافی ۷:۳۷ ح ۳۶.

۲- (۲)) رساله الوقف(السیّد الشفتی)۱۲۲-۱۲۱.

شرح خطبهٔ متّقین

اشاره

علاّمه محمّد تقی مجلسی(۱۰۷۰ ه.ق)

تصحیح و تحشیه:جویا جهانبخش

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه الّذی منّ علینا بمحمّد نبیّه صلّی اللّه علیه و آله دون الأمم الماضیه و القرون السّالفه

پیشگفتار مصحّح

در رسالهٔ اعتقادات علاّمه محمّد باقر مجلسی-رفع اللّه درجته-خوانده بودم:

«و علیک بمطالعه الأخبار الوارده فی صفات المؤمنین المتّقین،خصوصا خطبه أمیر المؤمنین-علیه السّلام-الّتی ألقاها علی همّام.و قد کتب والدی العلاّمه-قدّس اللّه روحه-علیها شرحا جامعا،فعلیک بمطالعته.» (۱)

(یعنی:به مطالعهٔ أخبار رسیده دربارهٔ صفات مؤمنان پرهیزگار بپرداز،به ویژه خطبهٔ أمیر مؤمنان-علیه السّلام-که برای همّام إیراد فرموده است.پدر بسیار دان ام-که

۱- (۱)) الاعتقادات،ط.رجائی،ص ۴۷ و ۴۸.

خداوند روانش را پاکیزه و گرامی بداراد!-بر آن خطبه شرحی جامع نوشته است.به مطالعهٔ آن بپرداز).

از همان زمان که این سفارش را خواندم و دلبستگی این دین شناس بزرگ را به شرحی که پدر دانشومندش بر خطبهٔ متّقین(/خطبهٔ همّام)نوشته است دیدم،آرزوی دیدار آن شرح را در دل گرفتم...بیش جستم و کم یافتم...چندی بر آن برآمد،تا روزی در محضر أستاذنا العلاّمه،حضرت آیه اللّه حاج سیّد محمّد علی روضاتی-دام علاه و لقّاه اللّه مناه-،هنگامی که به مناسبتی یکی از مجموعه های نیاکانی ایشان را تصفّح می کردم،به شرح فارسی آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی-طاب ثراه-بر خطبهٔ متّقین بازخوردم.لسان حال در آن زمان مترنّم بود که:

دیدارِ یارِ غائب دانی چه ذوق دارَد؟ ابری که در بیابان بر تشنه ای ببارَد (۱)

حضرت استادی-مدّ ظلّه العالی-که شوق و ابتهاج مرا از دیدار این تحفهٔ روح پرور مشاهده فرمود،-از سر کرامتی که او راست-ناگفتهٔ من شنود و وعده نمود تصویری از این متن در اختیار داعی قرار دهد.

وَ فی النّفسِ حاجاتٌ وَ فیکَ فطانَهٌ سُکُوتی بیان عندها و خطاب (۲)

آن وعدهٔ مبارک به إنجاز مقرون افتاد(«ساقیا!لطف نمودی قدحت پر می باد!» (۳)آنک من بودم و تصویر دستنوشت ملکی علاّمهٔ روضاتی.به استنساخ آن همّت گماشتم و چندان پیش نرفته بودم که لزوم استمداد از نسخه یا نسخه هایی دیگر مسلّم گردید تا موارد شبهه و افتادگی های محتمل این دستنوشت با کمک آن منبع(یا منابع)تصحیح و إصلاح شود.

۱- ((۱)) سعدی.

۲- ((۲)) متنبّی.

۳- ((۳)) «...که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد»(حافظ).

در فهرست نسخه های خطّی کتابخانهٔ خاندانی نجفی مسجدشاهی در اصفهان که به ضمیمهٔ کتاب قبیلهٔ عالمان دین (۱)طبع و نشر گردیده است،نشان نسخهٔ دیگری از این شرح یافتم.فاضل ارجمند و مدرّس محترم حوزهٔ علمیّهٔ اصفهان،حضرت حجّه الإسلام و المسلمین استاد حاج شیخ هادی نجفی-دام مجده-با گشاده روئی نسخه را که در آن زمان نزد یکی از فضلای حوزهٔ علمیّهٔ قم بأمانت بود،پس از عودت به اصفهان،در اختیار راقم نهاد.

در همین أثنا با پرس وجو از دوست دانشور إخلاص پیشه ام،حضرت حجه الإسلام و المسلمین علی صدرائی خوئی(صدرائی نیا)-وفّقه اللّه تعالی لمرضاته-،دانستم-از بن-در مجموعه فهارسی که ایشان برای تدوین مجموعهٔ پرسود موسوم به فهرستگان نسخه های علوم حدیث مورد تفحّص و تفتیش قرار داده اند،از دو نسخهٔ این متن سخن رفته است و بس:یکی همین نسخهٔ خاندان نجفی مسجد شاهی و دیگر دستنوشت متعلّق به کتابخانهٔ عمومی حضرت آیه اللّه مرعشی نجفی-قدّس اللّه روحه العزیز- نسخهٔ علاّمهٔ روضاتی هم-که اینک تصویر آن در اختیار ما بود-در فهارس معرّفی نگردیده بود.

دوست فرزانهٔ تازه جو و تازه یابم،حضرت حجّه الإسلام و المسلمین استاد حاج شیخ رسول جعفریان-متّعنا اللّه بطول بقائه-،دسترسی به دستنوشت خزانهٔ مرعشیّه را تسهیل فرمود و مرا در تهیّهٔ تصویر آن معاونت و معاضدت نمود-جزاه اللّه عن الإسلام و المسلمین خیر الجزاء-

پس تصحیح و آماده سازی متن با هر سه نسخهٔ شناختهٔ آن آغاز شد و به لطف حضرت باری-عزّ اسمه-به فرّخی و پیروزی انجام گرفت.

۱- (۱)) قبیلهٔ عالمان دین،هادی نجفی،چ:۱،قم:عسکریّه،صص ۲۲۳-۲۴۶.

دستنوشت کتابخانهٔ آیه اللّه مرعشی-قدّس سرّه-را که رسالهٔ دوم مجموعه ای است و مورّخ ۱۰۷۳ ه.ق.(ش ۹۷۶۳/فهرست:۱۰۶/۲۵)،با رمز«م»مشخّص گردانیده ام.

دستنوشت کتابخانهٔ آیه اللّه نجفی مسجدشاهی-طاب ثراه-را که درون مجموعه ای است و یکی از رسائل آن مجموعه تاریخ ۲۶ شوّال ۱۰۹۶ ه.ق.دارد،با رمز«ن»یاد کرده ام.

دستنوشت متعلّق به حضرت علاّمهٔ روضاتی-دام علاه-را که به خطّ جدّ أمجدشان، عالم فاضل و إحیاگر مواریث مکتوب أمّت مرحومه،مرحوم حاج میر سیّد محمّد-روّح اللّه روحه-،است (۱)،و مورّخ ۱۲۶۷ ه.ق،رمز«ر»داده ام.هر سه نسخه نادرستیهای معتنابه داشته اند و گاه ضبط صحیح منحصر به یکی از نسخه های سه گانه بود.فی الجمله،و با آنکه نسخهٔ کتابخانهٔ آیه اللّه مرعشی نجفی-رضوان اللّه علیه-(موسوم به «م»)-بنابر ادّعای کاتب-از روی خطّ ماتن-أعلی اللّه مقامه الشّریف-کتابت گردیده است،هیچیک از نسخه ها واجد چنان صحّتی نبود که متن و«أساس»تصحیح قرار گیرد.بناچار شیوهٔ ما در تصحیح این متن بیشتر به طریقهٔ موسوم به«التقاطی/تلفیقی» (۲)

۱- (۱)) عالم خدوم جلیل القدر،مرحوم حاج میر سیّد محمّد(۱۱ محرّم ۱۲۲۲-۲۸ رمضان ۱۲۹۳ ه.ق.)بن زین العابدین(درگذشته به ۱۲۷۵ ه.ق.)است-رضوان اللّه علیهم أجمعین-. آن مرحوم که از علماء أعلام و محقّقین عظام بوده تألیفاتی دارد و بالخصوص در إحیاء نسخ نادره و آثار نفیسه اهتمامی تمام داشته؛صدها کتاب و رساله به خطّ جلّی خود استنساخ یا تکمیل فرموده و مجموعه ها و جنگ های بسیار مرتّب نموده و همه را خود مقابله و تصحیح [کرده]و سپس به صحّافی و تجلید رسانیده است.شکر اللّه سعیه.»(مکارم الاثار،۲۰۸۸/۶، هامش).

۲- (۲)) دربارهٔ این شیوه،نگر:راهنمای تصحیح متون،جویا جهانبخش،ص ۳۰.

نزدیک گردیده است.

*** جناب صدرائی خوئی پیمان ستانده بود تا این متن در مجموعۀ گرانقدر میراث حدیث شیعه،طبع را به زیور خویش بیاراید،لیک یاران سپاهانی پیشدستی کردند و آن را برای میراث حوزۀ اصفهان خواستار شدند و رضای صدرائی عزیز را هم در این باب به حاصل آوردند؛و البتّه افتراقی نیز در میان نیست؛چه:

شاخِ گُل هر جا که روید هم گُل است خُمّ مُل هر جا که جو شَد هم مُل است (۱)

رای،آن بود که این پیشگفتار مشتمل باشد بر چهار بهره:

۱-معرّفی«خطبۀ متّقین»و شروح آن.

۲-نقد حال آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی(مجلسی أوّل).

۳-بررسی شیوۀ مجلسی أوّل در ترجمه و شرح خطبۀ متّقین.

۴-حکایت تصحیح و تحقیق شرح حاضر.

در این مجمل جز پاره ای از گفتنیهای بهرۀ چهارم گفته نیامد،و به إشارت پردازندگان میراث حوزۀ اصفهان و به رعایت هنجار مختار ایشان،باقی سخن و انبوه یادداشتهای این أبواب-به تعبیر قدما-«در باقی شد».لختی دگرسازیهای خرد دیگر نیز از سوی مجموعه پردازان إعمال گردیده که بطبع ناگزیر بوده است.

امیدوارم در طبع مستقلّی از این رساله-با مقدّمه ای مشروح و حواشی و تعلیقاتی مبسوط-سامانی نوآئین بدین پژوهش بخشیده شود و از نو در زیر و بم و فراز و فرود آن تفرّسی و تفحّصی برود.از دیده ورانی که ملاحظات و انتقادها و پیشنهادهای

۱- (۱)) مولوی.

إصلاحی شان را برای آن طبع و نشر مأمول إرائه فرمایند،پیشاپیش امتنان دارم.

خداوند کارساز بنده نواز را بر توفیقی که ارزانی داشت سپاس می گزارم و اگر بر إحیاء و ترویج این متن عزیز مثوبتی آنجهانی مقرّر است آن را نثار روح پرفتوح نویسندهٔ فرزانهٔ متن،مولانا آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی،و فرزند برومند بسیاردان اش،علاّمه مولانا محمّد باقر مجلسی،می سازم؛که سالهای سال است گردن إسلامیان و إیمانیان زیر بار منّت هردوان است-رضی اللّه عنهما و أرضاهما-

از خداوند به زاری و تضرّع می خواهم تا من ناسزاوار را به لطف و مرحمت بی قیاس خویش،تحلّی به صفات و سمات پرهیزگاران روزی فرماید و لسان حال خود می سازم که:

کَرَم به هیچ نگیری خلافِ واقع نیست و لیک شرطِ کریمان نوازشِ عامَست (۱)

بندهٔ خدا:

جویا جهانبخش

اصفهان/بهار ۱۳۸۴ ه.ش.

ص:۱۳۴

۱- (۱)) دیوان شمس مشرقی،تحقیق و بررسی:دکتر سیّد أبو طالب میر عابدینی،ص ۲۵۲.

[متن خطبهٔ متقین]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه ربّ العالمین و الصّلوه علی أشرف الأنبیآء و المرسلین محمّد و عترته الطّاهرین.

و بعد (۱)فقد أخبرنی و حدّثنی مشایخی معنعنا إلی الشّیخ الصّدوق محمّد بن یعقوب الکلینیّ (۲)و إلی الشّیخ المعظّم محمّد بن بابویه القمی (۳)و إلی السّیّد الأجلّ الأعظم رضی الدّین محمّد (۴)-رضی اللّه عنهم-؛و نذکر (۵)سند ابن بابویه (۶)و عباره (۷)السّیّد الرّضی

ص:۱۳۵

۱- (۱) و بعد/در«ر»و«ن»نیامده و تنها در«م»مذکورست.

۲- (۲) الکلینیّ/«ن»:کلینی.ضبط نص،موافق است با«ر»و«م». از برای روایت شیخ کلینی نگر:أصول کافی،با ترجمه و شرح آیه اللّه کمره ای،ط.أسوه، ۱۴/۵-۲۲،«باب المؤمن و علاماته و صفاته»،ش ۱.

۳- (۳) القمی/در«ر»و«ن»نیامده و تنها در«م»مذکورست. از اینجا تا سر«و عباره السّیّد الرّضی»در«ن»از قلم افتاده است. از برای روایت شیخ صدوق،نگر:أمالی ی شیخ صدوق،ط.کمره ای،صص ۵۷۰-۵۷۴، مجلس ۸۴،ش ۲.

۴- (۴) از برای روایت سیّد رضی نگر:نهج البلاغه،ط.شهیدی،صص ۲۲۴-۲۲۷،خطبهٔ ۱۹۳.

۵- (۵) نذکر/چنین است«م».«ن»-از بن-این عبارت را ندارد.«ر»:سنذکر.

۶- (۶) سند ابن بابویه/«ر»:+القمی.«م»این افزونه را ندارد.«ن»هم که-از بن-عبارت را ندارد.

۷- (۷) عباره/چنین است«ر»و«ن».«م»:عیاره.

و هی قریبه من عباره الصّدوق.

فروی (۱)محمّد بن الحسن بن الولید-رضی اللّه تعالی عنه- (۲)،قال:حدّثنی محمّد بن الحسن الصّفّار،قال:حدّثنا (۳)علیّ بن حسّان (۴)الواسطیّ،عن عمّه (۵)عبد الرّحمن بن کثیر الهاشمیّ،عن الإمام أبی عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق عن أبیه-صلوات اللّه علیهما-قال:

قام رجل من أصحاب أمیر المؤمنین-صلوات اللّه علیه-و فی النّهج روی (۶)أنّ صاحبا لأمیر المؤمنین یقال له همّام کان رجلا مؤمنا عابدا قال له:یا أمیر المؤمنین،صف لی المتّقین (۷)کأنّی أنظر إلیهم،فتثاقل عن جوابه،ثمّ قال(ص) (۸):یا همّام،اتّق اللّه و أحسن إنّ اللّه مع الّذین اتّقوا و الّذین هم (۹)محسنون،فلم یقنع همّام بذلک القول حتّی عزم علیه،قال (۱۰):فحمد اللّه و أثنی علیه و صلّی علی النّبیّ محمّد (۱۱)و آله،ثمّ قال-صلوات اللّه علیه-:

أمّا بعد،فإنّ اللّه سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیّا عن طاعتهم امنا بمعصیتهم (۱۲)

۱- (۱) فروی/«م»:+محمد عن.این افزونه در«ر»و«ن»نیست. اگر أصیل باشد مراد از این«محمّد»بطبع خود شیخ صدوق(ابن بابویه)-رضی اللّه عنه-است.

۲- (۲) رضی اللّه تعالی عنه/چنین است در«م».«ر»:رضی اللّه عنه.«ن»:رضی اللّه تع عنهم.

۳- (۳) حدّثنا/چنین است در«م»و«ن».«ر»:حدثنی.

۴- (۴) حسّان/«ن»:حسن.

۵- (۵) عمّه/چنین است در«ر»و«ن».«م»:عمیر.

۶- (۶) روی/تنها در«م»آمده است.در«ر»و«ن»نیست.

۷- (۷) المتّقین/«ن»:+حتی.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۸- (۸) (ص)/در«ر»نیامده است ولی در«ن»و«م»هست.

۹- (۹) هم/«ن»:+هم.کسی که متوجّه زیادگی و نابجائی این افزونه بوده است،قدری این افزونه را تراشیده است.این افزونهٔ نابجا در«م»و«ر»نیامده است.

۱۰- (۱۰) قال/در«ن»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ر»آمده.

۱۱- (۱۱) محمّد/در«ن»و«م»هست ولی در«ر»نیامده.

۱۲- (۱۲) بمعصیتهم/«ن»:من معصیتهم.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

لأنّه سبحانه لا اتضرّه معصيه (۱)من عصاه و لا تنفعه طاعه من أطاعه،فقسم بينهم معايشهم و وضعهم من (۲)الدّنيا مواضعهم.فالمتّقون فيها هم أهل البصائر (۳)،منطقهم الصّواب،و ملبسهم الاقتصاد،و مشيهم التّواضع،(خضعوا للّه-عزّ و جلّ-بالطّاعه، فبهتوا غاضين أبصارهم إلخ) (۴)غضّوا أبصارهم عمّا حرّم اللّه عليهم (۵)و وقفوا أسماعهم على (۶)العلم النّافع لهم،نزلت أنفسهم منهم فى البلاء كالّذى نزلت فى الرّخاء(رضى منهم عن اللّه بالقضا) (۷)،لو لا الاجال الّتى كتب اللّه عليهم لم تستقرّ (۸)أرواحهم فى أجسادهم طرفه (۹)عين شوقا إلى الثّواب و خوفا من العقاب،عظم الخالق فى أنفسهم فصغر ما دونه فى أعينهم،فهم و الجنّه كمن قد راها فهم فيها منعّمون (۱۰)،و هم و النّار كمن قد راها فهم فيها معذّبون.

ص:۱۳۷

۱- ((۱)) معصيه/«ن»:معصيته.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۲- ((۲)) من/«ر»:+امر.اين افزونه در«م»و«ن»نيست.نيز در گفتآورد بحار از نهج نيست.

۳- ((۳)) البصائر/«ن»:البصاير.

۴- ((۴)) (خضعوا...إلخ)/اين بهره كه ما ميان دو كمانك نهاديم تنها در«ر»هست.«م»و«ن» -مطابق با گفتآورد بحار از نهج-آن را ندارند. به نظر مى رسد اين بهره منقول باشد از أمالى ى صدوق؛و احتمالا در حاشيه بوده و توسّط كاتب«ر»يا كاتب ما در نسخهٔ آن به متن وارد شده باشد.

۵- ((۵)) عليهم/در«ن»و«م»هست ولى در«ر»نيست.

۶- ((۶)) على/چنين است در«ن»و«م».«ر»:عن.

۷- ((۷)) (رضى...بالقضا)/اين بهره كه ميان دو كمانكش نهاديم،تنها در«ر»هست.«م»و«ن» فاقد آن اند. به نظر مى رسد اين بهره منقول باشد از أمالى ى صدوق؛و احتمالا در حاشيه بوده و توسّط كاتب«ر»يا كاتب ما در نسخهٔ آن به متن وارد شده باشد.

۸- ((۸)) لم تستقرّ/«م»:لم تستقرّ؛«ر»:لم يستقر؛«ن»:لو تستقر.

۹- ((۹)) طرفه/«م»:طرفه.«ن»:طرفه.در«ر»هيچ حركت گذارى نشده است.

۱۰- ((۱۰)) منعّمون/«م»:«منعمون».«ر»و«ن»:«منعّمون».

قلوبهم محزونه،و شرورهم مأمونه،و أجسادهم نحيفه و حاجاتهم خفيفه،و أنفسهم عفيفه.

صبروا أيّاما قصيره(و مؤنتهم من الدّنيا عظيمه) (۱)أعقبتهم راحه طويله.تجاره مربحه (۲)يسّرها لهم ربّهم أرادتهم الدّنيا و لم يريدوها و أسرتهم ففدوا أنفسهم منها.

أمّا اللّيل فصافّون أقدامهم تالون (۳)لأجزاء القران يرتّلونه ترتيلا يحزّنون أنفسهم به (۴)و يستثيرون (۵)به دواء داءهم،فإذا مرّوا بايه فيها تشويق ركنوا إليها طمعا و تطلّعت نفوسهم (۶)إليها شوقا و ظنّوا أنّها نصب (۷)أعينهم و إذا مرّوا بايه فيها تخويف أصغوا إليها مسامع قلوبهم و ظنّوا أنّ زفير جهنّم و شهيقها فی أصول اذانهم فهم حانون على أوساطهم مفترشون لجباههم و أكفّهم و ركبهم و أطراف أقدامهم يطلبون (۸)إلى اللّه سبحانه فی فكاك رقابهم (۹).

و أمّا النّهار فحلماء (۱۰)علماء ۱۱أبرار أتقياء قد براهم ۱۲الخوف برى القداح ينظر إليهم ۱۳

۱- ((۱)) (و مؤنتهم...عظيمه)/اين بهره كه ما آن را ميان دو كمانك قرار داده ايم،تنها در«ر»آمده است.در«م»و«ن»نيست. به نظر مى رسد در حاشيه بوده است و از أمالى ى صدوق منقول بوده،و كاتبى آن را به متن آورده و در تعيين محلّ آن نيز اشتباه كرده باشد.

۲- ((۲)) تجاره مربحه/«ن»:تجاره مريحه.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۳- ((۳)) تالون/«ن»:تالين.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۴- ((۴)) به/در«ن»و«ر»آمده است ولى در«م»نيامده.

۵- ((۵)) يستثيرون/«م»:يستثرون؛«ر»:يسترّون؛«ن»:يستبشرون.

۶- ((۶)) نفوسهم/«ن»:نفوسا.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۷- ((۷)) نصب/«م»:نصب.«ن»:نصيب.«ر»:نصب.

۸- ((۸)) يطلبون/حركتگذارى در«م»چنين است.در«ن»و«ر»هيچ حركتگذارى نشده است.

۹- ((۹)) فكاك رقابهم/در«ن»از قلم افتاده و سپس به خطّى ديگر در هامش افزوده شده است.در «م»و«ر»هست.

۱۰- ((۱۰)) فحلماء/چنين است در«م»؛«ن»:فحلما؛«ر»:فحكماء.

النّاظر فيحسبهم (۱)مرضى و ما بالقوم من مرض (۲)و يقول قد خولطوا و (۳)لقد خالطهم أمر عظيم لا يرضون من أعمالهم القليل و لا يستكثرون الكثير فهم لأنفسهم متّهمون و من أعمالهم مشفقون إذا زكّى أحدهم خاف ممّا يقال له (۴)،فيقول:أنا أعلم بنفسى من غيرى،و ربّى أعلم بى من نفسى،اللّهمّ اجعلنى خيرا ممّا يظنّون و لا تؤاخذنى بما يقولون و اغفرلى ما لا يعلمون.فمن علامه أحدهم أنّك ترى له قوّه فى دين و حزما فى لين و إيمانا فى يقين و حرصا فى علم و قصدا فى غنى (۵)و خشوعا فى عباده و تجمّلا فى فاقه و صبرا فى شدّه و طلبا فى حلال و نشاطا فى هدى و تحرّجا عن طمع،يعمل الأعمال الصّالحه و هو على وجل.

يمسى و همّه الشّكر و يصبح و همّه الذّكر.يبيت حذرا و يصبح فرحا:حذرا لما حذّر من الغفله و فرحا بما أصاب من الفضل و الرّحمه (۶).إن استصعبت عليه نفسه فيما تكره لم يعطها (۷)سؤلها فيما تحبّ.قرّه عينه فيما لا يزول و زهادته فيما لا يبقى.يمزج (۸)الحلم بالعلم و القول

۱- ((۱)) فیحسبهم/«ن»:و يحسبهم.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۲- ((۲)) مرض/«ن»:فرض.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۳- ((۳)) و/«ن»:او.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۴- ((۴)) له/«ن»:لهم.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۵- ((۵)) و قصدا فی غنی/در«ن»از قلم افتاده و در هامش آن به خطّی دیگر افزوده شده:«و علما فی حلم و قصدا فی غنی».

۶- ((۶)) الرّحمه/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۷- ((۷)) یعطها/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:یوتها.

۸- ((۸)) یمزج/در«م»ظ.«یمزج»خوانده می شود.در«ن»و«ر»هیچ حرکتگذاری نشده است.

بالعمل.تراه قريبا أمله قليلا زلّله خاشعا قلبه قانعه نفسه منزورا أكله (۱)سهلا (۲)أمره حريزا دينه ميّته شهوته مكظوما غيظه الخير منه مأمول و الشّرّ منه مأمون إن كان فی الغافلين كتب فی الذّاكرين و إن كان فی الذّاكرين لم يكتب من الغافلين يعفو (۳)عمّن ظلمه و يعطی من حرمه و يصل من قطعه بعيدا فحشه(بعيدا جهله) (۴)ليّنا قوله غائبا منكره حاضرا (۵)معروفه (۶)مقبلا خيره مدبرا شرّه فی الزّلازل وقور و (۷)فی المكاره صبور و فی الرّخاء شكور لا يحيف علی من يبغض و لا يأثم لمن يحبّ يعترف بالحقّ قبل أن يشهد عليه لا يضيّع (۸)ما استحفظ و لا ينسی ما ذكّر و لا ينابز (۹)بالألقاب و لا يضارّ بالجار (۱۰)و لا يشمت بالمصائب (۱۱)و (۱۲)لا يدخل فی الباطل و لا يخرج من الحقّ.إن صمت لم يغمّه صمته و إن ضحك

ص:۱۴۰

۱- ((۱)) أكله/در«م»چنين حركتگذاری شده است.در«ن»و«ر»هيچ حركتگذاری نشده است.

۲- ((۲)) سهلا/«ن»:سهوا.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۳- ((۳)) يعفو/«ن»و«م»چنين است.«ر»:يعفوا.

۴- ((۴)) (بعيدا جهله)/اين بهره كه ما ميان دو كمانك نهاديم،تنها در«ر»آمده است.در«م»و «ن»نيست. گويا مأخوذست از نقل أمالی ی صدوق و احتمالا در حاشيه بوده و كاتبی آن را در متن آورده است.

۵- ((۵)) حاضرا/«ن»:حاصرا.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۶- ((۶)) معروفه/«ر»:معروفه.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۷- ((۷)) و/در«ن»آمده است ولی در«م»و«ر»نيست.

۸- ((۸)) لا يضيّع/در«م»ياء آغازين و عين،مضموم و ياء پسين،مشدّد است.در«ر»،تنها ياء، مشدّد كتابت شده.در«ن»بدون هيچ حركت و تشديد كتابت گرديده است.

۹- ((۹)) ينابز/«ر»:ينايز.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۱۰- ((۱۰)) بالجار/«ر»:بالجارّ.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۱۱- ((۱۱)) بالمصائب/«ر»:بالمصايب.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۱۲- ((۱۲)) و/در«م»و«ن»نيست ولی در«ر»هست.

لم یعل صوته و إن بغی علیه صبر حتّی یکون اللّه هو الّذی (۱)ینتقم له.نفسه منه فی تعب و النّاس منه فی راحه.أتعب نفسه لاخرته و أراح النّاس من نفسه.بعده عمّن تباعد عنه زهد و نزاهه و دنوّه ممّن دنا منه لین و رحمه.لیس تباعده بکبر و عظمه و لا دنوّه بمکر و خدیعه.

قالوا (۲):فصعق همّام-رضی اللّه عنه-صعقه کانت نفسه فیها،فقال أمیر المؤمنین -صلوات اللّه علیه- (۳):أما و اللّه لقد کنت أخافها علیه،هکذا تصنع (۴)المواعظ (۵)البالغه بأهلها.فقال له قائل (۶):فما بالک (۷)یا أمیر المؤمنین؟

فقال-علیه السّلام- (۸):ویحک!إنّ لکلّ أجل وقتا لا یعدوه و سببا لا یتجاوزه،فمهلا، لا تعد لمثلها (۹)فإنّما نفث (۱۰)الشّیطان علی لسانک.

[ترجمه و شرح خطبه]

اشاره

آنچه أصلست به روایت سیّد رضی الدّین است که در نهج البلاغه (۱۱)ذکر کرده است،

۱- (۱) الّذی/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:اللّه.

۲- (۲) قالوا/در«ن»بالای این بهره نوشته شده:«قال خ».

۳- (۳) صلوات اللّه علیه/چنین است در«م»و«ر».«ن»:ع.

۴- (۴) تصنع/«ن»:تصنعی.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۵- (۵) المواعظ/«ر»:المواضع.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۶- (۶) قائل/«ن»:قایل.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۷- (۷) در«ن»میان سطرها افزوده شده:«انت خ»که ظاهرا ناظر به این موضع بوده است.

۸- (۸) علیه السّلام/«ر»چنین است؛«م»:ص؛«ن»:ع.

۹- (۹) لمثلها/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.در«ن»«بمثلها»بوده و سپس(ظ.با قلمی دیگر) سعی گردیده إصلاح شود.

۱۰- (۱۰) نفث/«ر»:نقث.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۱۱- (۱۱) نهج البلاغه/چنین است در«م»و«ن».«ر»:نهج البلاغه. «ن»:+مذکور است.این افزونه در«م»و«ر»نیامده است.

و غالب آنست که از عامّه روایت (۱)می کند چون ضبط ایشان بیشتر است،و أمثال این خطب متواتر یا (۲)مستفیض است نزد عامّه.و آنچه در حاشیه ذکر کرده ام به روایت صدوق است که در أمالی ذکر کرده است به سند صحیح نزد او،و کلینی-رضی اللّه عنه- (۳)به نحوی روایت نموده است که گویا جزو این روایت است که أوایل او (۴)را انداخته است راوی و علامات مؤمنان را ذکر کرده است،و می تواند بود (۵)که حضرت أوّلا علامات مؤمنان را ذکر فرموده باشند (۶)،و بعد از آن سؤال کرده باشد از علامات متّقیان یا برعکس،و هریک از راویان یک جزو را بیان کرده باشند (۷)،و بنابر روایت از حضرت إمام جعفر صادق-صلوات اللّه علیه- (۸)نیز محتملست که (۹)حضرت در یک مرتبه علامات (۱۰)متّقیان را ذکر فرموده باشند و مرتبۀ دیگر علامات مؤمنان را ذکر فرموده باشند،و ممکنست که همه را یک مرتبه فرموده باشند (۱۱)و راویان بعضی أوّل را (۱۲)

ص:۱۴۲

۱- ((۱)) روایت/«ن»:ذکر و روایه.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۲- ((۲)) متواتر یا/«ن»:متواترا.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۳- ((۳)) رضی اللّه عنه/چنین است در«ر»و«ن».«م»:رضی اللّه.

۴- ((۴)) او/«ن»:آن.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۵- ((۵)) بود/در«ر»نیست.در«ن»و«م»آمده است.

۶- ((۶)) باشند/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:باشد.

۷- ((۷)) باشد از...بیان کرده باشند/در«ن»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ر»هست.

۸- ((۸)) صلوات اللّه علیه/«ن»:ع.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۹- ((۹)) محتملست که/در«ن»آمده است ولی در«م»و«ر»نیامده.

۱۰- ((۱۰)) علامات/در«ن»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ر»آمده.

۱۱- ((۱۱)) و مرتبۀ دیگر...یک مرتبه فرموده باشند/این بهره در«ر»نیست.بنابر«م»ضبط شد.در «ن»نیز(ظ.کوتاه شده و)بدین صورت آمده است:«و مرتبۀ دیگر علامات مؤمنان را».

۱۲- ((۱۲)) را/در«ن»از قلم افتاده بوده ولی(ظ.به قلمی دیگر)بالای سطر افزوده شده است.

ضبط نموده باشند و بعضی آخر را،و شکّی نیست که همه حقّست و موافق (۱)واقع،و بر هریک ازین صفات کمال،آیات و أحادیث وارد شده است (۲)و کتاب مصابیح النّور برقی و کتاب کفر و إیمان کلینی مشحون است ازین أخبار که موافق قرآن مجید و أدلّهٔ عقلیّه (۳)، بلکه بدیهیست نزد جمیع عقلا،و مجمع علیه است نزد جمیع علما،و این شکسته (۴)به هریک إشاره خواهد کرد.

و أوّلا (۵)عبارت سیّد را ذکر می کنم (۶):

نقل نموده است که یکی از أصحاب حضرت أمیر المؤمنین-علیه السّلام- (۷)که او را همّام می گفتند شخصی بود مؤمن (۸)عابد و مجتهد (۹)بود که نهایت سعی می نمود در بندگی إلهی.و صدوق روایت نموده است به إسناد صحیح معتبر از حضرت إمام به حق ناطق، أبی عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق-صلوات اللّه علیهما-که آن حضرت فرمودند که شخصی از أصحاب حضرت أمیر المؤمنین-صلوات اللّه علیه- (۱۰)که او را همّام می گفتند

ص:۱۴۳

۱- ((۱)) و موافق/در«ر»مکرّر کتابت گردیده است.

۲- ((۲)) و أحادیث وارد شده است/ضبط«م»و«ن»چنین است.«ر»از این بهره از عبارت تنها «وارد شده»را دارد.

۳- ((۳)) عقلیّه/«م»:+است.«ر»و«ن»این افزونه را ندارند.

۴- ((۴)) شکسته/إطلاق«شکسته»بر خویشتن،از باب فروتنی،و نظیر تعابیری چون«حقیر»و «کمترین»و«ذرّهٔ بیمقدار»و«لاشیء»و«ناچیز»و...است که امروزه رواج و تداول دارند.

۵- ((۵)) و أوّلا/ضبط«ر»چنین است؛«م»:و اوّلا؛«ن»:اولا.

۶- ((۶)) می کنم/چنین است ضبط«ن»و«م».«ر»:می کنیم.

۷- ((۷)) علیه السّلام/چنین است ضبط«م»و«ر».«ن»:ع.

۸- ((۸)) مؤمن/در«ن»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ر»هست.

۹- ((۹)) مجتهد/مراد از«مجتهد»در اینجا کوشا در عبارت و بندگی است.

۱۰- ((۱۰)) صلوات اللّه علیه/«ن»:ع.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

و با عبادت (۱)بود به حضرت عرض نمود که:یا حضرت (۲)،أوصاف متّقیان و پرهیزکاران را چنان بیان فرما که چنان شود نزد من که (۳)گویا ایشان را می بینم.پس حضرت مضایقه فرمودند در جواب او و چون می دانستند که تاب شنیدن ندارد و مجملا فرمودند که:ای همّام!از خدا بترس و بدیها را مکن و أعمال نیکو را بجا (۴)آور که حق-سبحانه و تعالی- فرموده است که بتحقیق و راستی که حق-سبحانه و (۵)تعالی-با متّقیان (۶)و با (۷)نیکوکاران است به لطف و مرحمت یا به (۸)توفیق بر تقوی و إحسان ایشان یا عالمست به تقوی و إحسان ایشان.پس همّام به همین قانع نشد تا آنکه (۹)حضرت را قسم داد، و صدوق قسم را ذکر کرده است که همّام گفت:یا أمیر المؤمنین!به حقّ آن خداوندی که تو را مکرم گردانیده است به فضائلی (۱۰)چند که مخصوص تو گردانیده است به آنکه تو را إمامت و علم و زهد و شجاعت و محبّت و قرب کرامت و عطا فرموده (۱۱)و تو را بر

۱- (۱) با عبادت/«با عبادت»یعنی«عابد»و ماتن این تعبیر را در برابر همین واژه در متن عربی نهاده است(سنج:گفتآورد بحار از أمالی ی صدوق).از همین دست اند واژگانی چون«باعفّت» (-عفیف)،«باعقیده»(-معتقد)و...که در متون فارسی به کار رفته اند.

۲- (۲) یا حضرت/«ن»:یا امیر المؤمنین.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۳- (۳) که/در«ر»نیامده ولی در«م»و«ن»هست.

۴- (۴) بجا/«ن»:بجای.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۵- (۵) سبحانه و/در«ر»نیامده ولی در«م»و«ن»آمده است.

۶- (۶) متّقیان/«ر»:+است.این افزونه در«م»و«ن»نیامده است.

۷- (۷) با/در«ن»نیامده است.در«م»و«ر»آمده است.

۸- (۸) یا به/«م»چنین است.«ر»«یا»را ندارد.«ن»:«و».

۹- (۹) تا آنکه/«ن»:و.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۰- (۱۰) فضائلی/«ر»چنین است.«ن»و«م»:فضایلی.

۱۱- (۱۱) فرموده/«ر»:+است.این افزونه در«ن»و«م»نیامده.

عالمیان تفضیل داده است و به عطاهای خاصّه مخصوص ساخته که وصف کن از جهت من متّقیان را.پس حضرت برخاستند (۱)و حمد و ثنای إلهی (۲)به جا (۳)آوردند و صلوات بر محمّد و آل او فرستادند،پس فرمودند که:

چون حق-سبحانه و تعالی-خلایق را آفرید بی نیاز بود از طاعت و عبادت ایشان و ایمن بود از معصیت ایشان.چون عصیان ایشان (۴)نقصی در پادشاهی و بزرگی او نمی رساند (۵)و عبادت مطیعان در بزرگی او نمی افزود.نه از طاعت مطیعان به او نفعی (۶)عاید می شود و نه از کفر کافران و مخالفت فاسقان به او ضرری (۷)،بلکه ایشان را (۸)آفریده است که به ایشان نفع (۹)رساند. (۱۰)

من نکردم خَلْق تا سودی کُنَم بلکه تا بر بندگان جودی کُنَم (۱۱)

و متکلّمان ذکر کرده اند که غرض از خلق آدمیان این بود که به ایشان ثواب (۱۲)برساند؛

۱- ((۱)) برخاستند/«ن»و«ر»و«م»:برخواستند.

۲- ((۲)) إلهی/«ن»:+را.این افزونه در«ر»و«م»نیامده است.

۳- ((۳)) جا/«ر»:جای.ضبط نص،بنابر«م»و«ن»است.

۴- ((۴)) چون عصیان ایشان/در«ر»نیامده است ولی در«م»و«ن»هست.

۵- ((۵)) نمی رساند/چنین است در«ر»و«ن»؛«م»:نمیرسانید.

۶- ((۶)) نفعی/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده.

۷- ((۷)) ضرری/«ن»:+میرسد.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۸- ((۸)) را/«م»:+که.این افزونه در«ر»و«ن»نیست.

۹- ((۹)) نفع/«ن»:نفعی.ضبط متن،مطابق«م»و«ر»است.

۱۰- ((۱۰)) رساند/«ن»:+«بیت».این افزونه در«ر»و«م»نیست.

۱۱- ((۱۱)) بیت از مولوی است(مثنوی معنوی،ط.نیکلسون،د:۲،ب:۱۷۵۶،با ضبط«أمر»به جای «خلق»).

۱۲- ((۱۲)) ثواب/«ن»:تواب.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

و ثواب نفعیست که مقارن تعظیم و إجلال باشد؛و نزد عقلاـ قبیح است تعظیم نامستحق؛ (۱)بنابراین پیغمبران (۲)فرستاد و تکالیف فرمود که (۳)تا ایشان مشقّتها در طاعات و عبادات بکشند تا مستحقّ ثواب شوند و تهدیدات و وعیدات فرمود که اگر نکنند (۴)مستحقّ عقاب شوند.و بسیاری از آیات و أحادیث دلالت برین معنی دارند.

پس فرمودند که:

حق-سبحانه و تعالی-قسمت فرمود أسباب زندگانی و معاش ایشان را و هرکسی را از دنیا مرتبه[ای]کرامت فرمود به حسب حکمت و مصلحت.بعضی را غنی کرد و بعضی را فقیر که اگر همه غنی می بودند تعیّش ممکن نبود و همچنین اگر همه فقیر می بودند زندگانی دشوار بود؛و خواجه (۵)نصیر الدّین محمّد طوسی-رحمه اللّه- (۶)در کتاب أخلاق بسطی داده است این معنی را (۷).پس چون أسباب (۸)معاش ایشان را (۹)مقرّر فرمود و تکالیف فرمود از جهت أمور معاش و معاد ایشان و ایشان را قدرت و اختیار کرامت فرمود (۱۰)،جمعی که متّقیان و پرهیزکارانند ایشان أهل بصیرتند و یا (۱۱)ایشان بر

۱- ((۱)) نگر:کشف المراد،العلاّمه الحلّی،تحقیق آیه اللّه حسن زاده،ط:۹،ص ۵۵۲.

۲- ((۲)) پیغمبران/«ن»:+را.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۳- ((۳)) تکالیف فرمود که/«م»:تکالیف فرمود.«ن»:تکلیف نمود.ضبط نص،بنابر«ر»است.

۴- ((۴)) نکنند/چنین است«م»و«ن».«ر»:بکنند.

۵- ((۵)) و خواجه/در«ر»مکرّر نوشته شده است.

۶- ((۶)) -رحمه اللّه-در«م»چنین است.«ن»و«ر»:«ره».

۷- ((۷)) نگر:أخلاق ناصری،تصحیح و توضیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری،ص ۲۵۱.

۸- ((۸)) أسباب/در«ر»نیامده است ولی در«م»و«ن»هست.

۹- ((۹)) را/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۰- ((۱۰)) فرمود/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۱۱- ((۱۱)) و یا/چنین است در«م»و«ن».«ر»:«و».

همه کس زیادتیها دارند که از (۱)أسباب معاش به قلیلی راضی شدند و (۲)عمر عزیز خود را صرف اکتساب فضایل نمودند.

منطقهم الصّواب:

أوّلا زبان خود را إصلاح کردند که هرچه گویند راست و درست باشد و موافق رضای إلهی باشد؛دروغ نگویند و غیبت نکنند (۳)و بهتان نبندد و فحش و دشنام بر او (۴)جاری نشود و افترا (۵)بر خدا و (۶)رسول و أئمّۀ هدی-صلوات اللّه علیهم-(۷)نبندند،بلکه یا قرآن خوانند یا ذکر کنند یا أمر به معروف و نهی از منکر کنند یا تعلیم و تعلّم به آن کنند یا مواعظ و نصایح بجا آورند یا إصلاح بین النّاس کنند.مجملا أعمال زبان از خیر و شر زیادتی دارد بر أعمال سایر أعضا.

و ملبسهم الاقتصاد:

و پوشش ایشان میانه است،یعنی إسراف و تبذیر نمی کنند؛ چون غالب أوقات إسراف در پوشش می باشد؛و خرقه پوشی نمی کنند که مردم به فکر ایشان افتند که زاهد و تارک دنیااند (۸)چنانکه متعارف زهّاد آن زمان بوده است (۹).

و ممکنست که مراد حضرت این باشد که متّقیان عدالت و میانه روی شعار ایشان است در جمیع أمور.

۱- ((۱)) از/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»آمده.

۲- ((۲)) و/در«ن»آمده است.ولی در«م»و«ر»نیست.

۳- ((۳)) نکنند/در«ر»از قلم افتاده است.بنابر«م»و«ن»ضبط شد.

۴- ((۴)) او/«ن»:آن.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۵- ((۵)) افترا/«ر»:افتری.ضبط نص موافق است با«ن»و«م».

۶- ((۶)) بر خدا و/بنابر«م»و«ن»ضبط شد.«ر»:به.

۷- ((۷)) صلوات اللّه علیهم/«ن»:ص.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۸- ((۸)) دنیااند/چنین است در«ن»و«م».«ر»:دنیایند.

۹- ((۹)) چنانکه...بوده است/در«ر»از قلم افتاده است.بنابر«ن»و«م»ضبط شد.

و هر صفتی از صفات کمال میانه اش کمال است،حتّی عبادت،زیرا که اگر (۱)شب و روز چیزی نخورند مگر به قدر ضرورت و همیشه عبادت کنند اندک زمانی هلاک می شوند یا ترک می کنند عبادت را چنانکه در أحادیث بسیار وارد شده است از رسول خدا و أئمّهٔ هدی-صلوات اللّه علیهم- (۲)که:مباشید مانند سواری که آن مقدار اسب (۳)خود را بدواند که اسب (۴)را هلاک کند و راه را طی نکند (۵).پس لازم است مدارانمودن با بدن.

و همچنین شجاعت ملکه ایست میان جبن و بددلی (۶)و تهوّر و بی باکی (۷).

و سائر (۸)کمالاتی که مذکور خواهد شد مرتبهٔ إفراط و تفریط دارد و هر دو نقص است و کمال در وسط آنست.

و مشیهم التّواضع:

و (۹)راه رفتن ایشان (۱۰)از روی تواضع و شکستگی (۱۱)و فروتنی

۱- (۱) اگر/در«ر»از قلم افتاده است.بنابر«م»و«ن»ضبط گردید.

۲- (۲) صلوات اللّه علیهم/چنین است در«ن».«م»:ص.«ر»:صلوات علیهم.

۳- (۳) اسب/«ن»:اسپ.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۴- (۴) اسب/«ن»:اسپ.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۵- (۵) نکند/چنین است در«م»و«ن».«ر»:نکنند.

۶- (۶) بددلی/«بددلی»در لسان قدما به معنای جبن و ترسوئی و مقابل دلیری است و همان است که متأخّرتران«بزدلی»می گویند.

۷- (۷) بی باکی/مراد از«بی باکی»در اینجا بی پروائی است.

۸- (۸) سائر/«ر»چنین است.«ن»و«م»:سایر.

۹- (۹) و/«ن»:در.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۱۰- (۱۰) ایشان/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۱- (۱۱) شکستگی/«شکستگی»به معنای فروتنی در زبان فارسی پیشینهٔ دراز دارد. در کیمیای سعادت می خوانیم: «...علم حقیقی که علم دین است...علمی است که خویشتن بدان بشناسد و عقبات راه دین-

است،نه از روی (۱)تکبّر چنان که متکبّران می روند،و نه از روی تملّق (۲)چنانکه (۳)گدایان می کنند.و تواضع ایشان با مؤمنان است که به هرکه می رسند (۴)أوّل سلام می کنند و آنچه از لوازم تواضع است (۵)نظر به هر مؤمنی درخور او بجا می آورند از مصافحه و معانقه و بشاشت و حسن خلق و با غیر صلحا از کفّار و فسّاق اگر خوف ضرر داشته باشند سلام می کنند و إلّا سر به زیر انداخته می گذرند و اگر جاهلی به ایشان سفاهت (۶)و تعدّی (۷)کند در برابر سلام می کنند یا سخن خوب گفته می گذرند چنان که (۸)حق-سبحانه و تعالی-

ص:۱۴۹

۱- (۱) نه از روی/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۲- (۲) تملّق/«تملّق»-در اینجا-یعنی هیأت خوار و زار به خود گرفتن و عجز و فاقه از خویش فرانمودن.

۳- (۳) چنانکه/«ر»:چنانچه.ضبط نص،بنابر«م»و«ن»است.در«ر»نیز کاتب نخست «چنانکه»نوشته و سپس آن را تغییر داده است.

۴- (۴) می رسند/ضبط«ن»و«ر»چنین است؛«م»:رسند(یا:برسند/چون درست خوانده نمی شود).

۵- (۵) است/در«ن»آمده.ولی در«م»و«ر»نیامده است.

۶- (۶) سفاهت/«سفاهت کردن»یعنی سخن بد و ناسزاگفتن و إهانت نمودن.

۷- (۷) تعدّی/ضبط«ن»و«ر»چنین است.«م»:تندی.

۸- (۸) چنان که/«ن»:چنانچه.ضبط نص،موافق«ر»و«م»است.

فرموده است که: «وَ إِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلاٰماً» (۱).

و (۲)مشهور است نزد عوام به عنوان حدیث از حضرت سیّد المرسلین-صلّی اللّه علیه و آله- (۳)که تکبّر با متکبّران به منزلهٔ صدقه است (۴)و این حدیث را از طرق خاصّه و عامّه در کتب معتبره ندیده ام (۵)،بلکه خلافش در أحادیث (۶)بسیار وارد شده است از حضرت سیّد المرسلین و أئمّهٔ معصومین-صلوات اللّه علیهم أجمعین- (۷).

و ممکن است که مراد (۸)از«مشی»،سلوک باشد بر سبیل مجاز به قرینهٔ نسخهٔ أمالی

۱- (۱) قرآن کریم،س ۲۵ ی ۶۳.

۲- (۲) و/در«ن»اشتباها مکرّر شده است.

۳- (۳) از حضرت سیّد المرسلین-صلّی اللّه علیه و آله-/ضبط متن،بنابر«م»است.در«ن»در عبارت دعائی به رمز«ص»بسنده شده است.در«ر»کلّ این بهره از قلم افتاده است.

۴- (۴) تکبّر با متکبّران صدقه است/در چهار مقاله ی نظامی عروضی سمرقندی آمده است: «...أکمل إنسان و أفضل ایشان-صلوات اللّه و سلامه علیه-می فرماید که:التّکبّر مع المتکبّر صدقه.»(ط.معین،ص ۲۱). در أخلاق ناصری(ط.مینوی-حیدری،ص ۳۳۹)«التّکبّر علی المتکبّر صدقه»،بدون تصریح به نام و نشان قائل آمده است.

۵- (۵) ...در کتب معتبره ندیده ام/عجلونی شافعی در کشف الخفاء می نویسد: التّکبّر علی المتکبّر صدقه.نقل القاری عن الرّازی أنّه کلام،ثمّ قال:لکن معناه مأثور(انتهی)؛و المشهور علی الألسنه«حسنه»بدل«صدقه». (کشف الخفاء،ط.خالدی،۲۸۰/۱). ابن أبی الحدید معتزلی در زمرهٔ شماری از کلمات منسوب به مولی الموحّدین-علیه السّلام-که در أواخر شرح نهج البلاغه اش گزارش کرده است،آورده:«التّکبّر علی المتکبّرین هو التّواضع بعینه»(افست دار إحیاء التّراث از روی ط.چهار مجلّدی قدیم، ۵۵۰/۴).

۶- (۶) در أحادیث/در«ر»مکرّر کتابت گردیده است.

۷- (۷) أجمعین/این لفظ تنها در«ر»آمده و در«ن»و«م»نیست.

۸- (۸) مراد/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»هست.

که بعد از این عبارت این است که:خضعوا للّه عزّ و جلّ بالطّاعه فبهتوا،یعنی کار ایشان تواضع است (۱)و فروتنی و خاضعند از جهت رضای (۲)حق-سبحانه و تعالی-به طاعت و فرمانبرداری إلهی در جمیع أمور تا به مرتبه ای (۳)که نزد أهل دنیا مبهوت و حیران می نمایند چون متوجّه دنیا و أهل دنیا (۴)نیستند چنانکه تکبر که (۵)در برابر تواضع است آنست که مخافت کند حق-سبحانه و تعالی-را هرگاه حق برو ظاهر شود.پس بنابر این (۶)تواضع آنست که سلوکش با حق-سبحانه و تعالی-به عبادت و طاعت او باشد و با مؤمنان و صلحا و أتقیا به فروتنی باشد و با کفّار و فسّاق و فجّار (۷)به مدارا باشد.

غضّوا أبصارهم عمّا حرّم اللّه علیهم:

(۸)

پس بیان می فرمایند تواضع را به قرینهٔ نسخهٔ أمالی که«غاضّین»و«واقفین»است (۹)که حالند یعنی چشم خود را خوابانیده اند (۱۰)از هرچه حق-سبحانه و تعالی-حرام کرده است بر ایشان که به آن (۱۱)نظر کنند یا حال آنکه

۱- (۱) است/در«ن»از قلم افتاده.ولی در«م»و«ر»هست.

۲- (۲) رضای/در«م»و«ن»آمده است ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۳- (۳) مرتبه ای/«م»و«ن»:مرتبه.ضبط نص،بنابر«ر»است.

۴- (۴) و أهل دنیا/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۵- (۵) که/در«م»و«ن»آمده است ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۶- (۶) پس بنابراین/در«ن»تنها«بنابر»آمده است.ضبط ما،موافق«م»و«ر»است.

۷- (۷) و فجّار/در«م»از قلم افتاده و در«ن»«و نجار»ضبط شده است.موافق«م»قرائت گردید.

۸- (۸) غضّوا/«ر»:عضّوا.ضبط نص موافق است با«ن»و«م».

۹- (۹) است/در«ن»از قلم افتاده.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۰- (۱۰) «خوابانیدن چشم»کنایه است از نادیده گرفتن(نگر:فرهنگ بزرگ سخن،ص ۲۳۳۹). در بهار عجم(۶۷۵/۱)می خوانیم:«چشم خواباندن و چشم خوابیدن:تغافل کردن.گویند: فلانه چشم خود را خوابانیده است،أی:دیده و دانسته تغافل کرده است.».

۱۱- (۱۱) به آن/در«م»چنین است.«ن»:باو.«ر»از بن ندارد.

چنین اند که (۱)نظر نمی کنند به زنان نامحرم هرچند خویش و قوم ایشان باشند،مثل دختر عمّو (۲)و عمّه و خالو و خاله،و زنان مردم هرچند زن برادر و زن برادرزاده یا زن خواهرزاده باشد (۳)،هرچند (۴)به نظر شهوت نظر نکنند،خصوصا به موی ایشان و سینه و سایر أعضا غیررو و (۵)دستها و سر پاها باشد تا ساق،و همچنین نظر نمی کنند به پسران ساده و مزلّف (۶)هرگاه خوف شهوت باشد و محفوظ باشند از نظر کردن به ایشان،چنانکه منقول است از حضرت سیّد الأنبياء و المرسلين و أئمّۀ (۷)طاهرين-صلوات اللّه عليهم- که نظر کردن به زنان و پسران تیریست زهرآلوده از شیطان (۸)که بر دل بنده می زند ۹؛

۱- (۱) که/چنین است در«ر»و«ن».«م»:بانکه.

۲- (۲) عمّو/تشدید آن در«ر»ظاهر گردیده است ولی در«م»و«ن»ظاهر نیست.

۳- (۳) باشد/در«ن»و«ر»نیست.تنها در«م»آمده است.

۴- (۴) هرچند/«ر»:+که.«م»و«ن»این افزونه را ندارند.

۵- (۵) رو و/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:دو.

۶- (۶) پسران ساده و مزلّف/«ساده:بی نقش،و لهذا بر مرد بی ریش...نیز إطلاق کنند»(بهار عجم،۱۲۰۳/۲). و أمّا واژۀ«مزلّف»را بر قیاسی عربی گون از«زلف»ساخته اند،به معنای کسی که زلف آراسته و معمولا بلند دارد(نگر:فرهنگ بزرگ سخن، ص ۶۹۲۷)؛و این که«مزلّف»را در بعض معاجم به«معشوق نوخط»معنی کرده اند(نگر:بهار عجم،۱۹۰۹/۳)جای مناقشه دارد. تعبیر«پسران زلف دار»که-علی ما ببالي-در تذکرۀ نصرآبادی به کار رفته است،عبارت أخرای همین«پسران مزلّف»باید باشد؛فلیراجع. گفتنی است عین این تعبیر«پسران ساده و مزلّف»در مشابه همین بحث در عین الحیات مجلسی ثانی-قدّس سرّه- به کار رفته است(ط.رفیعی،ص ۸۹۰).

۷- (۷) أئمّۀ/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:ایمه.

۸- (۸) تیریست زهرآلوده از شیطان/«ن»چنین است؛«م»:تیریست زهرآلود از شیطان؛«ر»: تیری زهرآلوده از شیطان است.

هركه (۱)،از جهت رضاى (۲)إلهى،نظر نكند (۳)به ايشان حق-سبحانه و تعالى-إيمانى به او كرامت فرمايد كه لذّت آن را بيابد (۴)و اين معنى مجرّبست (۵).

و از حضرت سيّد المرسلين-صلّى اللّه عليه و آله- (۶)منقولست كه نظر مكنيد و صحبت مداريد با (۷)أولاد سادة (۸)أغنياء (۹)و پادشاه زادگان كه زينت مى كنند و زينت سبب زيادتى حسن است،بدرستى كه همچنانكه نظر كردن به دختران سبب عشق و زنا مى شود از پسران (۱۰)بيشتر مى شود (۱۱).

۱- ((۱)) هركه/چنين است«ن»و«ر».«م»:و هركه.

۲- ((۲)) رضاى/در«ن»و«م»هست.«ر»ندارد.

۳- ((۳)) نكند/در«ر»و«ن»چنين است.«م»:بكند.

۴- ((۴)) «قال أبو عبد اللّه-عليه السّلام-: النّظره سهم من سهام إبليس مسموم؛من تركها للّه-عزّ و جلّ-،لا لغيره،أعقبه اللّه إيمانا يجد طعمه»(كتاب من لا يحضره الفقيه(ترجمه و متن)،۳۳۰/۵،ش ۴۹۶۹.در گفتآورد وسائل الشّيعه[۱۹۲/۲۰ ش ۲۵۳۹۹]از صدوق«أمنا و إيمانا»آمده است). مولانا شيخ الإسلام علاّمه محمّد باقر مجلسى-أعلى اللّه مقامه-در عين الحيات(ط.رفيعى، ص ۸۹۱)به همين حديث إمام صادق-سلام اللّه عليه-توجّه داده است.

۵- ((۵)) مجرّبست/«ن»و«ر»چنين است.«م»:مجزيست.

۶- ((۶)) صلّى اللّه عليه و آله/«م»و«ر»چنين است.«ن»:«ص».

۷- ((۷)) با/«ن»:به.ضبط نص،موافق«ر»و«م»است.

۸- ((۸)) ساده/لفظ«ساده»در متن هيچيك از نسخ نبود.در«م»بالاى«أولاد»به همان خطّ متن ولى اندكى ريزتر نوشته شده است:«ساده».

۹- ((۹)) أغنياء/«ن»:اغنيا.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۱۰- ((۱۰)) پسران/در«ر»نيامده است ولى در«م»و«ن»آمده.

۱۱- ((۱۱)) ظاهرا ماتن-قدّس اللّه روحه-نظر به اين حديث كافى ى شريف داشته: «...عن أبى عبد اللّه-عليه السّلام-قال:قال رسول اللّه-صلّى اللّه عليه و آله-:إيّاكم-

خصوصا (۱)نزد عجم که أکثر ایشان میل (۲)به پسران بیشتر از زنان (۳)می دارند.

و حکیم غزنوی (۴)گفته است که (۵):

مَنِگَر در بُتان که آخرِ کار نگرستن گِرِستن (۶)آرَد بار (۷)

ص:۱۵۴

۱- (۱)) خصوصا/ضبط نص،موافق«م»است.«ر»و«ن»:خصوصا.

۲- (۲)) میل/در«ن»از قلم افتاده.ولی در«م»و«ر»هست.

۳- (۳)) در«ن»بالای سطر به قلمی دیگر افزوده شده:رغبت.

۴- (۴)) غزنوی/در«ر»و«ن»نیامده است ولی در«م»هست. مراد از«حکیم غزنوی»در اینجا،سنائی غزنوی(أبو المجد مجدود بن آدم/ح ۴۷۳-ح ۵۲۵ ه ق) است.

۵- (۵)) که/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده.

۶- (۶)) گرستن/چنین است«م»و«ر».«ن»:گریستن.

۷- (۷)) این بیت از حدیقه الحقیقه و شریعه الطّریقه ی سنائی است و در متن حدیقه(تصحیح مریم حسینی،ص ۱۲۵ ب ۲۱۹۱)چنین ضبط شده است: منگر اندر بتان که آخرِ کار نگرستن گرستن آرد بار «گرستن»-که هم در ضبط متن ما و هم در ضبط متن حدیقه آمده است-،ریختی دیگرست از «گریستن»که باز هم در نظم و نثر پیشینیان دیده می شود.

و منقولست که از حضرت أمام جعفر صادق-صلوات اللّه علیه- (۱)پرسیدند از عشق، حضرت فرمودند که:دلهائی که از ذکر إلهی خالیست (۲)حق-سبحانه و تعالی-مبتلا می کند آنها را به عشق (۳)،و قطع نظر از عقوبات إلهی همین بلا-بس است در قبح«نظر»،که غالبا مبتلا (۴)می شود به عشق (۵)،و عاشق به منزلهٔ کافر است زیرا که مطلوبش معشوق است و بس. (۶)نه خدا را می شناسد (۷)و نه رسول و نه (۸)أئمّهٔ هدی را-صلوات اللّه علیهم- (۹).أمّا عشق خدا و رسول و أئمّهٔ ۱۰کمال است و آنچه مشهور است در میان عوام

۱- (۱)) صلوات اللّه علیه/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:ع.

۲- (۲)) خالیست/در«ر»چنین است.«م»و«ن»:خالی است.

۳- (۳)) «...عن محمّد بن سنان،عن مفضّل بن عمر،قال:سألت أبا عبد اللّه[علیه السّلام]عن العشق. قال:قلوب خلت من ذکر اللّه،فأذاقها اللّه حبّ غیره.»(أمالی ی صدوق،ط.کمره ای،ص ۶۶۸، مجلس ۹۵، ش ۳؛و:علل الشّرایع،ط.المکتبه الحیدریّه، ۱۴۰/۱،با تفاوت جزئی در ضبط نص). مولانا علاّمه محمّد باقر مجلسی که این حدیث را از أمالی و علل الشّرایع صدوق-رضوان اللّه علیهما-در بحار الأنوار(۱۵۸/۷۰)نقل فرموده است،ترجمه اش را در عین الحیات (ط.رفیعی،ص ۸۹۰)آورد،و تصریح فرموده که«سند»آن«معتبر»است.

۴- (۴)) مبتلا/«ر»-از بن-این جمله را ندارد.«ن»این لفظ را فاقد است.ضبط ما بنابر«م» است. بعید نیست«منتهی»بوده باشد که به«مبتلا»تصحیف شده.

۵- (۵)) و قطع نظر...می شود به عشق/کلّ این بهره در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

۶- (۶)) و بس/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۷- (۷)) می شناسد/در«ر»مکرّر کتابت شده است.

۸- (۸)) نه/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۹- (۹)) در عین الحیات(ط.رفیعی،ص ۸۹۰)می خوانیم: «...عشق مجاز...به حقیقت کفر است...زیرا که بت پرست می شود،و در جمیع أحوال،آن معشوق در نظرش می باشد،و از خدا دور می شود،و هر فسقی یا کفری که معشوقش او را به-

- گاهی (۱)از رسول خدا نقل می کنند و گاهی از مشایخ صوفیّه-که:المجاز قنطره الحقیقه (۲)، کذب و افتراست علی الظّاهر،چون در کتب حدیث و کتب مشایخ صوفیّه ندیده ام (۳)،و بر تقدیر صحّت ممکن است که مراد ازان محبّت جمعی باشد که از جهت خدا باشد مثل محبّت حضرات (۴)رسول خدا(ص) (۵)و أئمّهٔ هدی(ع) (۶)و شیخ (۷)و مؤمنان که هرگاه محبّت ایشان (۸)للّه باشد به محبّت إلهی می رساند.

و می باید که نظر نکند به سوی دنیا و أهل دنیا (۹)از روی خواهش،بلکه مبتدی (۱۰)

ص:۱۵۶

۱- (۱)) گاهی/«ر»:که گاهی.ضبط نص،مطابق«م»و«ن»است.

۲- (۲)) یعنی:مجاز پل حقیقت است(به عبارت دیگر:مجاز معبری است که از آن به حقیقت می رسند). سیّدنا العلاّمه آیه اللّه روضاتی-دام علاه-در هامش دستنوشت خویش(«ر»)مرقوم فرموده اند: «ابن یمین(متوفّی ۷۴۵)گفته است: می پزم سودای خامَش تا بسوزم اندر آن عاقبت سوی حقیقت هر مجازی می کَشد م ع ر».

۳- (۳)) ندیده ام/«ن»:+بحکمه.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۴- (۴)) حضرات/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:حضرت.

۵- (۵)) (ص)/تنها در«ن»آمده و در«م»و«ر»نیست.

۶- (۶)) (ع)/در«م»و«ر»نیست.تنها در«ن»آمده و طوری نوشته شده که«ص»هم می توان خواند.

۷- (۷)) و شیخ/تنها در«م»آمده است.«ر»از بن ندارد.«ن»:و معلّم و پدر و مادر و خویشان.

۸- (۸)) هرگاه محبّت ایشان/در«م»و«ر»نیست.تنها در«ن»آمده است.

۹- (۹)) و أهل دنیا/در«ر»نیست.بنابر«م»ضبط شد.در«ن»هم از بن این عبارت نیامده.

۱۰- (۱۰)) می باید که نظر...بلکه مبتدی/در«ن»از قلم افتاده است.

می باید که نظر به مالداران نکند مبادا فریفتهٔ دنیا شود،کما قال اللّه (۱)تعالی: وَ لاٰ تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ (۲)(إلخ) (۳)،یعنی:یا محمّد(ص) (۴)نظر مکن به جمعی که ایشان را دنیا داده ایم از جهت امتحان و بدان که آنچه حق-سبحانه و تعالی-از جهت تو (۵)مقرّر ساخته است -در آخرت یا از کمالات (۶)-،بهتر است و بقای آن (۷)بیشتر است.خطاب به حضرتست و مراد أمّتست (۸).

بلکه می باید که از روی عبرت به ایشان نظر کند یا تفکّر کند که بیچاره ای (۹)چند فریفتهٔ این غدّارهٔ مکّاره (۱۰)شده اند مانند بیچارگانی ۱۱که عاشق می شوند ۱۲پیش ۱۳

۱- ((۱)) اللّه/در«م»نیامده است ولی در«ر»و«ن»هست.

۲- ((۲)) قرآن کریم،س ۲۰ ی ۱۳۱.

۳- ((۳)) إلخ/در«ر»نیامده است.در«م»و«ن»هست.

۴- ((۴)) (ص)/در«م»و«ن»نیامده است.در«ر»به نحوی ریز و رمزگونه کتابت شده.

۵- ((۵)) تو/در«ر»نیامده است.در«م»و«ن»هست.

۶- ((۶)) چنان که دیده می شود مجلسی أوّل-أعلی اللّه مقامه-از برای عبارت«رزق ربّک»در آیهٔ موردنظرش(س ۲۰ ی ۱۳۱)دو تفسیر بیان فرموده:یکی روزی أخروی و دیگری کمالات و رزق معنوی. مجلسی ثانی-رفع اللّه درجته-برای همین عبارت سه تفسیر بیان فرموده:«روزی پروردگار تو که روزبه روز به تو می رساند،یا:روزی غیرمتناهی که در آخرت برای تو مقرّر ساخته،یا: روزیهای معنوی از معارف و کمالات»(عین الحیات،ط.رفیعی،ص ۸۹۱). دو فقرهٔ أخیر،همانهاست که والد ماجدش نیز یاد کرده بود-رضی اللّه عنهما و جزاهما عن الإسلام و المسلمین خیر الجزاء-

۷- ((۷)) آن/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:او.

۸- ((۸)) أمّتست/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:أمّت.

۹- ((۹)) بیچاره ای/ضبط نص،موافق«ر»و«ن»است.«م»:بیچاره.

۱۰- ((۱۰)) غدّارهٔ مکّاره/ضبط نص،موافق«ر»است.«م»:غداره.«ن»:مکّاره.

فواحش (۱)بدهیئت و در نظر شهوت آن بی عقل مانند حور و غلمانست و هرچه دارد به اندک (۲)روزی صرف او می کند و چون چند مرتبه جماع کرد و آن شهوت (۳)کم شد (۴)پشیمان می شود،وقتی که مال و عرض رفته و (۵)پشیمانی فائده (۶)ندارد؛و همهٔ مراتب دنیا چنین است.

مجملا تکالیف (۷)چشم از منهیّات بسیار است و همچنین از مأمورات؛و از جهت تفصیل تکالیف جوارح،کتابها کافی نیست.

و وقفوا أسماعهم على العلم النّافع لهم:

دیگر از صفات متّقیان آنست که گوشهای خود را پیوسته داشته اند بر شنیدن علمی (۸)که نافع باشد از جهت (۹)ایشان،و بازداشته اند (۱۰)از شنیدن محرّمات و مکروهات و مباحات،مانند شنیدن غیبت و بهتان و ساز و دف و نی

۱- ((۱)) فواحش/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:فاحشۀ.

۲- ((۲)) به اندک/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:چند.

۳- ((۳)) آن شهوت/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:شهوت او.

۴- ((۴)) کم شد/«م»:+چه(یا:بچه/بروشنی خوانده نمی شود).این افزونه در«ن»و«ر»نیست.

۵- ((۵)) و/در«ن»«و»را تراشیده اند.

۶- ((۶)) فائده/ضبط نص،موافق«ر»است.«م»و«ن»:فایده.

۷- ((۷)) تکالیف/در«م»مخدوش است و بروشنی خوانده نمی شود.ضبط نص،موافق«ن»و«ر» است.

۸- ((۸)) علمی/چنین است در«ر».«م»:علومی.«ن»از بن عبارت را ندارد.

۹- ((۹)) جهت/چنین است در«م».«ر»:برای.«ن»از بن عبارت را ندارد.

۱۰- ((۱۰)) بر شنیدن...بازداشته اند/این بهره بکلّی در«ن»نیست.

و قصّه و حکایات بی فایده،بلکه از علمهای (۱)باطل و از (۲)زیادتی در (۳)علومی که قدری ازان در کار است (۴)؛چنانکه منقولست که حضرت سیّد المرسلین-صلّی اللّه علیه و آله- (۵)داخل مسجد (۶)شدند،دیدند که جمعی بر دور شخصی برآمده اند،حضرت فرمودند که:چه (۷)خبر است؟عرض نمودند که:علاّمۀ دانشمندی آمده است و مردمان ازو سؤالها می کنند.فرمودند که:چه چیز می داند؟گفتند (۸)که:نسبهای قبایل عرب را از همه کس بهتر می داند و علم دارد به وقایعی که بر سر ایشان آمده است در أیّام جاهلیّت، مجملا تاریخ را خوب می داند،و أشعار (۹)بسیار به خاطر دارد و می داند که هر شعری از کیست و عربیّت و لغت و (۱۰)معانی بیان را (۱۱)بهتر از همه کس می داند.پس حضرت فرمودند که:این علمیست که ضرر ندارد (۱۲)ندانستن آن به کسی که آن را نداند (۱۳)و نفعی

۱- ((۱)) علمهای/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:عملهای.

۲- ((۲)) و از/در«م»اشتباها مکرّر نوشته شده است.

۳- ((۳)) در/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:از.

۴- ((۴)) ..در کار است/«در کار بودن»یعنی«مورد نیاز بودن[و مفید فایده بودن،و به کار آمدن]»؛چنان که در داراب نامه ی بیغمی آمده است:«در حق او تربیت بسیار باید کردن که در سپاه ما چون او مبارزی در کار است».(نگر:فرهنگ بزرگ سخن،ص ۵۶۵۷).

۵- ((۵)) صلّی اللّه علیه و آله/در«م»و«ر»چنین است.«ن»:ص.

۶- ((۶)) مسجد/چنین است در«ن»و«م».«ر»:مسجدی.

۷- ((۷)) چه/چنین است در«م»و«ن».در«ر»از قلم افتاده است.

۸- ((۸)) گفتند/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:عرض نمودند.

۹- ((۹)) أشعار/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»آمده.

۱۰- ((۱۰)) و/چنین است در«م»و«ن».در«ر»قلم زده شده است.

۱۱- ((۱۱)) را/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»آمده.

۱۲- ((۱۲)) ضرر ندارد/چنین است در«م»و«ن».در«ر»نیامده است.

۱۳- ((۱۳)) نداند/«ر»:+ضرر نمی دهد.«م»و«ن»این افزونه را ندارند.

نمی دهـد به کسـی که آن را می دانـد.پس حضـرت فرمودند که:نیست علم مگر آیهٔ (۱)واضح الدّلاله (۲)یا فریضهٔ درست یا سنّتی واقع و هرچه غیر اینها است زیادتی است (۳).

و أمّا آنکه فرمودنـد که علم لغت و عربیّت فایـده (۴)ندارد،در زمان حضـرت چنین بود نظر (۵)به عرب،و الیوم نیز زیـادتی آن لغو (۶)و بی فایده است و أکثر علمآء (۷)این فن أوقات عمر خود را صرف آن می کنند.

و أمّا انحصار علم در آنچه فرمودنـد (۸):زیرا که هرچه ضـرور است از حکمت علمی و عملی در قرآن مجیـد هست (۹)،و در سنّت مقدّسه (۱۰)سیّد المرسلین و أئمّهٔ معصومین -صلوات اللّه علیهم-بیان فرموده اند،از واجبات و مندوبات،فعلا و ترکا.

و تا (۱۱)چنـد گاه بیش ازین بالکلّیّه قرآن مجیـد و أحادیث (۱۲)متروک شـده بود و أکثر مشـغول چیزی چند (۱۳)بودند که ترکش واجب بود یا سنّت،و الحمد للّه که اندکی بهتر از

۱- ((۱)) آیهٔ/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:ایه.

۲- ((۲)) واضح الدّلاله/چنین است در«م»و«ن».«ر»:واضح الدلاله.

۳- ((۳)) زیادتی است/ضبط«م»و«ن»چنین است.«ر»:زیاد نیست.«ن»:+و.این افزونه در «م»و«ر»نیست.

۴- ((۴)) فایده/«ر»:فایدهٔ.ضبط نص موافق است با«ن»و«م».

۵- ((۵)) نظر/در«ر»مکرّر نوشته شده است.

۶- ((۶)) لغو/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»آمده.

۷- ((۷)) علمآء/این ضبط،موافق«ن»و نیز«م»است.«ر»:علمای.

۸- ((۸)) فرمودند/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:فرموده اند.

۹- ((۹)) هست/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:است.

۱۰- ((۱۰)) مقدّسه/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:مقدّسهٔ[کذا]حضرت.

۱۱- ((۱۱)) و تا/چنین است در«م».«ر»:تا.«ن»ندارد.

۱۲- ((۱۲)) و أحادیث/در«م»مخدوش است و بروشنی خوانده نمی شود.

۱۳- ((۱۳)) چند/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»هست.

سابق شده است،ولیکن چنانکه باید نشده است،إن شآء اللّه خوب شود بر وجه أکمل و أتم.

نزلت أنفسهم منهم فی البلآء کالّذی نزلت فی الرّخآء :

(1)

یعنی نفوس متّقیان در بلا مانند نفوس دیگرانست در نعما،یا هر دو نزد ایشان یکسانست،چون راضی شده اند به قضای إلهی،در هر دو (2)حال شکر به جا (3)می آورند،یا آنکه از بلا محظوظتراند چنانکه دیگران از رخا محظوظند و مجرّبست که آدمی در بلا بازگشت او به خدا بیشتر است از نعما (4)، و ایشان می خواهند که همیشه رو (5)به جناب (6)أقدس او داشته باشند،طوعا أو کرها،با (7)آنکه عاشق آرزوی او (8)اینست که از دست معشوق کشته شود.

و در أمالی مذکور است که:رضی منهم عن اللّه بالقضآء یعنی ازین جهت بلا را دوست تر (9)می دارند تا فایز شوند به مرتبۀ رضا به قضاء اللّه تعالی یا چون به این سعادت فایز شده اند که راضی اند به قضآء (10)إلهی بلا را دوست یا دوستر (11)می دارند و این رتبۀ أولیآء اللّه است چنانکه أخبار بسیار برین مضمون وارد است.

۱- (۱) الرّخآء/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:الرّخآء.در«ر»حرکتگذاری نشده.

۲- (۲) دو/در«م»و«ن»آمده است.در«ر»نیست.

۳- (۳) جا/«ر»:جای.ضبط نص،مطابق«م»و«ن»است.

۴- (۴) نعما/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:نعماء.

۵- (۵) رو/«ن»:روی.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۶- (۶) جناب/در«م»چنین است.«ر»:جانب.«ن»ندارد.

۷- (۷) با/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:یا.

۸- (۸) او/در«ن»از قلم افتاده.ولی در«م»و«ر»هست.

۹- (۹) دوست تر/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:دوستر.

۱۰- (۱۰) قضآء/ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».«ر»:قضای.

۱۱- (۱۱) دوستر/ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.«ر»:دوست تر.

و شکّی نیست در آنکه حق-سبحانه و تعالی-مانند طبیب که هرچه نافع (۱)و أنفع است به بیمار می دهد او نیز هرچه بر وفق حکمتست و فایدهٔ بنده در آنست بر سر بنده می آورد.پس بندهٔ کامل کسی است که به همه حالی (۲)از خداوند خود راضی و خشنود (۳)باشد؛و جمعی که به این رتبه نرسیده اند ایشان بر بلا صابراند،أمّا متّقیان شاکراند و بلا را نعمت عظیم می دانند و هرچند بلا سختر (۴)و عظیم تر است خشنودی (۵)و شکر (۶)ایشان بیشتر است.

لو لا الاجال الّتی کتب اللّه علیهم لم تستقرّ أرواحهم فی أجسادهم طرفه عین شوقا إلی

الثّواب و خوفا من العقاب:

(۷)

اگرنه آن بود که هریک از ایشان را حق-سبحانه و تعالی- (۸)مدّتی از عمر مقرّر فرموده است که زیاد و کم (۹)نمی شود،قرار نمی گرفت روحهای ایشان در بدنهای ایشان (۱۰)یک چشم زدن،از شوق ثواب إلهی و خوف عقاب حق-سبحانه و تعالی-.

۱- ((۱)) نافع/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:ناقع.

۲- ((۲)) به همه حالی/در«م»چنین است.«ن»:بهمه حال.«ر»:همه حالی.

۳- ((۳)) خشنود/در«م»چنین است.«ن»و«ر»:خوشنود.

۴- ((۴)) سختر/چنین است در«م»و«ن».«ر»:سخت تر. «ن»:+است.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۵- ((۵)) خشنودی/چنین است در«م».«ن»و«ر»:خوشنودی.

۶- ((۶)) شکر/«ن»:شاکری.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۷- ((۷)) لم تستقرّ/چنین است در«م»و نیز«ن».«ر»:لم یستقر.

۸- ((۸)) سبحانه و تعالی/«ن»:تع.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۹- ((۹)) زیاد و کم/چنین است در«م»و«ن».«ر»:زیاد کم.

۱۰- ((۱۰)) در بدنهای ایشان/در«ن»از قلم افتاده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

و متّقیان بر چند قسم اند:جمعی از ایشان از (۱)أصحاب الیمین اند و ایشان از جهنّم خوف دارند و اشتیاق بهشت دارند و جمعی از ایشان مقرّبان بارگاه أحدیّت اند و ثواب ایشان آنست که همیشه در مقام (۲)قرب (۳)«لی مع اللّه» (۴)و محرم خلوت خانهٔ (۵)«فی مقعد صدق عند ملیک (۶)مقتدر» (۷)اند،و عقاب ایشان آنست (۸)که به محنت (۹)هجران مبتلا گردند و خوف (۱۰)جهنّم نیست ایشان را،کما قال اللّه (۱۱)تعالی:«ألآ (۱۲)إنّ أولیآء اللّه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» (۱۳)بتحقیق و بدرستی و راستی که دوستان حق-سبحانه و تعالی-

---

۱- ((۱)) از/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۲- ((۲)) مقام/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۳- ((۳)) قرب/در«م»نیامده ولی در«ر»و«ن»آمده است.

۴- ((۴)) «إشاره است به حدیث معروف:لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملک مقرّب و لا نبیّ مرسل؛ که صوفیّه بدان استناد می کنند و مؤلّف اللّؤلؤ المرصوع دربارهٔ آن گوید:«یذکره الصّوفیّه کثیرا و لم أر من نبّه علیه و معناه صحیح و فیه إیماء إلی مقام الاستغراق باللّقاء لیعبّر عنه بالمحو و الفناء». (أحادیث و قصص مثنوی،ص ۱۵۲؛با اندکی تلخیص). دربارهٔ حدیث یادشده همچنین نگر:کشف الخفاء،ط.خالدی،۱۵۶/۲. همچنین از برای کثرت تداول و صور مذکور آن نزد صوفیان،نگر:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۴۵۲،ش ۵۴۰-۵۴۳.

۵- ((۵)) و محرم خلوت خانهٔ/تنها در«ن»آمده است.در«م»و«ر»نیست.

۶- ((۶)) ملیک/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»آمده است.

۷- ((۷)) قرآن کریم،س ۵۴،ی ۵۵.

۸- ((۸)) آنست/در«ن»از قلم افتاده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۹- ((۹)) محنت/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:محبّت.

۱۰- ((۱۰)) خوف/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۱۱- ((۱۱)) اللّه/در«م»نیامده است ولی در«ن»و«ر»آمده.

۱۲- ((۱۲)) ألا/در«ر»نیامده است ولی در«م»و«ن»آمده.

۱۳- ((۱۳)) قرآن کریم،س ۱۰،ی ۶۲.

را بر ایشان خوفی نیست به هیچ وجه (۱)و ایشان اندوهناک نمی شوند.اگرچه خاطرجمع است که دوست خود را عذاب نمی کند (۲)،أمّا ایشان خوف دارند چون جزم به ولایت (۳)خود ندارند،با آنکه تکالیف مقرّبان نه مثل دیگرانست (۴).

عظم الخالق فی أنفسهم فصغر ما دونه فی أعینهم:

(۵)

بزرگست آفریدگار عالم در نفوس و عقول و قلوب ایشان-یعنی به چشم عقل (۶)بزرگی إلهی را دیده اند زیرا که می دانند که اوست واجب الوجود بالذّات متّصف به جمیع صفات (۷)کمال-،پس ازین جهت (۸)حقیر است غیرخدا در نظرهای ایشان-چون غیر او (۹)همگی به نقص إمکان و حدوث مبتلا اند؛لهذا به لفظ«خالق»آورد،چون همه را او آفریده است و قادر است بر إفنا و إعدام ایشان و غیر او (۱۰)هرچند بزرگ باشند کجا قدرت بر خلق پشه ای (۱۱)دارند؟!بلکه جمیع عقلا إدارک نکرده اند صنایع إلهی که در پشه کار (۱۲)فرموده است (۱۳)و حکمتهای خلقت

ص:۱۶۴

۱- (۱) به هیچ وجه/چنین است در«ن».«ر»:هیچ وجه.ضبط«م»بروشنی خوانده نمی شود و پیدا نیست«به»را دارد یا نه.

۲- (۲) نمی کند/ضبط نص،موافق«ر»است.«م»:نمیکنند.«ن»از بن عبارت را ندارد.

۳- (۳) «ولایت»-در اینجا-یعنی دوست بودن و ولی بودن.

۴- (۴) اگرچه خاطرجمع است...دیگرانست/در«ن»از قلم افتاده است.

۵- (۵) أعینهم/«ر»:+یعنی.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۶- (۶) عقل/«ن»:+و قلوب.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۷- (۷) صفات/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:الصفات.

۸- (۸) ازین جهت/«ر»و«ن»:از اینجمله.ضبط نص،بنابر«م»است.

۹- (۹) او/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:ایشان.

۱۰- (۱۰) او/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:ایشان.

۱۱- (۱۱) پشه ای/«ر»و«ن»:پشه.ضبط نص،بنابر«م»است.

۱۲- (۱۲) کار/در«ن»آمده است.در«م»و«ر»نیامده است.

۱۳- (۱۳) نظیر اینگونه تأمّلات در آفرینش پشه و تشبیه آن به فیل در معراج السّعاده ی ملاّ-

آن (۱)را از آن جمله آن (۲)را به شکل فیل آفریده (۳)است،و (۴)آن را دو پر داده است که فیل را نداده است و خرطوم او (۵)را باقوّت کرده که نفوذ می کند در بدن فیل و فیل را می کشد زهر او و سر خرطوم او را زهرآلود (۶)کرده است که أوّلا (۷)زهر می ریزد بر پوست و آن عضو رخو و سست (۸)می شود،و بینائی[ای]او را (۹)داده است که در شبهای تار منافذ أبدان را می بیند،اگرچه در زیر لحاف (۱۰)باشد،و چون بدن رخو می شود خرطوم خود را فرو می کند در سوراخ پوست و مانند حجّام می مکد خون را و با نهایت شوق و میلی که او را هست در خوردن خون نهایت احتیاط دارد (۱۱)چون می داند که هر حیوانی ۱۲از

۱- ((۱)) آن/«ر»و«ن»:او.ضبط نص موافق«م»است.

۲- ((۲)) را از آن جمله آن/در«ر»نیامده است ولی در«م»و«ن»هست.

۳- ((۳)) آفریده/ضبط نص،بنابر«م»و«ن»است.«ر»:اورده.

۴- ((۴)) و/در«ر»و«ن»نیامده است.ولی در«م»هست.

۵- ((۵)) او/«ن»:آن.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۶- ((۶)) زهرآلود/چنین است در«م»و«ن».«ر»:زهرآلوده.

۷- ((۷)) أوّلا/«ن»:اولا.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۸- ((۸)) و سست/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»نیامده است.

۹- ((۹)) او را/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»نیامده است.

۱۰- ((۱۰)) لحاف/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:طاق.

۱۱- ((۱۱)) دارد/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

خوردن و گزیدن او متأثّر می شود.اگر آدمی إرادهٔ کشتن او می کند پیش از آنکه دست به او رسد (۱)،هرچند به تعجیل زند،می گریزد که کشته نشود،و فیل چون از هیچ جانوری خوف ندارد مگر از پشه که در سوراخ گوش او می رود،او (۲)را گوشی (۳)متحرّک داده است مانند بادزن که دفع پشه از خود بکند و حیوانات دیگر را دم دراز (۴)داده است که پشه و مگس را از خود دفع کنند،فسبحان الّذی لیس کمثله شیء.

فهم و الجنّه کمن قد راها فهم فیها منعّمون-و در أمالی:متّکئون است -و هم و النّار

کمن قد راها فهم فیها معذّبون:

(۵)

یعنی در إیمان به بهشت و دوزخ چنانند که گویا بهشت را (۶)دیده اند (۷)و در بهشت اند و نعمتهای بهشت (۸)را به کار می برند (۹)-یا (۱۰)بر تختهای بهشت تکیه زده اند-و گویا دوزخ را دیده اند و در دوزخ ایشان را عذاب می کنند،یا در خوف و رجا درین مرتبه اند،یا در إیمان به هر دو چنانند که گویا هر دو را دیده اند و در امید بهشت از رحمت إلهی چنانند که گویا الحال داخل بهشت شده اند و در خوف جهنّم

۱- ((۱)) رسد/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:برسد.

۲- ((۲)) او/«ن»:آن.ضبط نص،موافق با«م»و«ر»است.

۳- ((۳)) گوشی/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:گوش.

۴- ((۴)) دراز/در«ن»و«م»آمده است.ولی در«ر»نیامده.

۵- ((۵)) است/در«م»هست ولی در«ر»و«ن»نیامده.

۶- ((۶)) را/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»نیامده.

۷- ((۷)) دیده اند/در«م»بروشنی خوانده نمی شود.

۸- ((۸)) بهشت/در«م»و«ر»هست ولی در«ن»از قلم افتاده.

۹- ((۹)) به کار می برند/ضبط نص موافق«م»و«ن»است.«ر»:در کار می برند.

۱۰- ((۱۰)) یا/«ن»:تا.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

به سبب أعمال قبیحه چنانند که گویا ایشان را عذاب (۱)می کنند در دوزخ.با آنکه به مرتبهٔ علم الیقین،بلکه عین الیقین،بلکه حقّ الیقین رسیده اند،خوف از ایشان زایل نشده (۲):

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان (۳)دانند سیاستِ سلطانی (۴)

و این معنی أظهر است که إشاره به هر دو (۵)باشد و إشاره باشد (۶)به آنکه هرچند (۷)قرب بیشتر است خوف و رجا بیشتر است.

قلوبهم محزونه:

دلهای ایشان همیشه اندوهناکست از خوف عذاب إلهی (۸)یا خوف تقصیر در عبادت و طاعت هرچند بسیار کنند یا خایفند (۹)که مبادا مقبول درگاه (۱۰)إلهی نباشد کما قال (۱۱)اللّه (۱۲)تعالی: «وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ (۱۳)مٰا آتَوْا (۱۴)وَ ۱۵قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» ۱۶یعنی

۱- ((۱)) عذاب/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۲- ((۲)) نشده/«ن»:+بیت.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۳- ((۳)) کایشان/«ن»:که ایشان.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۴- ((۴)) این بیت که در بعض دیگر متون کهن فارسی نیز آمده،به گزارش صاحب أسرار التّوحید بر زبان شیخ أبو سعید أبو الخیر رفته است؛و شاید از همو باشد.نگر:أسرار التّوحید،تصحیح شفیعی کدکنی،ص ۲۹۸ و ۷۹۶.

۵- ((۵)) هر دو/«ن»:+بوده.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۶- ((۶)) و إشاره باشد/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

۷- ((۷)) هرچند/«ر»:+به.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۸- ((۸)) إلهی/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۹- ((۹)) خایفند/ضبط نص موافق«م»و«ر»است.«ن»:خائفند.

۱۰- ((۱۰)) درگاه/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۱- ((۱۱)) کما قال/در«ر»مکرّر نوشته شده است.

۱۲- ((۱۲)) اللّه/در«ن»و«ر»آمده ولی در«م»نیامده است.

۱۳- ((۱۳)) یؤتون/«ن»:یؤمنون.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۱۴- ((۱۴)) اتوا/«ن»:اتوا.«ر»:اتو.ضبط نص،موافق است با«م».

رستگاراند (۱)جمعی (۲)که عبادات و طاعات می کنند و دلهای ایشان خایف است از عدم قبول از جهت عدم شرایط مثلا در نماز چهارهزار حدّ است و چهارهزار باب دارد از أبواب فیض و رحمت که می باید آن درها (۳)را بر خود بگشایند و حدودش را بدانند. (۴)

یک حدّش إخلاص است؛یکی حضور قلب است،و هر دو مانند إکسیر أحمر (۵)نافع و نایاب است (۶)؛و علی هذا القیاس سایر حدودش و سایر عبادات.

و شرورهم مأمونه:

یعنی:بدیهای ایشان مأمون است یعنی خاطرجمع است که بد

۱- (۱) رستگاراند/ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.«ر»:رستکارانند.

۲- (۲) جمعی/«ن»:جماعتی.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۳- (۳) درها/چنین است در«ن».«م»:در.«ر»از بن ندارد.

۴- (۴) «قال الرّضا-علیه السّلام-:الصّلاه لها أربعه الاف باب»(کتاب من لا یحضره الفقیه[متن و ترجمه]،نشر صدوق،۲۸۵/۱،ش ۵۹۸). «قال الصّادق-علیه السّلام-:الصّلاه لها أربعه الاف حدّ»(کتاب من لا یحضره الفقیه[متن و ترجمه]،نشر صدوق،۲۸۵/۱،ش ۵۹۹). نیز نگر:مناقب آل أبی طالب-علیهم السّلام-،ابن شهر آشوب السّروىّ المازندرانىّ،تحقیق: یوسف البقاعی،بیروت:دار الأضواء،۲۷۱/۴. از برای تفسیر محتمل«باب»و«حد»در این مقام،نگر:أسرار الصّلاه،الحاج میرزا جواد الملکیّ التّبریزی،تحقیق محسن بیدارفر،ص ۱۵۵.

۵- (۵) «إکسیر أحمر»تعبیری است نظیر«کبریت أحمر». دربارهٔ«کبریت أحمر»-که نماد بیان هر چیز بغایت نادر و کمیاب است-،نگر:اندوختهٔ خداوند،ص ۱۹۹.

۶- (۶) نایاب است/«ن»:نایابند.ضبط نصّ ما،موافق«م»و«ر»است.

نمی کنند هرچند بد نماید و واجب است که مهما أمکن حمل بر بد نکنند یا (۱)مردمان از شرّ ایشان ایمن اند چون ایشان بد نمی کنند چه جای آنکه به دیگری ضرر رسانند.

و أجسادهم نحیفه:

و بدنهای ایشان از خوف إلهی و کثرت ریاضت و مجاهده (۲)ضعیف و نحیف شده (۳)است.

و حاجاتهم خفیفه:

(۴)

و حاجتهای ایشان سبکست؛چون ترک دنیا کرده اند و به قلیلی از خوردن و پوشیدن راضی شده اند،حاجتی ندارند.

و أنفسهم عفیفه:

و نفوس ایشان با عفّت است؛در بطن و فرج متوجّه شبهات نمی شوند،چه جای محرّمات،بلکه مباحات را به قدر ضروری بر خود حلال می دانند، چون دنیا مردار است و آن در حالت اضطرار حلال است و به قدر ضرورت (۵)می خورند و می پوشند.

و در أمالی این (۶)نیز هست:و مؤونتهم (۷)من الدّنیا عظیمه یعنی هرچند حاجات (۸)ایشان سبکست (۹)و به سبب (۱۰)عفّت از دنیا بهره ای ۱۱ندارند أمّا آنچه از دنیا از جهت

۱- ((۱)) یا/«ن»:با.ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».

۲- ((۲)) مجاهده/چنین است در«م»و«ر».«ن»:مجاهد. «ر»:+نفس.این افزونه در«م»و«ن»نیامده است.

۳- ((۳)) شده/در«ر»و«م»هست ولی در«ن»نیامده.

۴- ((۴)) حاجاتهم/«ن»:حاجتهم.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۵- ((۵)) قدر ضرورت/«ر»:قدرت.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۶- ((۶)) این/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»هست.

۷- ((۷)) مؤونتهم/«م»:مؤنتهم؛«ر»:مؤنهم؛«ن»:مؤنتهم.

۸- ((۸)) حاجات/«ن»:حاجت.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۹- ((۹)) سبکست/«ر»:سیکست.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۱۰- ((۱۰)) به سبب/در«م»مخدوش است و بروشنی خوانده نمی شود.

آخرت برمی دارنـد بهره ای (۱)عظیم و بزرگ است چون همیشه سـرمایهٔ عمر را صـرف طاعت و عبادت می کننـد و لمحه ای (۲)آن را ضایع نمی کنند و اگر قلیلی صرف خیرات کنند،آن کثیر (۳)است نزد حق (۴)تعالی.

صبروا أیّاما قصیره أعقبتهم راحه طویله:

(۵)

صبر نمودند و شکیبائی پیش گرفتند (۶)در چنـد روزی کوتاه که آن أیّام عمر است که در عقب آن است راحت دراز أبدی و صبر بر بلاها کردند (۷)و بر مشقّت طاعت و عبادت و ترک معصیت (۸).و شکّی نیست که أیّام دنیا هرچند بسیار باشد نزد أیّام آخرت کوتاهست زیرا که (۹)یک روزش پنجاه هزار سال است و (۱۰)روزهای بهشت روزی هزار سالست و مدّتش (۱۱)أبد الاباد است که هرگز منقضی نشود (۱۲).

تجاره مربحه یسّرها لهم ربّهم:

تجارتی سودمند میسّر نمود از جهت ایشان پروردگار

ص:۱۷۰

۱- (۱) بهره ای/«م»و«ن»:بهره.ضبط نص،موافق است با«ر».

۲- (۲) لمحه ای/«ر»و«م»:لمحه.ضبط نص موافق است با«ن».

۳- (۳) کثیر/ضبط نص،موافق«ر»و«م»است.«ن»:کبیر.

۴- (۴) حق/ضبط نص،موافق«ر»و«ن»است.«م»:خدای.

۵- (۵) قصیره/در هامش«م»آمده است:«قصارا ل»

۶- (۶) پیش گرفتند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:نمودند بر بلاها و بمشقّت طاعت و عبادت و ترک معصیت.

۷- (۷) کردند/ضبط نص،موافق«م»است.«ر»:کرده اند.«ن»عبارت را فاقد است.

۸- (۸) و صبر بر بلاها...ترک معصیت/در«ن»نیامده است.

۹- (۹) زیرا که/در«م»و«ن»نیست ولی در«ر»آمده است.

۱۰- (۱۰) و/«ر»:+در.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۱۱- (۱۱) مدّتش/در«ر»و«م»نیامده ولی در«ن»آمده است.

۱۲- (۱۲) نشود/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:نمیشود.

ایشان یا (۱)پروردگار (۲)کریم.و آن تجارت آنست که حق-سبحانه و تعالی-فرموده است که: «إِنَّ اللّهَ اشْتَریٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ» (۳):بدرستی که حق -سبحانه و تعالی-از مؤمنان خرید جانهای ایشان و مالهای ایشان را به (۴)آنکه در عوض بهشت به ایشان دهد.دیگر فرمود که:کیست که (۵)قرض دهد به خداوند عالمیان قرضی (۶)نیکو تا مضاعف گرداند آن را به أضعاف بسیار (۷).و أمثال این آیات و أخبار بسیار وارد شده است که أعمال صالح (۸)را تجارت نامیده (۹)از روی ملاطفت و إحسان با بندگان.

أرادتهم الدّنیا و لم یریدوها و أسرتهم ففدوا أنفسهم منها:

(۱۰)(۱۱)

إراده کرد ایشان را دنیا و ایشان طلب دنیا نکردند چنانکه مشاهد (۱۲)است که جمعی که زهد حقیقی واقعی دارند مردمان از جهت ایشان آلاف و ألوف می برند و ایشان قبول نمی کنند و دنیا ایشان

۱- (۱) پروردگار ایشان یا/در«ر»نیامده است ولی در«م»و«ن»هست.

۲- (۲) پروردگار/«ن»و«ر»چنین است.«م»:پروردگاری.

۳- (۳) قرآن کریم،س ۹،ی ۱۱۱.

۴- (۴) به/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:با.

۵- (۵) که/در«ر»نیامده ولی در«م»و«ن»هست.

۶- (۶) قرضی/«م»و«ن»چنین است.«ر»:قرض.

۷- (۷) «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً کَثِیرَهً...» (قرآن کریم:س ۲، ی ۲۴۵). نیز نگر:س ۵۷ ی ۱۱.

۸- (۸) صالح/چنین است در«م»و«ن».«ر»:صالحه.

۹- (۹) نامیده/چنین است در«م»و«ن».«ر»:نامیده اند.

۱۰- (۱۰) أرادتهم/ضبط نص،موافق است با«م».«ن»:ارادتهم.در«ر»حرکتگذاری نشده است.

۱۱- (۱۱) ففدوا/«ر»:فقدوا.ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».

۱۲- (۱۲) مشاهد/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:مشاهده.

را أسیر محبّت (۱)خود کرد و ایشان فدا دادند (۲)و خود را خریدند.و«فدا» (۳)ریاضات (۴)و مجاهداتیست که (۵)به جا آوردند تا (۶)محبّت دنیا که در قلوب ایشان جا کرده بود و ایشان را أسیر خود ساخته (۷)بود،از دست او خلاص شدند به فضل إلهی.

و در أمالی این عبارت نیز هست که:دنیا طلب کرد ایشان را مانند سواری که (۸)از عقب او (۹)سوار دیگر بتازد که خود را به او رساند (۱۰)او (۱۱)مردانه تاخت که آن (۱۲)دشمن به او نرسید (۱۳).

أمّا اللّیل فصافّون أقدامهم تالون لأجزآء القران یرتّلونه ترتیلا(إلخ):

(۱۴)(۱۵)

أمّا کار

ص:۱۷۲

۱- ((۱)) محبّت/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:محنت.

۲- ((۲)) ایشان فدا دادند/«م»چنین است.«ن»:ایشانرا فدا داند.«ر»عبارت را ندارد.

۳- ((۳)) فدا/«م»چنین است.«ن»:فداء.«ر»عبارت را ندارد.

۴- ((۴)) کرد و ایشان فدا دادند...ریاضات/در«ر»از قلم افتاده است.بنابر«م»ضبط شد. تفاوتهای«ن»نیز پیشتر بیامد.

۵- ((۵)) مجاهداتیست که/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:مجاهد اینست.

۶- ((۶)) تا/چنین است در«م»و«ن».«ر»:با.

۷- ((۷)) ساخته/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:کرده.

۸- ((۸)) خلاص شدند...سواری که/بنابر«م»و«ن»ضبط شد.در«ر»از قلم افتاده است.

۹- ((۹)) او/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:آن.

۱۰- ((۱۰)) رساند/ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.«ر»:برساند.

۱۱- ((۱۱)) او/«م»و«ن»چنین است.«ر»:و.

۱۲- ((۱۲)) آن/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:او.

۱۳- ((۱۳)) نرسید/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:نرسد.

۱۴- ((۱۴)) فصافّون/«م»:فصاقون.ضبط نص موافق است با«ن»و«ر».

۱۵- ((۱۵)) یرتّلونه/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:یرتلون.

ایشان در شب آنست که بر پا (۱)ایستاده اند و نماز شب می کنند و در نمازهای شب أجزآء (۲)قرآن را می خوانند بعد از حمد و بتأنّی (۳)و تفکّر می خوانند (۴)و خود را به اندوه و حزن می دارند و استخراج می کنند از قرآن دوای (۵)دردهای (۶)خود را.پس اگر درد (۷)ایشان خوف عظیم باشد،به آیات رجا دوا می کنند،و اگر رجا (۸)غالب باشد،آیات وعید را ملاحظه می نمایند،چنانکه حق (۹)-سبحانه و تعالی- (۱۰)فرموده است که قرآن شفای دردهای سینه ها (۱۱)و دلها است (۱۲)؛و اگر شبهه ای (۱۳)غالب باشد به (۱۴)براهین ساطعهٔ قرآنی رفع (۱۵)شبهات می کنند.پس چون می رسند به آیه ای (۱۶)که در آن باشد أسباب

۱- ((۱)) پا/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:پای.

۲- ((۲)) أجزآء/ضبط نص،موافق«ن»و نیز«م»است.«ر»:اجزای.

۳- ((۳)) بتأنّی و/در«م»چنین است.«ر»:ثنا و با.«ن»:ثنای و.

۴- ((۴)) می خوانند/«م»و«ر»چنین است.«ن»:می کنند.

۵- ((۵)) دوای/«ن»:دواهای؛«م»:دواء.ضبط نص،بنابر«ر»است.

۶- ((۶)) دردهای/ضبط نص،موافق با«م»و«ر»است.«ن»:دردهاء.

۷- ((۷)) درد/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:در دل.

۸- ((۸)) رجا/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۹- ((۹)) چنانکه حق/در«ر»چنین است.«ن»:چنانچه حق.«م»مخدوش است و مقروء نیست.

۱۰- ((۱۰)) و تعالی/در«ر»و«ن»هست ولی در«م»نیامده است.

۱۱- ((۱۱)) دردهای سینه ها/ضبط نص،موافق با«م»و«ر»است.«ن»:دردها و سینهای.

۱۲- ((۱۲)) در قرآن کریم(س ۱۰،ی ۵۷)می فرماید: «یا أَیُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ» .

۱۳- ((۱۳)) شبهه ای/«ن»و«ر»:شبهه.«م»:شبههٔ.

۱۴- ((۱۴)) به/در«ن»نیست.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۵- ((۱۵)) رفع/در«ن»و«م»چنین است.«ر»:دفع.

۱۶- ((۱۶)) آیه ای/«م»:آیه.ضبط نص،موافق است با«ر»و«ن».

شوق از روی طمع در ألطاف إلهی مایل می شونـد و نفوس ایشان مشـرف می شود به آن آرزوی شوق و گمان ایشان آنسـت کـه آن نعمـت در برابر ایشـانست و چـون به آیـۀ خـوف می رسـند گوشـهای (۱)دلهای (۲)خـود را بـه آن آیـه می اندازنـد و چشـمهای خود را به آن طرف می کنند و بدنهای ایشان می لرزد و دلهای ایشان می طپد و گمان می کنند (۳)که صدا و فریاد جهنّم در بیخ گوشهای (۴)ایشان است (۵)تا بر پاها (۶)ایستاده اند قرآن با تدبّر (۷)می خوانند پس کج شده (۸)به رکوع می رونـد و به بزرگی یاد می کنند خداوند بزرگوار عظیم الشّان را (۹)به بسیار گفتن«سبحان ربّی العظیم و بحمده»و بعد از آن به سجـده می رونـد و بر زمین می گذارنـد پیشانیهـا و دسـتها و زانوهـا و سرانگشـتان پاها را و آب دیـده های ایشان جاریست بر رویهای (۱۰)ایشان و گریه و زاری می کنند که حق-سبحانه و تعالی-ایشان را از آتش جهنّم خلاص نماید.

و أمّا در روز،متّقیان عقلا (۱۱)اند یا صاحبان حلم و بردباری و دانشمندانند ۱۲

۱- ((۱)) گوشهای/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:کوشها و.

۲- ((۲)) دلهای/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:دل.

۳- ((۳)) و بدنهای ایشان...گمان می کنند/در«ن»از قلم افتاده است.

۴- ((۴)) گوشهای/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:گوش.

۵- ((۵)) است/در«ر»نیست.بنابر«م»و«ن»ضبط شد.

۶- ((۶)) پاها/ضبط نص،با«م»و«ر»موافق است. «ن»:پای.

۷- ((۷)) تدبّر/ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».«ر»:تدبیر.

۸- ((۸)) شده/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۹- ((۹)) عظیم الشّان را/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:عظیم را ایشان.

۱۰- ((۱۰)) رویهای/«ن»چنین است.«م»و«ر»:روهای.

۱۱- ((۱۱)) عقلا/چنین است در«م»و«ن».«ر»:عقلاء.

و نیکوکاران و پرهیزکارانند (1).ترس إلهی ایشان را گداخته است مانند تیر اگر کسی (2)نظر کند به ایشان گمان می کند (3)که بیمارانند (4)و حال آنکه بیماری ندارند یا می گوید که دیوانه اند (5)و حال آنکه چیزی بزرگ (6)ایشان را دیوانه کرده است و آن محبّت إلهی است که به منزلهٔ مجذوبان شده اند و در مقام عشق متحیّر شده اند.

و در أمالی این فقرات موجود است که هرگاه تفکّر می کنند در عظمت و بزرگی إلهی و تسلّط او بر عالمیان و سختگیری (7)او بر فاسقان و ظالمان و کافران با آنچه در پیش دارند از یاد مرگ و بلاهای روز قیامت (8)دلهای (9)ایشان ترسان و لرزان می شود (10)و عقلهای ایشان حیران (11)بلکه زایل می شود و چون شوق بر ایشان غالب می شود مبادرت می نمایند به أعمال صالح و راضی نمی شوند از أعمال خود به عمل قلیل،بلکه مردانه شب و روز در کاراند و لمحه ای (12)فارغ نیستند و هرچند أعمال بسیار می کنند آن

1- (1) و پرهیزکارانند/در«م»چنین است.«ر»:و پرهیزکاران.در«ن»نیامده است.

2- (2) کسی/در«م»و«ن»آمده است ولی در«ر»از قلم افتاده.

3- (3) می کند/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:می کنند.

4- (4) بیمارانند/در«ن»و«ر»چنین است.«م»:بیماراند.

5- (5) و حال آنکه...که دیوانه اند/در«ر»از قلم افتاده است.بنابر«م»و«ن»ضبط شد.

6- (6) بزرگ/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:بزرگست.

7- (7) سختگیری/ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».«ر»:سخط گیری.

8- (8) قیامت/«ر»:+و.این افزونه در«ن»و«م»نیست.

9- (9) دلهای/«ر»:+و دلهای.پیداست سهوا تکرار شده است.

10- (10) می شود/«ن»و«ر»چنین است.«م»از بن ندارد.

11- (11) حیران/«م»:+میشود.این افزونه در«ر»و«ن»نیست.

12- (12) لمحه ای/«م»:لمحه.ضبط نص موافق است با«ن»و«ر».

را بسیار نمی دانند.

فهم لأنفسهم متّهمون:

همیشه نفوس خود (۱)را متّهم می داننـد اگر (۲)عملی کننـد یـا نفس ایشان إرادهٔ عبادت کنـد ایمن نیسـتند از نفس،بلکه می گویند:البتّه (۳)نفس إرادهٔ ریـا دارد یـا مطلوبش آنست که مرا به عجب مبتلاـ کنـد و آن عمل را با شـرایط به جا می آورنـد با احتیاط تمام.

و من أعمالهم مشفقون :

(۴)

و از أعمال خود ترسانند و (۵)أمّا أعمال بـد را که کرده انـد هرچند (۶)توبه کرده باشـند می گوینـد که شاید (۷)شرایط توبه متحقّق نباشـد و أمّا أعمال خیر که کرده انـد خایفنـد (۸)که مبـادا شـروطش متحقّق نباشـد؛از آن جمله حق-سـبحانه و تعالی- فرمـوده است که: «إِنَّمٰا یَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ» (۹):بـدرستی که حق-سـبحانه و تقـدّس-قبول نمی کند أعمال خوب را مگر از متّقیان؛و متّقیان جمعی اند که این صفات داشته باشند و ما این صفات را،بلکه یک صفت ازین صفات را (۱۰)،نداریم.

إن زکّی أحدهم(إلخ) :

(۱۱)

اگر کسی یکی ۱۲از ایشان را به نیکی و پاکی یاد کند و گوید ۱۳

ص:۱۷۶

۱- ((۱)) خود/در«ن»از قلم افتاده.ولی در«م»و«ر»هست.

۲- ((۲)) اگر/چنین است در«م»و«ن».«ر»:که.

۳- ((۳)) البتّه/«ن»:+که.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۴- ((۴)) مشفقون/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:مشفعون.

۵- ((۵)) و/در«م»نیامده است ولی در«ن»و«ر»آمده.

۶- ((۶)) هرچند/«ن»:+که.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۷- ((۷)) که شاید/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:شاید که.

۸- ((۸)) خایفند/ضبط نص،موافق«م»است./«ن»:خائفند.در«ر»حرف سوّم بی نقطه و نشان کتابت شده.

۹- ((۹)) قرآن کریم،س ۵،ی ۲۷.

۱۰- ((۱۰)) را/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۱- ((۱۱)) إلخ/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

که:فلانی صالح یا عابد یا (۱)ولی ست،می ترسد (۲)که مبادا او را عجبی (۳)حاصل شود از گفتۀ ایشان؛پس می گوید که:من داناترم به نفس خود از دیگران،بسیاری از گناهان و عیوب خود را می دانم که دیگری بران (۴)مطّلع نیست و بسیاری از عیوب دارم که خداوند من به آن (۵)داناتر است از من،بلکه بسیار است که من أصلا نمی یابم و حق -سبحانه و تعالی (۶)و تقدّس- می داند.خداوندا!مرا بهتر ازان کن (۷)که ایشان می دانند و (۸)مؤاخذ مساز و بر من مگیر از آنچه ایشان مدح من (۹)می کنند و بیامرز از (۱۰)گناهان من آنچه (۱۱)را ایشان نمی دانند.بدرستی که توئی که دانائی به هر پوشیده و پوشانندۀ عیبهائی.

پس از جملۀ علامات هریک از (۱۲)متّقیان،آنست که اگر نظر کنی به یکی از ایشان.

۱- ((۱)) یا/«ر»:و یا.ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».

۲- ((۲)) می ترسد/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:میترسند.

۳- ((۳)) عجبی/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:عجب.

۴- ((۴)) بران/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:برانها.

۵- ((۵)) آن/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:انها.

۶- ((۶)) و تعالی/در«م»نیست ولی در«ن»و«ر»هست.

۷- ((۷)) خداوندا!مرا بهتر ازان کن/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۸- ((۸)) و/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۹- ((۹)) مدح من/ضبط نص،بنابر«م»است.«ن»:مدح؛«ر»:بر من مدح.

۱۰- ((۱۰)) از/«ر»:ان.ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».

۱۱- ((۱۱)) آنچه/«ن»:+آن.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۱۲- ((۱۲)) هریک از/ضبط نص،بنابر«ن»است.«ر»:یکی از.«م»از بن ندارد.

تری له قوّه فی دین:

می بینی که در دین (۱)خود مردانه ایستاده اند و به سبب تشکیکات مشکّکان (۲)سست نمی شوند.

و حزما فی لین:

و دوراندیشی دارند و احتیاط می نمایند به همواری.مثلا (۳)اگر کسی با او (۴)طرح دوستی اندازد می باید (۵)که ازو ایمن نباشد (۶)،گاه باشد که دشمن باشد (۷)و قصد هلاک او داشته باشد.پس حزم و احتیاط آنست که نزدیکی کند و (۸)باحتیاط (۹)باشد با (۱۰)همواری.

و إیمانا فی یقین:

(۱۱)

و إیمان دارند (۱۲)از روی یقین،نه از روی تقلید.

و یقین سه مرتبه دارد:یکی«علم الیقین»که به دلایل و براهین (۱۳)اعتقادات خود را درست کرده باشد (۱۴).دوم (۱۵)«عین الیقین»که گویا خدا و رسول و أئمّه را ۱۶-صلوات اللّه

ص:۱۷۸

۱- ((۱)) دین/در«ر»از قلم افتاده است.در«م»و«ن»هست.

۲- ((۲)) مشکّکان/«ن»:مشککات.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۳- ((۳)) به همواری مثلا/ضبط نص،موافق«م»است.«ر»و«ن»:مثلا بهمواری.

۴- ((۴)) کسی با او/«ر»:با او کسی.ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».

۵- ((۵)) می باید/ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».«ر»:میرباید.

۶- ((۶)) نباشد/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:باشد.

۷- ((۷)) که دشمن باشد/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

۸- ((۸)) و/در«ر»نیامده است.در«م»هست.در«ن»هم که عبارت از بن جا افتاده.

۹- ((۹)) آنست که...باحتیاط/در«ن»نیامده.

۱۰- ((۱۰)) با/ضبط نص،بنابر«م»است.«ن»:در.«ر»:و.

۱۱- ((۱۱)) إیمانا/«ر»:ایمان.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۱۲- ((۱۲)) دارند/«ن»:چنین است.«م»و«ر»:دارد.

۱۳- ((۱۳)) براهین/«ر»:+و.این افزونه در«م»نیامده.

۱۴- ((۱۴)) باشد/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۵- (۱۵)) دوم/ضبط نص،بنابر«م»است.«ر»و«ن»:دویم.

علیهم-با معجزات دیده است بلکه بیند،و یقین او مانند یقین کسی باشد که به معاینه دیده باشد.و سیم«حقّ الیقین»است که همیشه با خداست و لمحه ای (۱)ازو غافل نیست در مقعد صدق (۲)،و این مرتبهٔ أولیآء اللّه است و تا (۳)کسی به این (۴)رتبه (۵)فایز نشود تصوّر نمی تواند نمود.

و حرصا فی علم:

و می بینی ایشان را که (۶)حریص اند در طلب علوم دینیّه (۷)و معارف یقینیّه.

و در أمالی ست (۸)که می فهمند (۹)هرچه را می خوانند و می دانند و علم ایشان با تعقّل

۱- (۱) لمحه ای/«م»:لمحه.ضبط نص،موافق«ن»و«ر»است.

۲- (۲) «مقعد صدق»تعبیری است متّخذ از قرآن کریم(س ۵۴ ی ۵۵). در ترجمه های معاصر قرآن،این تعبیر وحیانی را به صورتهائی از این دست ترجمه کرده اند: «مقام و منزلتی راستین»،«جایگاهی راستین»،«جایگاه صدق»،«نشیمنی راستین»، «نشستگاهی راستین»،و...لیک به زعم این کمترین،ترجمه هائی چون«مکانی پسندیده»(از واعظ کاشفی در مواهب علیّه/تفسیر حسینی)،«مجلس و نشستنگاه صالح و شایسته و مرضیّ و پسندیده»(از شادروان فیض الإسلام)و«جایگاهی پسندیده»(از آقای أبو القاسم پاینده)و«مجلسی شایسته»(از آقای طاهری قزوینی)درست تر است. چون این بحث حاجت به توضیح بیشتر دارد،در اینجا به همین اندازه بسنده می کنیم.

۳- (۳) و تا/در«ر»مکرّر نوشته شده است.

۴- (۴) به این/در«ن»نیامده است.در«م»و«ر»آمده است.

۵- (۵) رتبه/در«م»چنین است.«ر»:مرتبه.در«ن»نیامده است.

۶- (۶) و می بینی ایشان را که/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۷- (۷) دینیّه/در«م»از قلم افتاده است ولی در«ر»و«ن»هست.

۸- (۸) ست/«ر»:هست.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۹- (۹) می فهمند/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:فهمند.

است یـا بـا حلم و بردباریست (۱)از جاهلان و (۲)کسب می کننـد علوم (۳)یـا روزی را (۴)برفق (۵)و مـدارا و خایفند (۶)از إسراف و تبذیر در نفقات.

و قصدا فی غنی:

میانه رونـد در توانگری یا با غنای نفس یعنی اگر توانگرانـد إسـراف نمی کننـد در إنفاق،بلکه وسط را رعایت می کنند،و اگر زیـادتی باشـد در راه خـدا صـرف می نماینـد و آن نیز به وسط،یا آنکه در تحصـیل غنی و توانگری وسط را رعایت می نمایند (۷)و آن مقـدار کسب می کننـد که معـاش ایشـان به وسط بگـذرد و تحصـیل زیادتی نمی کننـد.و ممکنست که همه (۸)مراد باشد.

و خشوعا فی عباده:

و در عبـادت إلهی با خشوع انـد و دل ایشان متوجّه (۹)خداوند است با تضـرّع و زاری کما قال (۱۰)تعالی: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» (۱۱)(إلخ):بتحقیق که (۱۲)رستگاراند مؤمنانی که در نماز (۱۳)خود باخشوع اند.

ص:۱۸۰

۱- (۱) بردباریست/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:بردوباریست.

۲- (۲) و/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۳- (۳) علوم/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۴- (۴) را/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۵- (۵) برفق/ضبط نص،موافق است با«ن»و«ر».«م»:بر وفق.

۶- (۶) خایفند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:خائفند.

۷- (۷) و آن نیز به وسط...رعایت می نمایند/در«ن»نیامده است.

۸- (۸) همه/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:هم.

۹- (۹) متوجّه/«ر»:+با.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۱۰- (۱۰) قال/«ر»:+اللّه.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۱۱- (۱۱) قرآن کریم،س ۲۳،ی ۱.

۱۲- (۱۲) که/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۱۳- (۱۳) در نماز/در«م»و«ن»آمده است ولی در«ر»نیامده.

و تجمّلا فی فاقه:

اگر فقیرانـد فقر را زینـت (۱)خـود کرده انـد و إظهـار فقر خـود (۲)به أحـدی نمی کننـد و چنـان سـر می کننـد که کسـی که (۳)ایشان را نمی شـناسد گمان می کنـد (۴)که أغنیاانـد و فخر می نماینـد (۵)به آن (۶)کما قال سیّد البشـر:«الفقر فخری و به أفتخر» (۷)با آنکه فرمودند:

من بهترین مکوّناتم و لا فخر (۸)،یعنی به این افتخار نمی نمایم چنانکه أکثر گفته اند، و بعضی گفته اند که (۹)نه (۱۰)از روی افتخار می گویم (۱۱)بلکه إظهـار نعمت إلهی می کنم کما قال اللّه (۱۲)تعالی: «وَ أَمّا بِنِعْمَهِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ» ۱۳،و معنی أوّل از عبارت أظهر است،و معنی

ص:۱۸۱

۱- (۱)) را زینت/«ر»:ازینت.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۲- (۲)) خود/«ن»:+را.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۳- (۳)) که/در«م»آمده ولی در«ر»نیامده است.

۴- (۴)) می کند/در«م»چنین است.«ن»و«ر»:می کنند.

۵- (۵)) می نمایند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:نمایند.

۶- (۶)) به آن/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

۷- (۷)) یعنی:فقر فخر من است و بـدان افتخار می نمایم. «...بدین حدیث...صوفیّه...در کتب خود اسـتناد کرده اند و در سـفینه البحار(طبع نجف،ج ۲، ص ۳۷۸)جزو أحادیث نبوی ذکر شده...[ولی]مؤلّف اللّؤلؤ المرصوع(ص ۵۵)به نقل از ابن تیمیّه آن را از موضوعات می شمارد.»(أحادیث و قصص مثنوی،ص ۱۰۴). دربارۀ این حدیث همچنین نگر:کشف الخفاء،ط.خالدی،۸۰/۲. دربارۀ تداول این حدیث نزد صوفیان نگر:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۳۵۰ و ص ۲.

۸- (۸)) گویا ناظر است به حدیث«أنّا سیّد ولد آدم یوم القیامه و لا فخر...»(فیض القدیر،۵۱/۳).

۹- (۹)) که/در«ر»و«ن»از قلم افتاده ولی در«م»هست.

۱۰- (۱۰)) نه/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۱۱- (۱۱)) می گویم/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:نمیکویم.

۱۲- (۱۲)) اللّه/در«ن»و«ر»آمده است ولی در«م»نیامده. «ن»:+تبارک و.این افزونه در«ر»و«م»نیست.

ثانی معنی خوبیست موافق واقع و لازم نیست که ازین عبارت بیرون آید (۱).

و احتمال دارد که مراد از«تجمّل (۲)در فاقه»،این باشد که اگر فقیر باشد سعی بسیار نمی کند (۳)در طلب رزق (۴)بلکه به قلیلی (۵)قناعت می کند و همان قلیل را (۶)به هم می رساند چنانکه منقولست به طرق (۷)صحیحه از حضرت سیّد المرسلین-صلّی اللّه علیه و آله- (۸)که فرمودند:ای مردمان!بدانید که روح القدس در دل من وحی نمود که هیچ نفسی نمیرد (۹)تا روزی خود را تمام نکند اگرچه دیر (۱۰)آید می آید (۱۱)البتّه،فاتّقوا اللّه و أجملوا فی الطّلب،پس چون (۱۲)آنچه مقدّر است البتّه می رسد پس تقوی را (۱۳)شعار خود کنید یا (۱۴)بترسید از حق-سبحانه و ۱۵تعالی-و سعی بسیار مکنید در طلب رزق و زنهار

۱- (۱) دربارۀ احتمالات مختلف و اختلاف اندیشیده های محدّثان دربارۀ«لا فخر»،نگر: فیض القدیر،۵۱/۳.

۲- (۲) تجمّل/«ر»:تحمل.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۳- (۳) نمی کند/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»هست.

۴- (۴) رزق/«ن»:+نمیکند.این افزونه در«ر»و«م»نیست.

۵- (۵) قلیلی/«ر»:+قانع شد.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۶- (۶) را/در«ر»از قلم افتاده ولی در«ن»و«م»هست.

۷- (۷) طرق/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:طریق.

۸- (۸) صلّی اللّه علیه و آله/در«م»و«ر»چنین است.«ن»:ص.

۹- (۹) نمیرد/«ن»و«ر»چنین است.«م»:نمی میرد.

۱۰- (۱۰) دیر/در«م»از قلم افتاده ولی در«ن»و«ر»هست.

۱۱- (۱۱) می آید/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

۱۲- (۱۲) چون/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۳- (۱۳) را/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۴- (۱۴) یا/«ر»:تا.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

که اگر روزی حلال دیر برسد چنان مکنید (۱)که از راه حرام طلب کنید.پس بدرستی که نمی توان رسید به آنچه نزد حق-سبحانه و تعالی-است مگر به طاعت (۲).

و این معنی داخل است در معنی أوّل؛پس آن (۳)أولی باشد با آنکه أظهر است.

و صبرا فی شدّة:

و صبر می کنند در سختیها،خواه در بلاها (۴)باشد و خواه در (۵)فعل عبادات باشد و خواه در ترک منهیّات.

و در أمالی ست که:بر بیچارگان رحمت (۶)می نمایند و اگر بخشش کنند در جائی که به موقع (۷)است می کنند و (۸)اگر کسب کنند به رفق و مدارا می کنند.

و طلبا فی حلال:

و طلب روزی حلال می کنند (۹).ممکنست که طلب أعم از کسب باشد و دعا،بلکه نظر به متّقیان (۱۰)أنسب آنست که أوقات ایشان همگی صرف شود در قرب إلی اللّه و فی اللّه و مع اللّه؛و (۱۱)همین معنی کسب حلال است؛و حق-سبحانه-۱۲به

۱- (۱) در طلب رزق...چنان مکنید/این بهره در«م»از قلم افتاده ولی در«ر»و«ن»هست.

۲- (۲) مقایسه کنید با:کنز العمّال،۱۹/۴ و ۲۰،ش ۹۲۹۰ و ۹۲۸۹؛و:جامع الأصول،۱۰۸/۴، ش«۲۱۴۴»؛و:فیض القدیر،۱۹۱/۳،ش ۳۰۱۲.

۳- (۳) آن/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:او.

۴- (۴) بلاها/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:بلا.

۵- (۵) در/«ن»:+ترک.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۶- (۶) رحمت/در«ن»و«ر»چنین است.«م»:مرحمت.

۷- (۷) که به موقع/در«ر»مکرّر نوشته شده است.

۸- (۸) و/«ر»:+سبب.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۹- (۹) و طلبا...می کنند/در«ن»و«م»هست.ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۱۰- (۱۰) متّقیان/«ر»:متقای.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۱۱- (۱۱) و/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده است.

وعدهٔ خود وفا می فرماید و فرموده است که (۱): وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ (۲).و این شکسته غالبا ازین راه روزی خورده ام با جمعی کثیر.

و در أخبار معتبره بل الصّحیحه (۳)وارد شده است از حضرات أئمّهٔ هدی-صلوات اللّٰه علیهم-که حق-سبحانه و تعالی-چنین مقرّر فرموده است که روزی مؤمنان از جائی به ایشان رسد (۴)که گمان نداشته باشند (۵)خصوصا (۶)با ضمّ تقوی چنانکه آیهٔ کریمه دالّست بر آن.

و نشاطا فی هدی:

(۷)

و از جملهٔ علامات (۸)متّقیان آن است که دست و پای ایشان باز است در أعمال خیر کما قال (۹)تعالی: «فَأَمّٰا مَنْ أَعْطیٰ وَ اتَّقیٰ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنیٰ فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْریٰ» (۱۰)یعنی (۱۱):أمّا کسی که عطا کند و متّقی باشد از گناهان و تصدیق کند قول خدا و رسول را در وعده های (۱۲)نیکو که-ثواب باشد-،پس بزودی آسان می کنیم ۱۳

۱- ((۱)) که/در«م»هست ولی در«ر»و«ن»نیامده است.

۲- ((۲)) قرآن کریم،س ۶۵،ی ۲ و ۳.

۳- ((۳)) الصّحیحه/«ر»:الصحیحه.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۴- ((۴)) رسد/«ر»:برسد.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۵- ((۵)) باشند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:باشد.

۶- ((۶)) خصوصا/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:خصوصا.در«ر»نیامده.

۷- ((۷)) خصوصا...هدی/در«ر»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ن»هست.

۸- ((۸)) علامات/«ر»:اعمال.ضبط نص موافق است با«ن»و«م».

۹- ((۹)) قال/«ر»:+اللّٰه.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۱۰- ((۱۰)) قرآن کریم،س ۹۲،ی ۵-۷.

۱۱- ((۱۱)) یعنی/در«ر»آمده است ولی در«م»و«ن»نیست.

۱۲- ((۱۲)) وعده های/«م»و«ر»و«ن»:وعده های.

بر او أعمال صالح را.

و هرچند اعتقادات (۱)راسخ تر (۲)است توفیق طاعات و عبادات (۳)بیشتر است.

و تحرّجا عن طمع:

و اجتناب می کنند از طمع و آن را گناه می دانند؛و طمع از خلق مذموم است و از خالق مطلوب.

و منقول است از أئمّهٔ معصومین-صلوات اللّه علیهم-که جمیع خوبیها جمع شده است در (۴)قطع طمع از خلق (۵)و عزّت مؤمنان در (۶)استغنای ایشان است و قطع طمع (۷)،

ص:۱۸۵

۱- (۱) اعتقادات/«ر»:اعتقاد.ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».

۲- (۲) راسخ تر/ضبط نص،موافق با«م»و«ر»است.«ن»:راسختی.

۳- (۳) طاعات و عبادات/ضبط نص،موافق«م»است.«ر»و«ن»:عبادات و طاعات.

۴- (۴) در/ضبط نص،موافق با«م»و«ر»است.«ن»:از.

۵- (۵) «...عن الزّهریّ قال:قال علیّ بن الحسین-علیهما السّلام-: رأیت الخیر کلّه قد اجتمع فی قطع الطّمع عمّا فی أیدی النّاس.»(أصول کافی،با ترجمه و شرح آیه اللّه کمره ای،ط.أسوه،۲۴۴/۵[«باب الطّمع»ح ۳]). و:«قال أمیر المؤمنین-علیه السّلام- فی وصیّته لابنه محمّد بن الحنفیّه-رضی اللّه عنه-:...و إن أحببت أن تجمع خیر الدّنیا و الآخره فاقطع طمعک ممّا فی أیدی النّاس...»(کتاب من لا یحضره الفقیه[متن و ترجمه]،نشر صدوق،۳۲۴/۶-۳۳۵).

۶- (۶) در/«ر»:از.ضبط متن،بنابر«م»و«ن»است.

۷- (۷) «...عن أبی عبد اللّه-علیه السّلام-قال: شرف المؤمن قیام اللّیل،و عزّه استغناؤه عن النّاس.»(أصول کافی،با ترجمه و شرح آیه اللّه کمره ای،ط.أسوه،۴۳۸/۴[«باب الاستغناء عن النّاس»ح ۱.]). و:«...عن عبد الأعلی بن أعین قال:سمعت أبا عبد اللّه-علیه السّلام-یقول: ...و الیأس ممّا فی أیدی النّاس عزّ للمؤمن فی دینه،...»(همان،همان ط.همان ج،ص ۴۴۰ [همان باب،ح ۴].)

و اگر کسی خواهد که هر دعائی که کند مستجاب شود باید که قطع طمع از خلق بکند و از ایشان امید (۱)نداشته باشد و امید (۲)او از حق-سبحانه و تعالی-باشد و بس؛و هرگاه این معنی واقع شود از عبد البتّه هرچه ازو طلب کند کرامت می فرماید. (۳)

و در أمالی مذکور است (۴)که:نیکوئی (۵)می کند با همه کس یا با والدین (۶)و بر آن مستقیم است و هرچه نفسش می خواهد (۷)چشم خود را از آن برهم می گذارد که مبادا شهوتی در قلب او به هم رسد و (۸)اگر نادانی او را مدح و ثنا گوید بدیهای (۹)خود را

۱- ((۱)) امید/«ن»:امّید.

۲- ((۲)) امید/«ن»:امّید.

۳- ((۳)) «...عن حفص بن غیاث قال:قال أبو عبد اللّه-علیه السّلام-: إذا أراد أحدکم أن لا یسأل ربّه شیئا إلاّ أعطاه،فلییأس من النّاس کلّهم و لا یکون له رجاء إلاّ عند اللّه فإذا علم اللّه-عزّ و جلّ-ذلک من قلبه لم یسأل اللّه شیئا إلاّ أعطاه.»(أصول کافی،با ترجمه و شرح آیه اللّه کمره ای،ط.أسوه،۴۴۰/۴[«باب الاستغناء عن النّاس»ح ۲]). و:«...عن الزّهریّ،عن علیّ بن الحسین-صلوات اللّه علیهما-قال:...،و من لم یرج النّاس فی شیء و ردّ أمره إلی اللّه-عزّ و جلّ-فی جمیع أموره،استجاب اللّه-عزّ و جلّ-له فی کلّ شیء.» (همان،همان ط.،همان ج،همان ص[همان باب،ح ۳]).

۴- ((۴)) و در أمالی مذکور است/تنها در«ر»آمده است و در«م»و«ن»از قلم افتاده.

۵- ((۵)) نیکوئی/ضبط«ن»چنین است.«م»:نیکویی.«ر»:نیکی.

۶- ((۶)) والدین/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:داء الدّین.

۷- ((۷)) می خواهد/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:بخواهد.

۸- ((۸)) و/تنها در«ر»آمده است و در«ن»و«م»نیست.

۹- ((۹)) بدیهای/تنها در«ر»آمده و در«م»و«ن»نیامده است.

فراموش نمی کند و به گفتهٔ او مغرور نمی شود و همیشه بر خود می شمارد أعمال قبیحهٔ خود را و همیشه خود را مقصّر می داند.

یعمل الأعمال الصّالحه و هو علی وجل:

أعمال شایستهٔ درگاه إلهی می کند و حال آنکه (۱)خایف است که مبادا (۲)مقبول نباشد به سبب عدم تقوی یا عدم حصول شرایط قبول که (۳)سابقا گذشت.

و من أعمالهم مشفقون:

و مغایرت میان هر دو (۴)به چند وجه است:یکی آنکه ممکن است که مراد از أعمال سابق أعمال بد باشد و اینجا أعمال خوب (۵)؛و أظهر آنست که اینجا،وقت عمل مراد است که در حین کردن أعمال خایفند،و در سابق،سابق (۶)مراد است یا أعم؛و احتمال تأکید نیز هست؛یا (۷)نقل بالمعنی راوی.

یمسی و همّه الشّکر و یصبح و همّه الذّکر:

(۸)(۹)

چون شب می شود همگی همّتش (۱۰)آنست (۱۱)که آن شب را (۱۲)به شکرانهٔ نعمتهای ۱۳إلهی صرف طاعات و عبادات کند و چون

ص:۱۸۷

۱- ((۱)) آنکه/در«م»و«ن»هست.ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۲- ((۲)) که مبادا/«ر»:+که.این افزونه در«ن»و«م»نیامده است.

۳- ((۳)) که/در«ر»و«ن»آمده است ولی در«م»از قلم افتاده.

۴- ((۴)) هر دو/در«م»و«ن»هست.ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۵- ((۵)) خوب/در«م»از قلم افتاده است ولی در«ن»و«ر»آمده.

۶- ((۶)) سابق/تنها در«م»هست و در«ن»و«ر»نیامده است.

۷- ((۷)) یا/«م»:با.ضبط نص،بنابر«ن»و«ر»است.

۸- ((۸)) همّه/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:همه.

۹- ((۹)) همّه/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:همه.

۱۰- ((۱۰)) همّتش/«ر»:همش.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۱۱- ((۱۱)) آنست/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۱۲- ((۱۲)) را/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

صبح شود همّت یا کار او آنست که به یاد إلهی باشد در آن روز تا (۱)شب.

یبیت حذرا و یصبح فرحا حذرا لما حذّر من الغفله و فرحا بما أصاب من الفضل

و الرّحمه:

(۲)

شب به روز می آورد و با حذر و خوف است و چون روز می شود خوشحال است؛ (۳)ترسان است که مبادا شب را به غفلت بگذراند و خوشحال است به سبب رحمات و تفضّلات إلهی در توفیقات طاعات و عبادات.پس اگر گمان کند که او (۴)بدون توفیق و تأیید إلهی کرده است عجب است و مذموم است (۵)و تقرّباتش در طاعات و عبادات لغو است،و اگر عباداتش را (۶)محض فضل إلهی داند،بلکه اگر نقل کند تا بیان نعمتهای إلهی یا سبب (۷)رغبت دیگران شود،محمود است؛و مدار بر خلوص نیّت است و آن در غایت صعوبت است!

إن استصعبت علیه نفسه فیما تکره لم یعطها سؤلها فیما تحبّ:

(۸)

اگر نفس بر او (۹)سرکشی کند در فعل طاعات یا ترک معاصی که بر نفس دشوار است،مراد نفس را برنمی آورد که این (۱۰)أفعال را به جا نیاورد،بلکه مخالفت نفس می کند و این أعمال ۱۱را به جا می آورد؛

۱- ((۱)) تا/«م»:یا.ضبط نص،موافق«ر»و«ن»است.

۲- ((۲)) یبیت/«ن»:بنیت.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۳- ((۳)) است/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۴- ((۴)) که او/ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.«ر»:او که.

۵- ((۵)) و مذموم است/در«ر»مکرّر کتابت گردیده است.

۶- ((۶)) را/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»آمده است.

۷- ((۷)) سبب/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:بسبب.

۸- ((۸)) استصعبت/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»و«ر»:استصعب(«ر»بدون حرکتگذاری).

۹- ((۹)) او/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:آن.

۱۰- ((۱۰)) این/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده است.

و محتمل است (۱)که مراد این باشد که اگر متّقی إراده کند و نفس إطاعت (۲)او نکند،اگر نفس نیز إراده کند بعد ازین مثل آنکه گرسنه یا تشنه شود نان و آبش نمی دهد تا بعد ازین اگر إراده بکند نفس همراهی کند و تنبلی را شعار خود نکند؛و أعم از هر دو گرفتن، أولی است که در اینجا مخالفت نفس بکند و بعد ازین نیز مخالفتش را ترک نکند.

قرّه عینه فیما لا یزول و زهادته فیما لا یبقی:

(۳)

روشنائی (۴)چشم متّقی در چیزیست که زوال ندارد و آن صفات کمال است (۵)و أعمال صالح،و زهد او در چیزیست (۶)که بقا ندارد.رغبتش در بهشت دائم (۷)است و نفرتش از دنیای فانیست که به هیچ أحدی وفا نکرده است.

یمزج الحلم بالعلم:

(۸)(۹)

منضم می گرداند (۱۰)حلم را به علم.

چون غالب أوقات شیطان (۱۱)برمی انگیزاند جمعی را ۱۲از جهت آزار علما به عنوان

۱- ((۱)) محتمل است/«ر»:+این.«م»و«ن»این افزونه را ندارند.

۲- ((۲)) إطاعت/«ر»:طاعت.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۳- ((۳)) عینه/ضبط«ر»و«ن»چنین است.«م»:عینیه.

۴- ((۴)) روشنائی/«م»:روشنایی.ضبط نص،موافق است با«ن»و«ر».

۵- ((۵)) است/در«ر»از قلم افتاده.«م»از بن عبارت را ندارد.بنابر«ن»ضبط شد.

۶- ((۶)) در چیزیست که زوال...چیزیست/این بهره در«م»بکلّی از قلم افتاده است.در«ن» هست.در«ر»نیز-جز یک لفظ«است»که پیشتر مذکور افتاد-هست.

۷- ((۷)) دائم/ضبط نص،موافق«ر»است.«م»و«ن»:دایم.

۸- ((۸)) یمزج/«م»:یمزج.در«ر»و«ن»حرکتگذاری نشده است.

۹- ((۹)) بالعلم/«ر»:+یعنی.این افزونه در«ن»و«م»نیست.

۱۰- ((۱۰)) می گرداند/«ر»:می کند.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۱۱- ((۱۱)) شیطان/«ن»:+را.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

مباحثه و مجادله،اگرچه به عنوان استفسار از مسئله باشد،و بسیار است که سفاهت و بی خردی (۱)می کنند،پس لازم است که عالم حلم بورزد و از او بگذراند و إلاّ سبب ازدیاد (۲)آزار (۳)عالم (۴)می شود.لهذا أحادیث بسیار (۵)برین (۶)مضمون وارد شده است که عالم کسی است که با حلم و بردباری (۷)باشد و حق-سبحانه و تعالی-دوست می دارد حلیم را.

و ممکن است که مراد از«حلم»،عقل باشد،یعنی می باید که هرچه را بداند نیکو تفکّر (۸)و تعقّل نماید تا علم در دل او جا کند و غالب أحوال علما آنست که علم ایشان در کتاب ایشان است،درین صورت کتاب عالم و فاضل است!!

و در أمالی ست که:ممزوج می گرداند حلم را به عقل و هرجا (۹)که عقل حکم می کند که حلم خوب است حلم می ورزد،و اگر حلم ضرر داشته باشد به عقل عمل کند؛ می بینی او را (۱۰)که دور است از او تنبلی و همیشه مردانه می کوشد در بندگی إلهی (۱۱).

۱- ((۱)) بی خردی/«م»و«ن»چنین است.«ر»:بی خودی.

۲- ((۲)) ازدیاد/«ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیامده است.

۳- ((۳)) آزار/در«ن»از قلم افتاده ولی در«م»و«ر»هست.

۴- ((۴)) عالم/چنین است در«م»و«ن».«ر»:علما.

۵- ((۵)) بسیار/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده.

۶- ((۶)) برین/«م»:باین.ضبط نص،موافق است با«ن»و«ر».

۷- ((۷)) بردباری/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:بردوباری.

۸- ((۸)) تفکّر/«ن»:+کند.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۹- ((۹)) هرجا/«ن»چنین است.«ر»:هرچه را.«م»از بن ندارد.

۱۰- ((۱۰)) او را/در«ن»نیست.ضبط نص بنابر«ر»است.«م»عبارت را از بن ندارد.

۱۱- ((۱۱)) و در أمالی ست که...بندگی إلهی/در«ن»و«ر»(با اختلافات پیشگفته)هست ولی در-

و القول بالعمل:

و مخلوط کرده است قول را به عمل.

و غالب آنست که آنچه دانسته اند (۱)به دیگران می گویند و خود به آن عمل (۲)نمی نمایند (۳)و غافلند ازین (۴)آیهٔ کریمه که (۵): «أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ» (۶)(إلخ) (۷):آیـا أمر می کنیـد مردمان را به خوبی و نیکی و فراموش می کنید (۸)خود را و حال آنکه شما تلاوت می کنید کتاب خدا را (۹)؟آیا (۱۰)عقل ندارید (۱۱)یا عقل خود را به کار نمی فرمائیـد؟.و جائی دیگر فرموده است که:ای مؤمنان!چرا می گوئید چیزی را که (۱۲)خود (۱۳)به جا نمی آورید،بزرگست گناه شما (۱۴)که گوئید و به آن عمل نکنید (۱۵).

ص:۱۹۱

۱- ((۱)) دانسته اند/«ر»:چنین است.«م»و«ن»:دانستند.

۲- ((۲)) به آن عمل/ضبط نص،موافق«م»است.«ر»:عمل بان.«عمل»در«ن»نیامده.

۳- ((۳)) نمی نمایند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:مینمایند.

۴- ((۴)) ازین/در«م»و«ر»چنین است.«ن»:از.

۵- ((۵)) که/در«ر»و«ن»نیست.ولی در«م»آمده.

۶- ((۶)) قرآن کریم،س ۲،ی ۴۴. «وأنتم»در«م»و«ن»آمده است ولی در«ر»نیامده.

۷- ((۷)) إلخ/در«م»و«ر»چنین است.«ن»:الی اخر.

۸- ((۸)) می کنید/«ر»:+نفس.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۹- ((۹)) را/در«ر»نیامده است ولی در«م»و«ن»آمده.

۱۰- ((۱۰)) آیا/در«ر»و«م»چنین است.«ن»ندارد.

۱۱- ((۱۱)) آیا عقل ندارید/در«ن»از قلم افتاده.

۱۲- ((۱۲)) که/«م»و«ن»چنین است.«ر»:و.

۱۳- ((۱۳)) خود/«ن»:+بدان عمل نمیکنید و انرا.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۱۴- ((۱۴)) گناه شما/«م»چنین است.«ر»:شما را.«ن»:خدا بر شما.

۱۵- ((۱۵)) قرآن کریم،س ۶۱،ی ۲ و ۳.

تراه قریبا أمله :

(۱)

می بینی او را که أمل و دوراندیشی او نزدیکست،یعنی کارهای خیر را به تعویق نمی اندازد.

قلیلا زلله:

لغزش او اندکست و اگر ازو صغیره (۲)صادر شود (۳)نادر است و بسیار کم است.

و ممکنست (۴)که مراد از قلّت،عدم باشد،چنانکه متعارف است که می گویند (۵):

فلانی (۶)کم این کارها را (۷)می کند یعنی نمی کند.

و در أمالی ست که انتظار أجل موعود می کشد و همیشه به یاد خداست و از گناهان خود ترسان است و جهالت و سفاهت و جنگ و جدل عبث نمی کند مانند جهّال (۸).

خاشعا قلبه:

با خشوع و خضوع (۹)است دل او و همیشه گریان و سوزان است و (۱۰)چشم خود را خوابانیده (۱۱)به پیش پا نظر می کند (۱۲)که مبادا نظر به جائی اندازد که نباید انداخت.

۱- ((۱)) أمله/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۲- ((۲)) صغیره/«ر»و«ن»چنین است.«م»:صغیر.

۳- ((۳)) شود/«م»:میشود.ضبط نص،بنابر«ر»و«ن»است.

۴- ((۴)) و ممکنست/در«ر»مکرّر نوشته شده است.

۵- ((۵)) می گویند/«ر»:+که.«م»و«ن»این افزونه را ندارند.

۶- ((۶)) فلانی/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۷- ((۷)) را/در«م»نیامده ولی در«ن»و«ر»آمده است.

۸- ((۸)) جهّال/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده.

۹- ((۹)) با خشوع و خضوع/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:با خضوع و خشوع.

۱۰- ((۱۰)) و/در«م»نیامده ولی در«ن»و«ر»آمده است.

۱۱- ((۱۱)) خوابانیده/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:خابانیده.

۱۲- ((۱۲)) به پیش پا نظر می کند/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

و هركه بزرگواری و عظمت إلهی را دانست (۱)دل او خاشع می شود چنانكه به طرق متعدّده منقول است كه حضرت سيّد الأنبيا (۲)-صلوات اللّه عليه و آله-فرمودند كه (۳):

«من عرف (۴)اللّه و عظّمه (۵)منع (۶)فاه من الكلام» (۷)(إلخ)كه هركه حق-سبحانه و تعالى- را (۸)بشناسد و عظمت و جلال او را بداند منع می كند دهان خود را از گفتن هرچه به كار نيايد و منع می كند شكم خود را از خوردنی مگر به قدر ضرورت،و به تعب می اندازد خود را به روزۀ روز و (۹)عبادات شب تا صباح ۱۰بر پای ۱۱ايستادن.جمعی از صحابه

ص:۱۹۳

۱- ((۱)) دانست/در«م»مخدوش است و خوانده نمی شود.ضبط نص،موافق است با«ن»و«ر».

۲- ((۲)) سيّد الأنبيا/«م»و«ن»چنين است.«ر»:سيد الانبياء.

۳- ((۳)) كه/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»نيامده.

۴- ((۴)) عرف/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:اعرف.

۵- ((۵)) عظّمه/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:عظمته.

۶- ((۶)) منع/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:منع.در«ر»حركتگذاری نشده است.

۷- ((۷)) اين حديث شريف-با تفاوت در ضبط نصوص-مذكور است در:أصول كافی،با ترجمه و شرح آيه اللّه كمره ای،ص ۴۰ و ۴۲، ش ۲۵(باب المؤمن و علاماته و صفاته)؛و:مرآه العقول، ۲۵۳/۹-۲۵۵؛و:روضه الواعظين،۸۲/۲؛و:الوافی،۱۷۵/۴ و ۱۷۶؛و:... نصّ كامل حديث بنابر أصول كافی(ط.پيشگفته)از اين قرار است: ...عن أبی عبد اللّه-عليه السّلام-قال:قال رسول اللّه-صلّی اللّه عليه و آله و سلّم-:من عرف اللّه و عظّمه منع فاه من الكلام،و بطنه من الطّعام،و عفی نفسه بالصّيام و القيام. قالوا:بابائنا و أمّهاتنا يا رسول اللّه!هؤلاء أولياء اللّه؟ قال:إنّ أولياء اللّه سكتوا فكان سكوتهم ذكرا،و نظروا فكان نظرهم عبره،و نطقوا فكان نطقهم حكمه،و مشوا فكان مشيهم بين النّاس بركه؛لو لا الاجال الّتی قد كتبت عليهم،لم تقرّ أرواحهم فی أجسادهم خوفا من العذاب و شوقا إلی الثّواب.

۸- ((۸)) را/در«ر»و«ن»آمده است ولی در«م»از قلم افتاده.

۹- ((۹)) و/«ر»:+به.اين افزونه در«م»و«ن»نيست.

گفتند:پدران و مادران ما (۱)فدای تو باد!یا رسول اللّه!آیا این (۲)جماعت أولیآء اللّه و دوستان حق-سبحانه و تعالی-(۳)اند؟حضرت فرمود که:أولیآء اللّه (۴)صفات دیگر دارند (۵).أولیآء اللّه جمعی اند که اگر خاموش باشند و به زبان ذکر نگویند،خاموشی ایشان ذکر است و به یاد خداوند خود مشغولند،و اگر به جائی نظر کنند به هرچه نظر کنند (۶)نظر ایشان عبرت است-و عبرت (۷)گاهی در فنای دنیا است که به خاطر (۸)خود درآورند که چندین قرن برین شهر و برین ده یا برین خانه گذشته است و ساکنانش همه رفته اند و عن قریب است که ما هم رفته ایم و اگر نظر کنند به چیزی از حیوانات یا نباتات یا غیر آن تفکّر کنند و گویند که خداوند (۹)اینها قادر و عالم (۱۰)و حکیم و مرید است-و هرکسی (۱۱)به نحوی عبرت می گیرد:یکی از مصنوع به صانع می رود و دیگری (۱۲)

ص:۱۹۴

۱- ((۱)) ما/در«ر»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ن»آمده.

۲- ((۲)) این/«ن»و«ر»چنین است.«م»:این.

۳- ((۳)) أولیاء اللّه و دوستان حق سبحانه و تعالی/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:اولیآء اللّه و دوستان حق تع.«ر»:دوستان حق سبحانه و تعالی و اولیاء اللّه.

۴- ((۴)) أولیآء اللّه/«م»:اولیا اللّه.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۵- ((۵)) دارند/«م»و«ن»:+یا.«ر»این افزونه را ندارد.

۶- ((۶)) به هرچه نظر کنند/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۷- ((۷)) عبرت/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:ایشان.

۸- ((۸)) خاطر/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:خواطر.

۹- ((۹)) خداوند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:خداوندان.

۱۰- ((۱۰)) عالم/ضبط نص،بنابر«م»و«ن»است.«ر»:علیم.

۱۱- ((۱۱)) هرکسی/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:هرکس.

۱۲- ((۱۲)) دیگری/چنین است در«ن»و«ر».«م»:دیکر.

از صانع به مصنوع می رود (۱).

نگردد ذاتِ او روشن ز آیات که آیاتست روشن گشته از ذات

زهی أَبْلَهْ که او (۲)خورشیدِ تابان به نورِ شمع جویَد در بیابان (۳)

و اگر به سخن در می آیند سخنان ایشان همه حکمتست که از جناب أقدس (۴)إلهی بر زبان ایشان جاری می شود،و اگر راه می روند راه رفتن ایشان در میان مردمان (۵)برکت است.اگرنه أجلی باشد که بر ایشان نوشته اند،قرار نمی گرفت أرواح ایشان در بدنهای ایشان از خوف عذاب إلهی و از شوق ثواب نامتناهی.

قانعه نفسه:

(۶)

و خود را (۷)قانع کرده اند (۸)به قلیلی از خوردن و آشامیدن؛چون نظر کرده اند (۹)به دنیا و دیده اند (۱۰)که محلّ رحیل است و مزرعهٔ آخرت است (۱۱)به قلیلی

۱- ((۱)) می رود/«ن»:+«رباعی».این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۲- ((۲)) او/«ن»:آن.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۳- ((۳)) این دو بیت،دگر گشتهٔ دو بیت جداگانه و بافاصله از گلشن راز شیخ محمود شبستری(ظ. در گذشته به ۷۲۰ ه.ق.)است؛و ضبط آنها در گلشن راز چنین است: چو آیات است روشن گشته از ذات نگردد ذاتِ او روشن ز آیات(ب ۱۱۴) زهی نادان که او خورشیدِ تابان به نورِ شمع جوید در بیابان(ب ۹۴) (مجموعهٔ آثار شیخ محمود شبستری،تصحیح صمد موحّد،ص ۷۱ و ۷۰).

۴- ((۴)) أقدس/«ر»:حکمت.ضبط نص،موافق«ن»و«م»است.

۵- ((۵)) مردمان/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:ایشان.

۶- ((۶)) قانعه/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:قانعه.

۷- ((۷)) خود را/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:خودا.«ر»:خودر.

۸- ((۸)) کرده اند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:کرده است.

۹- ((۹)) کرده اند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:کرده است.

۱۰- ((۱۰)) دیده اند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:دیده.

۱۱- ((۱۱)) خبر مشهوری است که:«الدّنیا مزرعه الاخره»(دربارهٔ آن و بحث در جستجوی-

قناعت نموده اند (۱)و در تحصیل آخرت می کوشند (۲).

منزورا أكله :

(۳)(۴)

خوردن ایشان (۵)اندک است،آن مقدار که قوّت عبادت داشته باشند (۶)،و پرخوردن سبب (۷)تنبلی است و مانعست از عبادت و (۸)بیداری شب (۹).

سهلا أمره:

کار را بر خود آسان کرده است در هر بابی.

حريزا دينه :

(۱۰)

چون ترک دنیا کرده است (۱۱)دین خود را محافظت نموده است و می نماید به أدلّهٔ قاطعه و براهین (۱۲)باهره و أعمال صالحه (۱۳).

ميّته شهوته :

(۱۴)

خواهشهای جسمانی باطل (۱۵)ازو زایل شده است و شهوتش مرده است.

۱- ((۱)) نموده اند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:نموده است.

۲- ((۲)) می کوشند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:می کوشد.

۳- ((۳)) منزورا/ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.«ر»:منذورا.

۴- ((۴)) أكله/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:اكله.«ر»حرکتگذاری نشده.

۵- ((۵)) ایشان/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:او.

۶- ((۶)) باشند/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:باشد.

۷- ((۷)) سبب/در«م»و«ن»آمده است.ولی در«ر»از قلم افتاده.

۸- ((۸)) عبادت و/در«ر»از قلم افتاده.در«ن»و«م»آمده است.

۹- ((۹)) شب/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۱۰- (۱۰)) حریزا دینه/در«ر»مخدوش کتابت شده.

۱۱- (۱۱)) در هر بابی...کرده است/در«ن»از قلم افتاده.

۱۲- (۱۲)) و براهین/در«ر»مکرّر نوشته شده است.

۱۳- (۱۳)) صالحه/«ر»:صالحه.ضبط نص موافق است با«م»و«ن».

۱۴- (۱۴)) میّته شهوته/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:حریزا دینه.

۱۵- (۱۵)) باطل/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»آمده.

مکظوما غیظه :

(۱)

خشم او فرونشسته است و اگر از جا درآید نادرا (۲)،خشم خود را فرو می برد و (۳)خشم خود را به کار نمی برد با آنکه قادر است بر معارضه،کما قال تعالی:

«وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ» (۴)؛مدح فرموده است جمعی را که خشم خود را فرو می نشانند و عفو می کنند از مردمانی (۵)که با ایشان بدی کنند (۶).و در عبارت متن زیادتی هست که به لفظ مفعول (۷)آورده اند و (۸)إشاره است به آن (۹)که خشم خود را فرو نشانیده اند (۱۰)یکجا که خشم نمی کنند که محتاج به دفع آن باشند و (۱۱)نفوس ایشان کامل شده است.

و در أمالی این زیادتی هست که:منتظر أجلند (۱۲)انا فانا و مرگ را (۱۳)در برابر دارند (۱۴)و

ص:۱۹۷

۱- ((۱)) مکظوما غیظه/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:میته شهوته.

۲- ((۲)) نادرا/چنین است به تنوین در«م»و«ن».«ر»:نادرا.

۳- ((۳)) خشم خود را فرو می برد و/در«ن»از قلم افتاده است.

۴- ((۴)) قرآن کریم،س ۳،ی ۱۳۴. در«م»«الغیظ»آمده است.«ن»:الغیظ.در«ر»حرکتگذاری نشده است.

۵- ((۵)) مردمانی/«م»و«ن»چنین است.«ن»:مردمان.

۶- ((۶)) کنند/ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.«ر»:می کنند.

۷- ((۷)) مفعول/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:معقول.

۸- ((۸)) آورده اند و/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:درآورده اند.

۹- ((۹)) آن/ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.«ر»:این.

۱۰- ((۱۰)) فرونشانیده اند/«م»:فرونشانیده.«ن»:فرونشانید.ضبط نص،موافق«ر»است.

۱۱- ((۱۱)) و/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:که.

۱۲- ((۱۲)) منتظر أجلند/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:منتظرا أجله.ظ.نخست ضبط «ن»نیز موافق متن ما بوده ولی کسی-از سر ناآگاهی-آن را دستکاری کرده است.

۱۳- ((۱۳)) را/در«ن»نیامده است.در«م»و«ر»آمده است.

۱۴- ((۱۴)) در برابر دارند/«ر»:در برا دارند.ضبط نص موافق است با«م»و«ن».

همسایهٔ ایشان از شرّ ایشان ایمن است و تکبر ایشان ضعیف است یعنی تکبّر ندارند و اگر دارند استغناست (۱)از خلایق که شبیه است (۲)به تکبّر ضعیف و قویست صبر او که در بلاء مطلقا جزع (۳)نمی کند (۴)و بسیار است ذکر او و همیشه به یاد حق-سبحانه و تعالی- است و کارهای او بر وفق علم و حکمت است.اگر سخنی یا چیزی به او سپارند به أمانت،إظهار آن نمی کند به دوستان خود،و (۵)اگر شهادتی نزد او باشد از جهت دشمنان،او کتمان شهادت نمی کند (۶)و دشمنی او را مانع شهادت نمی سازد (۷)،و ریا نمی کند در هیچ عملی از أعمال خیر و همه را خالص از جهت رضای إلهی به جامی آورد و ترک نمی کند هیچ عمل خوب را از روی شرم چنانکه أحمقان می کنند.

الخیر منه مأمول و الشّرّ منه مأمون:

همه کس (۸)ازو امید إحسان دارند یا همه کس به او (۹)امید خوبی دارند و گمان بدی به او نمی برند و همه کس از شرّ او ایمن اند به هر دو معنی:معنی أوّل آنست که نفع او به مردمان می رسد و شرّ او به کسی نمی رسد ازین جهت از شرّ او ایمنند.دویم آنکه همه کس به (۱۰)او گمان ۱۱خوبی دارند که هرچه می کند خوب

۱- (۱) استغناست/«ن»:+که(البتّه خطّ ترقین باریکی هم رویش کشیده شده).این افزونه در «م»و«ر»نیست.

۲- (۲) است/در«ر»نیامده است ولی در«م»و«ن»هست.

۳- (۳) جزع/«م»و«ر»چنین است.«ن»:جرح.

۴- (۴) نمی کند/ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.«ر»:نمی کنند.

۵- (۵) و/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده.

۶- (۶) نمی کند/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:نمیکنند.

۷- (۷) نمی سازد/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:نمیشوند.

۸- (۸) کس/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

۹- (۹) به او/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:ازو.

۱۰- (۱۰) به/«ر»:از.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

است و گمان ندارند که بدی کند (۱)،نه به خود و نه به دیگری.

إن کان فی الغافلین کتب من الذّاکرین و إن کان فی الذّاکرین لم یکتب من الغافلین:

(۲)(۳)

اگر در مجلس و محـلّ (۴)غافلان باشد غفلت ایشان درو تأثیر نمی کند و او را از جملۀ ذاکرین می نویسند چون در هر (۵)حالی با یاد (۶)حق-سبحانه و تعالی-است و یا آنکه تذکیر ایشان می کند (۷)و ایشان را به ذکر إلهی (۸)می دارد (۹)و او را با ذاکرین می نویسند،نه با غافلان؛و مؤیّد این معنی است نسخۀ فی (۱۰)؛و اگر با ذاکران باشد او را غفلت حاصل نمی شود و او را از غافلان نمی نویسند و یا آنکه اگر غفلت داشته باشد متنبّه می شود و (۱۱)یا آنکه با ایشان می نشیند تا غافل نشود و او را از جملۀ غافلان نمی نویسند (۱۲)یا اگر به حسب ظاهر ذکر نکند دلش ذاکر است و اگر زبانش به ذکر مشغول باشد دلش نیز به

۱- (۱) کند/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:کنند.

۲- (۲) کتب/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:کتب.«ر»حرکتگذاری نشده است.

۳- (۳) من/در«م»بین السّطور آمده است«فی خ».

۴- (۴) محلّ/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:محفل.

۵- (۵) هر/در«ر»نیامده است ولی در«م»و«ن»هست.

۶- (۶) با یاد/در«م»مخدوش است و بروشنی خوانده نمی شود.ضبط نص،موافق است با«ن»و «ر».

۷- (۷) می کند/«م»و«ن»چنین است.«ر»:می کنند.

۸- (۸) إلهی/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:حالی.

۹- (۹) می دارد/«م»و«ن»چنین است.«ر»:می دارند.

۱۰- (۱۰) فی/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:کافی.

۱۱- (۱۱) و یا آنکه اگر غفلت داشته...می شود و/در«ر»از قلم افتاده.در«ن»هم نیست.بنابر «م»ضبط شد.

۱۲- (۱۲) یا آنکه اگر غفلت داشته باشد...از جملۀ غافلان نمی نویسند/در«ن»از قلم افتاده.

ذکر إلهی است و از غافلان نیست؛چون مدار بر ذکر قلب است و لسان مذکّر قلب است و این معنی أربط است (۱)به ماقبل خصوصا (۲)به معنی أخیر چون خاطرجمع است که از او بد نمی آید و خوب می کند پس اگر به حسب ظاهر غافل نماید خود را،به حسب واقع غافل نیست و (۳)اگر به حسب ظاهر ذاکر باشد و (۴)خوف ریا و نفاق باشد مثل أکثر خلایق خاطرجمع است که مرائی نیست و در (۵)هر دو حال محمود است و نامش (۶)در جریدۀ ذاکران مکتوب است نزد حق-سبحانه و تعالی-

یعفو عمّن ظلمه :

(۸)(۷)

اگر کسی به او ستم کند او عفو می کند و تلافی نمی کند هرچند مستحقّ قصاص هست (۹).

و یعطی من حرمه:

و عطا می کند کسی را که او را محروم کرده باشد و به او عطا نکرده باشد یا حقّ او را برده باشد.

و یصل من قطعه:

و وصل و نزدیکی می کند با کسی که ازو (۱۰)قطع (۱۱)یا دوری کند.

و غالب آنست که إطلاق می کنند وصل را در رحم یعنی اگر خویشان با او دوری کنند

۱- (۱) یعنی:مربوطتر است.

۲- (۲) خصوصا/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:خصوصا.

۳- (۳) اگر به حسب ظاهر غافل...نیست و/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»آمده است.

۴- (۴) و/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:در.

۵- (۵) در/چنین است در«ن»و«م».در«ر»از قلم افتاده است.

۶- (۶) نامش/چنین است در«ن»و«م».«ر»:نامه.

۷- (۷) یعفو/«ر»:یعفوا.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۸- (۸) ظلمه/«ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۹- (۹) هست/در«ن»از قلم افتاده است.ولی در«م»و«ر»آمده.

۱۰- (۱۰) ازو/چنین است در«م»و«ن».«ر»:او.

۱۱- (۱۱) قطع/«ن»:+کند.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

یا قطع رحم کنند او صلهٔ رحم می کند (۱)و با ایشان ألفت می نماید یا (۲)إحسان و إکرام.

و در أخبار صحیحه (۳)وارد است که این سه (۴)صفت از مکارم أخلاق است و از أخلاق حسنه است در دنیا و (۵)آخرت.

و در أمالی زیادتی هست که:حلم و بردباری با عقل و کیاست ازو مفقود نیست و تعجیل نمی کند در کاری که شک داشته باشد (۶)در خوبی و بدی او (۷)،بلکه تأمّل و فکر (۸)می کند،اگر بیقین (۹)خوب است می کند و إلاّ نمی کند،یا آنکه اگر گمان به کسی برد که با او بد کرده است در مقام بدی درنمی آید به مجرّد شک یا گمان،و می گوید که شاید دیگری کرده باشد یا به دیگری گفته باشد و عفو می کند اگر یقین شود که او کرده است یا به او گفته است.

بعیدا فحشه:

دور است فحش از او (۱۰).

ص:۲۰۱

۱- (۱)) وصل را در رحم...صلهٔ رحم می کند/«ن»اشتباها این عبارت را مکرّر آورده و البتّه در تکرار«یا قطع رحم کنند»را از قلم انداخته است.

۲- (۲)) یا/«م»:با.ضبط نص موافق«ن»و«ر»است.

۳- (۳)) صحیحه/«ر»:صحیحه.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۴- (۴)) سه/در«ر»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ن»آمده.

۵- (۵)) و/«ن»:+در.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۶- (۶)) باشد/«ن»ندارد.در«م»و«ر»آمده است.

۷- (۷)) او/«ن»ندارد.در«م»و«ر»آمده است.

۸- (۸)) فکر/«ن»:تفکّر.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۹- (۹)) بیقین/چنین است در«م»و«ن».«ر»:یقین.

۱۰- (۱۰)) از او/چنین است«ر».«ن»:او.«م»مخدوش است و بروشنی قرائت نمی گردد ولی گویا «ازو»بوده است.

و فحش هر عملی است که بسیار قبیح باشد یا قبیح باشد (۱)،چون زنا و لواط و افترا.

به هریك ازین دو (۲)یعنی (۳)نمی کند و گمان به او نمی رود که قبیحی ازو صادر شود چون ازو بعید است.

و در أمالي:بعیدا جهله یعنی جهل ازو (۴)دور است چون عالمست (۵)یا سفاهت و مجادله نمی کند (۶)در هیچ باب خصوصا (۷)در مباحثهٔ علوم چنانکه دأب (۸)طلبه (۹)است الحال (۱۰)،بلکه همیشه بوده است!

لیّنا قوله:

به نرمی و همواری گفتگو می کند (۱۱)،خصوصا (۱۲)با خصم،سیّما (۱۳)با کسانی که امید باشد که قبول کنند حق را.

ص:۲۰۲

۱- (۱)) یا قبیح باشد/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده.

۲- (۲)) دو/در«م»مخدوش است و بروشنی قرائت نمی شود. در«ن»به إزای عبارت«به هریك ازین دو»که از بن ندارد،این عبارت را دارد:«و غالبا و غالبا بر گفتار زشت اطلاق می کنند».

۳- (۳)) یعنی/«ر»و«ن»و«م»:یعنی.احتمال دارد«معنی»بوده و تصحیف شده باشد.

۴- (۴)) ازو/«ر»:از او.«م»ندارد.ضبط نص بنابر«ن»است.

۵- (۵)) چون عالمست/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۶- (۶)) نمی کند/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:نمی کنند.

۷- (۷)) خصوصا/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:خصوصا.

۸- (۸)) دأب/«ن»:+اهل.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۹- (۹)) «طلبه(-طالبان علوم دینی)»،جمعی است که فارسی زبانان متأخّر به جای مفرد استعمال کرده اند و ماتن-علیه الرّحمه- در همان معنای أصلی به کار برده است.

۱۰- (۱۰)) الحال/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۱۱- (۱۱)) می کند/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»و«ر»:می کنند.

۱۲- (۱۲)) خصوصا/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:خصوصا.

۱۳- (۱۳)) سیّما/یعنی:به ویژه.

غائبا منكره حاضرا معروفه:

(۱)

بدی او غایب باشد و (۲)خوبی او حاضر باشد،یعنی هرچه مخالف عقل صریح و شرع صحیح باشد ازو صادر نشود در قول و فعل،و هرچه حسن باشد نزد عقل کامل و در (۳)شریعت غرّا ازو واقع شود.مجملا (۴)،واجبات و مندوبات را به جا آورد و محرّمات و مکروهات بلکه مباحات را (۵)نیز نکند.

و ممکن است که مراد از«منکر» (۶)،بدی با خلق باشد،و مقصود از (۷)«معروف»، نیکوئی با (۸)ایشان باشد که بدی او به کسی (۹)نرسد و نیکی او به همه کس رسد.

و در أمالی به زیادتی صادقا قوله حسنا فعله:سخن او راستست (۱۰)و فعل او نیکو (۱۱).

مقبلا خیره مدبرا شرّه:

خوبی او إقبال کرده است و (۱۲)بدی او پشت کرده است؛یعنی صفات رذیله و أعمال قبیحه را (۱۳)از خود دور کرده (۱۴)و أخلاق حسنه و أعمال محبوبهٔ او

ص:۲۰۳

۱- ((۱)) غائبا/ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.«ن»:غالبا.

۲- ((۲)) و/در«ن»و«ر»هست.در«م»از روی عکس موجود نزد ما نمی توان تشخیص داد که هست یا نه.

۳- ((۳)) در/«ر»ندارد ولی در«ن»و«م»آمده است.

۴- ((۴)) مجملا/در«ن»و«ر»هست.در«م»از روی عکس موجود پیدا نیست که هست یا نه.

۵- ((۵)) را/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»آمده است.

۶- ((۶)) منکر/«ر»:خلق.ضبط نص موافق«م»و«ن»است.

۷- ((۷)) از/در«ر»بالای سطر با رمز«خ»افزوده شده ولی در«م»و«ن»در متن آمده است.

۸- ((۸)) با/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:به.

۹- ((۹)) کسی/ضبط نص،موافق است با«م»و«ر».«ن»:کس.

۱۰- ((۱۰)) راستست/چنین است در«م»و«ن».«ر»:راست.

۱۱- ((۱۱)) نیکو/چنین است در«م».«ن»:نیکوی.«ر»:نیکو باشد.

۱۲- ((۱۲)) و/در«ر»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ن»آمده.

۱۳- ((۱۳)) را/در«ر»از قلم افتاده ولی در«ن»و«م»آمده است.

۱۴- ((۱۴)) کرده/«ر»:+است.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

در تزاید باشد روزبه روز و ساعت به ساعت.پس هرگاه چنین شده باشد چه گنجایش دارد که بدی با أحدی بکند یا نیکی که ممکن باشد با خلق نکند؟-که به منزلۀ دلیل مطلوب سابق باشد؛و ممکن است که نتیجۀ آن باشد که هرکه با خلق إلهی بدی نکند و نیکی کند،حق-سبحانه و تعالی-بدیهای او را زایل کند یا مبدّل سازد به حسنات و حسنات او را مضاعف گرداند (۱)؛أولئک (۲)یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ (۳)؛ فَأُولٰئِکَ لَهُمْ جَزٰاءُ الضِّعْفِ بِمٰا عَمِلُوا (۴).

فی الزّلازل وقور و فی المکاره صبور:

(۵)

در بلاها (۶)و مصائب (۷)و محن،مثل فوت فرزندان (۸)،با وقار است و از جا به در نمی آید،و در محنتها و مشقّتها-مثل فقر و فاقه-،با صبر و شکیبائی است.

و ممکن است که مراد از«زلازل»،شکوک باشد در اعتقادات و أمثال آن،و مراد از «مکاره»،سایر بلاها باشد؛یا مراد از«زلازل»،مضلّات فتن باشد چنانکه (۹)أصحاب کبار مانند عمّار و هاشم (۱۰)و أبو ذر و سلمان و مقداد و حذیفه و جابر و أبو أیّوب باوقار

۱- (۱) گرداند/«ر»:نکرداند.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است. «ن»:+کما قال تعالی.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۲- (۲) أولئک/«ر»+الّذین؛این افزونه در«م»و«ن»نیامده است.

۳- (۳) قرآن کریم،س ۲۵ ی ۷۰.البتّه در قرآن«فأولئک»است.

۴- (۴) قرآن کریم،س ۳۴،ی ۳۷.البتّه در قرآن«فأولئک»است.

۵- (۵) و/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۶- (۶) بلاها/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:بلا.

۷- (۷) مصائب/«م»و«ن»:مصایب.ضبط نص،موافق«ر»است.

۸- (۸) مثل فوت فرزندان/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»آمده است.

۹- (۹) چنانکه/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:چنانچه.

۱۰- (۱۰) عمّار و هاشم/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:عباد بن هاشم.

بودند و جمعی کثیر نیز (۱)خارجی شدند (۲)؛و تعمیم أولی است که شامل همه باشد و همچنین مکاره أعمّ از بلاها و تکالیف شاقّه باشد چنانکه منقول است که:«حفّت (۳)الجنّه بالمکاره و النّار بالشّهوات» (۴)یعنی:راه بهشت همه مشقّت و محنت است و راه جهنّم همه مشتهیات (۵)جسمانی و لذّات نفسانی است.و صبر بسیار می باید تا این راهها به سر آید به ترک جمیع مشتهیات و محبوبات و مرادات و صبر بر (۶)طاعات و عبادات و ریاضات.

و فی الرّخاء شکور:

و در رفاهیت (۷)و نعمت شکر بسیار می کند و در نعمتها منعم حقیقی را فراموش نمی کند و همهٔ أعضا و جوارح را در همهٔ أحوال به عبادت و طاعت مشغول کرده است.

لا یحیف علی من یبغض و لا یأثم فیمن یحبّ:

ستم نمی کند بر دشمنان خود هرچند بدیها به او کرده باشند و (۸)از جهت دوستان خود به معصیت نمی افتد (۹)که اگر دشمن او

ص:۲۰۵

۱- (۱) نیز/تنها در«ر»آمده است.در«م»و«ن»نیست.

۲- (۲) خارجی شدند/چنین است در«م»و«ن».در«ر»نیامده است.

۳- (۳) حفّت/ضبط نص موافق«م»و«ر»است.«ن»:خفّه.

۴- (۴) مقایسه کنید با:نهج البلاغه،ط.شهیدی،خطبهٔ ۱۷۶(ص ۱۸۲)؛و:المجازات النّبویّه، ص ۳۴۹،ش ۳۰۵؛و:مرآه العقول، ۱۳۲/۸؛و:روضه الواعظین،۳۵۸/۲؛و:أصول کافی (ط.کمره ای)،۲۶۴/۴؛و:فیض القدیر،۴۷۳/۳ و ۴۷۴؛و:أحادیث و قصص مثنوی، ص ۲۰۳؛و:کشف الخفاء،۳۲۲/۱؛و:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۲۲۱،ش ۸۰.

۵- (۵) مشتهیات/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:مشبهات.

۶- (۶) بر/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:و.

۷- (۷) رفاهیت/«م»و«ن»چنین است.«ر»:رفاهیّت.

۸- (۸) باشند و/در«م»مخدوش است و بروشنی قرائت نمی گردد.

۹- (۹) نمی افتد/چنین است در«م»و«ن».«ر»:نمی افتند.

دعوی بر دوست او داشته باشد جانب دوست را نمی گیرد اگر حق با دشمن باشد (۱)و اگر دشمن او دعوی (۲)بر دوست او (۳)داشته باشد و او گواه دشمن باشد (۴)از جهت دشمن گواهی می دهد مگر آنکه داند که دوست پریشان است و اگر بر او شهادت دهد او را حبس خواهند نمود و آزار خواهند داد درین صورت (۵)گواهی نمی دهد چنانکه روایات (۶)وارد (۷)شده است و درین صورت جانب نگرفته است بلکه به فرمان إلهی عمل نموده است در عدم أدای شهادت.

و در أمالی این زیادتی هست که:چیزی که حق ندارد (۸)دعوی نمی کند و اگر کسی ازو چیزی (۹)طلب داشته باشد إنکار نمی کند.

یعترف بالحقّ قبل أن یشهد علیه:

اعتراف می کند به حقّی که از کسی نزد او باشد پیش از آنکه گواهان گواهی دهند که او را می باید داد؛چون نمی خواهد که حقّ کسی را ببرد.

لا یضیّع ما استحفظ:

ضایع نمی کند چیزی را که به او می سپارند خواه مال و خواه أسرار.

۱- (۱) که اگر دشمن او...حق با دشمن باشد/در«ن»نیامده است.

۲- (۲) دعوی/در«ن»نیامده.

۳- (۳) او/«ن»:+دعوی.

۴- (۴) و اگر دشمن او دعوی بر دوست...گواه دشمن باشد/چنین است در«م».«ر»:و اکر کواه باشد بر دوست. تفاوتهای«ن»پیشتر مذکور شد.

۵- (۵) درین صورت/در«ن»آمده است.ولی در«م»و«ر»نیامده.

۶- (۶) روایات/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:روایت.

۷- (۷) وارد/در«م»و«ر»چنین است.«ن»:واقع.

۸- (۸) چیزی که حق ندارد/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:چون حقّی بر کسی ندارد.

۹- (۹) ازو چیزی/«ر»:جیزی از او.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

و لا ینسی ما ذکّر:

و فراموش نمی کند چیزی را که به یاد او (۱)آورده باشند (۲)به نصایح و مواعظ،بلکه جمیع (۳)نصایحی که حق-سبحانه و تعالی-خلق (۴)را به آن (۵)نصیحت کرده است یا حضرات أنبیا (۶)و أئمّه-صلوات اللّه علیهم-یا علما فرموده اند (۷)همه را در خاطر (۸)دارد،تا جواب نفس و شیطان (۹)تواند گفت اگر (۱۰)او را وسوسه کنند (۱۱)به مخالفتی.

و لا ینابز بالألقاب:

و لقب های بد نمی گوید مؤمنان را،اگرچه به آن ملقّب شده باشند-مثل خر و گاو که أهل عراق و (۱۲)شام یکدیگر را به آن ملقّب ساخته اند.

و در أمالی ست که:زیادتی نمی کند بر هیچ کس به ظلم و ناحق و رشک کسی (۱۳)نمی برد و در خاطرش (۱۴)خطور نمی کند حسد کسی.

و لا یضارّ بالجار :

(۱۵)

و ضرر به همسایه نمی رساند؛بلکه نفعش به ایشان می رسد.

ص:۲۰۷

۱- ((۱)) او/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۲- ((۲)) باشند/«ر»:باشد.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۳- ((۳)) جمیع/«ن»ندارد.

۴- ((۴)) خلق/«ن»:حق.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۵- ((۵)) آن/در«م»چنین است.«ن»:انها.«ر»:او.

۶- ((۶)) أنبیا/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:انبیاء.

۷- ((۷)) فرموده اند/«ر»:+هم.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۸- ((۸)) خاطر/«ن»:خواطر.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۹- ((۹)) شیطان/«ر»:+را.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۱۰- ((۱۰)) اگر/«ن»:که.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۱- ((۱۱)) کنند/«ر»:کند.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۱۲- ((۱۲)) عراق و/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۱۳- ((۱۳)) کسی/«ن»:کس.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۴- (۱۴)) خاطرش/«ن»:خواطرش.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۵- (۱۵)) بالجار/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:بالجارّ.

و غالب آنست که مراد از«جار»کسی است که دخیل کسی شود و پناه به او (۱)برد زیرا که لازم است حقّ جار (۲)مانند جان و اگر کسی خواهد که بناحق برو (۳)ستمی (۴)کند نگذارد و مدد او کند،و ترک مدد،ضرر است.

و لا یشمت بالمصائب :

(۵)

و خوشحالی نمی کند به سبب مصیبتها (۶)که بر دشمنانش نازل می شود.

و هرکه شماتت کند بر أحدی البتّه برو نازل می شود آنچه بر آن شخص نازل شده است.

و در أمالی این زیادتیها (۷)هست که:سرعت می کند در راه حق چنانکه حق-سبحانه و تعالی-فرموده است که (۸): «وَ سٰارِعُوا إِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ» (۹)یعنی زود به جا آورید هر چه موجب مغفرت پروردگار است مانند (۱۰)توبه و سایر عبادات.أداکنندۀ (۱۱)أمانات (۱۲)است که به او بسپارند خواه أموال باشد و خواه غیر آن.أمر می کند مردمان را به آنچه

۱- ((۱)) به او/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۲- ((۲)) حقّ جار/در«ر»از قلم افتاده بود.از«ن»و«م»افزوده شد.

۳- ((۳)) برو/ضبط نص،بنابر«م»است.«ر»:بر او.«ن»:ندارد.

۴- ((۴)) ستمی/«م»و«ن»چنین است.«ر»:ستم.

۵- ((۵)) بالمصائب/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:بالمصایب.

۶- ((۶)) مصیبتها/«ن»:مصیبتهائی.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۷- ((۷)) زیادتیها/«ر»:زیادتی.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۸- ((۸)) که/در«ن»و«ر»نیامده ولی در«م»هست.

۹- ((۹)) قرآن کریم،س ۳،ی ۱۳۳.

۱۰- ((۱۰)) مانند/در«ن»نیامده است.

۱۱- ((۱۱)) أداکنندۀ/«م»:ادا کنند و.ضبط نص،موافق«ن»و«ر»است.

۱۲- ((۱۲)) أمانات/«ر»:امانت.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

خوب است و نهی می کند (۱)ایشان را از هرچه بد است.داخل نمی شود در کارها به نادانی بلکه تأمّل می کند اگر خوب است به حسب حال و مآل شروع در آن می کند،و إلاّ فلا،و از آنچه خوب است (۲)بیرون نمی رود (۳)به سبب عجز یعنی (۴)مهما أمکن آنچه خوب است (۵)ترک نمی کند.

إن صمت لم یغمّه صمته :

(۶)(۷)

اگر خاموش (۸)باشد خاموشی او را مغموم نمی سازد بلکه در حالت (۹)خاموشی (۱۰)در ذکر و فکر إلهی است.

و در أمالی ست که:اگر سخن کند سخن بد نمی گوید (۱۱)یا بی فکر سخن نمی گوید (۱۲)تا خطا کند.

و إن ضحک لم یعل صوته:

و اگر خنده کند آوازش به خنده بلند نمی شود یا چنان نمی شود که کسی صدای خندهٔ او را بشنود بلکه اگر او را (۱۳)تعجّبی دست دهد ۱۴تبسّم

۱- (۱) مردمان را...نهی می کند/در«ن»نیامده است.

۲- (۲) حال و مآل...خوب است/در«ن»نیامده.

۳- (۳) نمی رود/«ر»:+و.این افزونه در«ن»و«م»نیست.

۴- (۴) یعنی/چنین است«م»و«ن».«ر»:بلکه.

۵- (۵) آنچه خوب است/در«ر»مکرّر نوشته شده است.

۶- (۶) لم یغمّه/«م»:لم یغمّه.

۷- (۷) صمته/در«ر»از قلم افتاده است ولی در«م»آمده.«ن»:صمته.

۸- (۸) خاموش/«م»و«ر»:خواموش.ضبط نص،موافق است با«ن».

۹- (۹) خاموشی...در حالت/در«ر»از قلم افتاده است.ضبط نصّ ما،بنابر«ن»و«م»است.

۱۰- (۱۰) خاموشی/«ر»:خواموشی.ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».

۱۱- (۱۱) نمی گوید/«ن»:نمیکند.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۲- (۱۲) یا بی فکر سخن نمی گوید/در«ن»نیامده است.

۱۳- (۱۳) اگر او را/«ن»و«م»چنین است.«ر»:او را اکر.

می کند.

و در أمالی هست (۱)که قانع است (۲)به آنچه مقدّر (۳)شده است از جهت او و خشم او را از جا بدر نمی آورد (۴)و هواهای نفسانی بر او غلبه نمی کند و بخل بر او غلبه نمی کند (۵)و طمع نمی کند در هرچه او را نیست،خواه مال و خواه کمال،مثل طمع (۶)در أحوال أنبیا (۷)و أئمّه-صلوات اللّه علیهم-،و اگر با مردمان مخلوط می شود از جهت تعلّم علوم است،و اگر خاموش (۸)می شود و جواب نمی دهد مباحثۀ أهل جدل را،از جهت آنست که سالم باشد از شرّ ایشان،و اگر سؤال می کند از جهت آنست که بفهمد نه به واسطۀ غلبه بر طلبه و اگر بحث کند از جهت آنست که (۹)خوب ظاهر شود بر او،نه از روی جدل (۱۰)،و گوش نمی دهد به شنیدن أحادیث تا به آن فخر کند (۱۱)بر جاهلان،یا (۱۲)نصب نمی کند خود را به واسطۀ قضا یا فتوی یا تدریس از جهت حبّ جاه تا به آن

۱- ((۱)) هست/«ن»:است.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۲- ((۲)) است/«ن»:شده.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۳- ((۳)) مقدّر/چنین است«ن»و«ر».«م»:مقدور.

۴- ((۴)) بدر نمی آورد/ضبط نص،موافق«ن»است.«م»:در نمی آورد.«ر»:بدر نمیرود.

۵- ((۵)) و بخل بر او غلبه نمی کند/در«ن»نیامده است.

۶- ((۶)) طمع/در«ن»نیامده است.

۷- ((۷)) أنبیا/«ر»:انبیاء.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۸- ((۸)) خاموش/«ر»و«م»:خواموش.ضبط نص موافق است با«ن».

۹- ((۹)) بفهمد نه به واسطۀ...از جهت آنست که/در«ن»و«ر»نیامده است.بنابر«م»ضبط شد.

۱۰- ((۱۰)) نه از روی جدل/در«م»و«ن»هست.ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۱۱- ((۱۱)) تا به آن فخر کند/«م»و«ن»چنین است.«ر»:از برای فخر کردن.

۱۲- ((۱۲)) یا/«م»و«ن»چنین است.«ر»:و.

افتخار نماید بر دیگران و تکلّم نمی کند در علوم تا تکبر و تجبّر کند بر دیگران.

و إن بغی علیه صبر حتّی یکون اللّه هو الّذی ینتقم له:

و اگر بر او ستم و زیادتی کنند (۱)صبر می کند (۲)تا حق-سبحانه و تعالی-انتقام او را از دشمنان او بکشد در دنیا یا عقبی؛ هرکدام که حق-سبحانه و تعالی-از جهت او أصلح داند.

نفسه منه فی تعب و النّاس منه فی راحه:

خود از خود در تعب و مشقّت است یعنی نفس ناطقهٔ او نفس أمّارهٔ او را که بدن باشد همیشه (۳)به ریاضات شاقّه و مجاهدات عظیمه (۴)می دارد تا نفس أمّاره مطمئنّه شود و مردمان از شرّ او ایمن شوند؛یا آنکه چنان گرمست در مجاهدات که کجا فرصت می شود او را که آزار مردم دهد؛یا همیشه خود را (۵)وقف مؤمنان کرده است و تعبها می کشد تا مردمان در راحت باشند.

أتعب نفسه لاخرته و أراح النّاس من نفسه:

خود را به تعب داشته است از جهت آخرت خود و مردمان را به راحت (۶)انداخته است از خود.ممکن است که بیان کلام سابق باشد به معانی سابقه یا مراد این باشد که کارهای خود را که نافع است از جهت عاقبت دنیا و آخرت خود می کند و به مردمان نمی گذارد و نمی گوید (۷)که ایشان کنند (۸):

۱- (۱) کنند/«ن»و«م»چنین است.«ر»:کند.

۲- (۲) می کند/«م»:می کنند.ضبط نص،موافق«ن»و«ر»است.

۳- (۳) او نفس أمّارهٔ او...همیشه/«ن»:که نفس اماره باشد همیشه بدن را.ضبط نص،بنابر«م»و «ر»است.

۴- (۴) عظیمه/چنین است«ن»و«م».«ر»:عظیمه.

۵- (۵) را/«ن»و«ر»چنین است.«م»:در.

۶- (۶) به راحت/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۷- (۷) و نمی گوید/در«ر»از قلم افتاده است.«ن»:نمی گوید.ضبط نص،موافق«م»است.

۸- (۸) کنند/«ر»:بکنند.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

خود حج می کند تا دیگری از جهت او حج (۱)نکند و خود نمازهای خود را به جا می آورد تا بعد ازو ولد أکبر-یا:مطلق وارث،بر قولی دیگر-نکنند و به راحت باشند (۲)یا مثلا (۳)خشم خود را (۴)از جهت ثواب آخرت (۵)فرو می خورد تا ضررش به دیگران نرسد،و علی هذا القیاس.

بعده عمّن تباعد عنه زهد و نزاهه :

(۶)(۷)

دوری او از کسی که دوری می کند از او از جهت ترک باطلست و عرض خود حفظ نمودن (۸)،یعنی با جمعی نمی نشیند که نشستن با ایشان ضرر داشته باشد (۹)به (۱۰)آنکه او را به معصیت اندازند (۱۱)و اگر مبتلا نشود (۱۲)أقلّ مراتب بدنامی هست (۱۳)و سبب فسق دیگران می شود که گمان بد برند ۱۴به او.پس اگر

ص:۲۱۲

۱- ((۱)) او حج/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۲- ((۲)) بعد ازو ولد...باشند/ضبط نص،موافق است با«م».ضبط نصّ«ن»نیز چنین است با این تفاوت که به جای«به راحت»،«در راحت»دارد. «ر»:دیگران به جا نیاورند.

۳- ((۳)) مثلا/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۴- ((۴)) را/«ن»:+که.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۵- ((۵)) آخرت/«ن»:+است.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۶- ((۶)) بعده/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:بعده.«ر»مشکول نیست.

۷- ((۷)) نزاهه/«ر»:+و.«م»و«ن»این افزونه را ندارند.

۸- ((۸)) عرض خود حفظنمودن/«م»چنین است.«ن»:عرض حفظنمودن.«ر»:حفظنمودن عرض خود.

۹- ((۹)) باشد/در«ن»نیامده.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۱۰- ((۱۰)) به/«ر»:یا.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۱۱- ((۱۱)) اندازند/«ر»و«ن»چنین است.«م»:اندازد.

۱۲- ((۱۲)) نشود/«ر»:نشوند.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۱۳- ((۱۳)) هست/«ر»:است.ضبط نص موافق«م»و«ن»است.

ترک مصاحبت ایشان (۱)کند (۲)محض رضای إلهی است.

و دنوّه ممّن دنا منه لین و رحمه:

(۳)

و نزدیکی او به هرکه نزدیکی کند محض نرمی و مرحمتست (۴)و عین گرمی و (۵)مهربانی و تواضع است للّه تعالی.

لیس تباعده بکبر و عظمه و لا دنوّه بمکر و خدیعه:

دوری او (۶)از خلق از روی تکبر (۷)و بزرگواری (۸)نیست چنانکه أبنای (۹)دنیا (۱۰)یکدگر (۱۱)را نمی بینند که هریک می گویند (۱۲)که أوّل او (۱۳)مرا (۱۴)ببیند تا من او را ببینم و حال آنکه حق-سبحانه و تعالی-کبریا و عظمت

۱- (۱) ایشان/در«م»و«ن»آمده است ولی در«ر»از قلم افتاده.

۲- (۲) کند/«ن»:+برای.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۳- (۳) ممّن/«ن»ندارد.«ر»:مما.ضبط نص،موافق«م»است.

۴- (۴) مرحمتست/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:رحمتست.

۵- (۵) گرمی و/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۶- (۶) او/در«م»و«ن»هست.ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۷- (۷) تکبر/چنین است در«م»و«ن».در«ر»از قلم کاتب أصلی افتاده و سپس درهامش به خطّی دیگر افزوده شده است:«کبر صح ظ». «م»:+و بزرگی.این افزونه در«ر»و«ن»نیست.

۸- (۸) «بزرگواری»-در اینجا-بار معنائی منفی دارد.

۹- (۹) أبنای/چنین است در«ن»و«ر».«م»:ابناء.

۱۰- (۱۰) دنیا/«ر»:زمان.ضبط نص موافق«م»و«ن»است.

۱۱- (۱۱) یکدگر/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:یکدیکر.«ر»:هریک دیکری.

۱۲- (۱۲) نمی بینند...می گویند/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:نمی بیند.

۱۳- (۱۳) او/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:او را.

۱۴- (۱۴) مرا/«ن»:را.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

را (۱)مخصوص خود گردانیده است که:«الکبریآء ردائی و العظمه إزاری» (۲)یعنی (۳):

بزرگواری به منزلهٔ رداء (۴)من است و عظمت و بزرگی به منزلهٔ جامهٔ زیرین من است؛و دور نیست که مراد از عظمت،بزرگی ذات و صفات ذاتیّه باشد،و مراد از بزرگواری، بزرگی صفات أفعال باشد مانند خالق و رازق (۵).

و نزدیکی او به هرکه کند نه از روی مکر و حیله و چاپلوسی است مانند خام طمعان که مثل سگ دم جنبانند که شاید درهمی یا دیناری به او (۶)دهند.تا اینجاست عبارت نهج البلاغه (۷).

و در أمالی هست که:بلکه او متابعت می کند طریقهٔ أنبیا و أوصیا و سایر خوبانی را (۸)که پیش از (۹)او بوده اند و همچنین او (۱۰)پیشواست جمعی را ۱۱که بعد از او آیند از خوبان ۱۲.

۱- ((۱)) را/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۲- ((۲)) حدیثی قدسی است که نزد متصوّفه شهرت و تداول فراوان داشته است(نگر:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۳۷۴ و ۳۷۵).و البتّه در حدیثنامه های بس کهن نیز آمده است (نگر:کشف الخفاء،ط.خالدی،۹۸/۲). نیز نگر:أحادیث و قصص مثنوی،ص ۴۰۰.

۳- ((۳)) یعنی/در«ر»آمده است ولی در«م»و«ن»نیامده.

۴- ((۴)) رداء/«ر»:ردای.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۵- ((۵)) از برای فهم بهتر این حدیث،ملاحظهٔ پاره ای روایات«باب الکبر»بحار الأنوار و برخی اندیشیده های محدّثان مسلمان حول مضامین آن که در بیانات بحار هست،نافع است.از جمله نگر:بحار،۲۱۰/۷۰ و ۲۱۳-۲۱۵.

۶- ((۶)) به او/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۷- ((۷)) نهج البلاغه/چنین است«م»و«ن».«ر»:نهج البلاغه.

۸- ((۸)) را/«ر»و«ن»ندارد.ولی در«م»هست.

۹- ((۹)) از/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۰- ((۱۰)) او/در«م»و«ر»هست ولی«ن»ندارد.

پس (۱)همّام نعره زد و روح او (۲)به أرواح متّقیان واصل شد.پس حضرت فرمودند که:و اللّه مضایقة من (۳)در أوّل به سبب این (۴)بود که می ترسیدم که تاب نیاورد و برود.

چنین (۵)تأثیر می کند نصیحتهای کامل در (۶)جمعی که مادّهٔ قابل داشته باشند.پس یکی از خوارج یا جاهلان که حاضر بود گفت:چرا با تو نکرد؟ای پادشاه مؤمنان! حضرت فرمودند که (۷):وای بر تو!بدرستی که هر عمری وقتی دارد که از ان تجاوز نمی کند و هر أجلی را سببی است که غیر آن نمی شود.دیگر چنین سخن (۸)مکن مطلقا (۹)-یا:نزد (۱۰)پیشوایان راه (۱۱)دین و واصلان حقّ الیقین.بدرستی که این سخن (۱۲)را شیطان بر زبان تو (۱۳)جاری ساخت.

بدان که مذکور شد سابقا که اختلافی هست بین الرّوایات و بعید نیست که دو همّام

۱- ((۱)) پس/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۲- ((۲)) روح او/چنین است«م»و«ن».«ر»:روحش.

۳- ((۳)) من/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۴- ((۴)) این/«ن»:ان.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۵- ((۵)) برود چنین/«ن»:برو.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۶- ((۶)) در/«ن»:و.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۷- ((۷)) فرمودند که/«م»و«ن»چنین است.«ر»:فرمود.

۸- ((۸)) سخن/در«م»و«ن»آمده است.ولی در«ر»نیامده.

۹- ((۹)) مطلقا/چنین است«ر»و«م».«ن»:مطلقا.

۱۰- ((۱۰)) نزد/در«ر»و«ن»آمده است ولی در«م»از قلم افتاده.

۱۱- ((۱۱)) راه/در«م»و«ن»آمده است ولی در«ر»نیامده.

۱۲- ((۱۲)) سخن/«ر»:+بد.این افزونه در«م»و«ن»نیامده است.

۱۳- ((۱۳)) تو/«ر»:او.ضبط نص،بنابر«م»و«ن»است.

باشد یکی از صـفات مؤمنان سؤال کرده باشد و یکی از صـفات متّقیان یا در یک (1)مجلس از هر دو سؤال کرده باشد (2)؛و چون مذکور شد روایت نهج (3)و (4)أمالی که قریب به آن بود و روایت کلینی (5)مشتمل بود بر صفات بسیار و همه را بیان کردن نزد عجم به زبان فارسی مکرّر می نماید أمّا در زبان عرب إشارات و دلالات بسیار هست که همه کس به کنه آنها نمی رسند (6)،به خاطر رسید که هرچه صریحا (7)مذکور نشده باشد ترجمه اش را بیان کنم تا همه کس بهره مند شوند.

پس در کافی مذکور است که:

حضرت در جواب همّام فرمودند که:

مؤمن،اوست عاقل فهیم دقیق الطّبع،رویش خنـدانست و دلش گریـان،و تاب تحمّل بلاها دارد به صبر و شـکر،و نفس أمّاره را مطیع و منقاد روح مقدّسه کرده یا متواضع است بسـیار یا همیشه مخالفت نفس را شعار خود ساخته،و از هرچه عاقبت او فناست خود را ازان بازداشته است،و راغب گردانیده است نفس خود را به هرچه خوب است.

کینه نـدارد،و حسد کسی نمی برد-و حسود کسـی است که نتواند نعمت را بر محسود دیدن و اگر مثل آن را خواهد از حق-سبحانه و تعالی- (8)او غبطه ۹دارد ۱۰،نه حسد،

۱- ((۱)) یک/تنها در«ر»آمده است.در«م»و«ن»نیست.

۲- ((۲)) باشد/«ر»:باشند.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۳- ((۳)) نهج/چنین است«م»و«ن».«ر»:نهج البلاغه.

۴- ((۴)) و/«ن»:+در.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۵- ((۵)) کلینی/«ر»:+که.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۶- ((۶)) نمی رسند/«ر»:نمی رسد.ضبط نص موافق«م»و«ن»است.

۷- ((۷)) صریحا/«ن»:صریحا.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۸- ((۸)) و تعالی/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

و غبطه بد نیست (۱).و مؤمن سبک نیست،بلکه سنگین است (۲)،زود از جا به (۳)در نمی آید و تا تفکّر در عاقبت چیزی (۴)نکند متوجّه آن (۵)نمی شود (۶).دشنام دهنده نیست.

عیب کننده (۷)نیست (۸).غیبت کننده نیست (۹).خوش ندارد بلندمرتبگی دنیوی را و (۱۰)دشمن می دارد ریا (۱۱)را (۱۲)که خود یا دیگری ذکر کنند (۱۳)خوبیهای او را (۱۴).همیشه مغموم

ص:۲۱۷

۱- ((۱)) دربارۀ سه مفهوم أخلاقی قریب المنشأ،یعنی«حسد»و«غبطه»و«منافسه»،نگر:الذّریعه إلی مکارم الشّریعه،افست شریف رضی(قم)،ص ۳۴۸؛و:بحار الأنوار،۲۳۸/۷۰ و ۲۳۹/۷۰. نیز مقایسه شود با: معراج السّعاده،چ هجرت،ص ۴۴۳.

۲- ((۲)) بلکه سنگین است/در«ر»از قلم افتاده است ولی در«ن»و«م»هست. «ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۳- ((۳)) به/در«م»نیست ولی در«ر»و«ن»هست.

۴- ((۴)) چیزی/«ن»:او چیز.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۵- ((۵)) آن/«ن»:+چیز.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۶- ((۶)) نمی شود/«ن»:و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۷- ((۷)) عیب کننده/چنین است«م»و«ن».«ر»:غیبت کننده.

۸- ((۸)) نیست/چنین است«م»و«ن».«ر»:و.

۹- ((۹)) نیست/چنین است«م»و«ن».«ر»:را.

۱۰- ((۱۰)) و/چنین است«م»و«ن».«ر»نیامده است.

۱۱- ((۱۱)) ریا/«ر»:و ریا.«م»:دریا.«ن»:سمعه.

۱۲- ((۱۲)) را/«ر»:+دشمن می دارد.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۱۳- ((۱۳)) کنند/«ن»:کند.«ر»:کننده.ضبط نص،موافق«م»است.

۱۴- ((۱۴)) را/«ر»:باشد.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

و مهموم است.به سبب تفکّر در أهوال (۱)قبر و أحوال قیامت و بهشت و دوزخ.

خاموشی (۲)او بسیار است،و صاحب وقار و طمأنینه است.به (۳)ذکر إلهی بسیار ذکر (۴)می کند،و شکیبائی و صبر او بسیار است،و شکر و حمد او بیشمار است (۵).همیشه در فکر و غم آخرت (۶)است،و همیشه از فقر و فاقهٔ خود خوشحال است (۷).هموار و نرم است،و عهدی که می کند با خدا و خلق بران راسخ است.آزارش اندك است-.یعنی به هیچ کس آزارش نمی رسد و اگر رسد به خود می رساند (۸).دروغ نمی گوید و دروغ بر کسی نمی بندد تا بر او دروغ نبندند و پردهٔ ناموس (۹)مؤمنان را نمی درد تا پرده اش را (۱۰)ندرند.خنده اش مانند خندهٔ أهل حماقت نیست،و اگر غضبناك شود از جا (۱۱)درنمی آید.

خنده اش تبسّم است،و سؤالش تعلّم است،و مکرّر گفتن (۱۲)او از جهت فهمیدن است.

۱- ((۱)) أهوال/«ن»:احوال.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۲- ((۲)) خاموشی/«ر»:و خواموشی.ضبط نص موافق«م»و«ن»است.

۳- ((۳)) به/در«ر»از قلم افتاده است ولی در«م»و«ن»هست.

۴- ((۴)) ذکر/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»آمده.

۵- ((۵)) است/«ر»:+و.«م»و«ن»این افزونه را ندارند.

۶- ((۶)) آخرت/در«ن»و«ر»چنین است.«م»:اخر.

۷- ((۷)) است/«ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۸- ((۸)) می رساند/«م»و«ن»چنین است.«ر»:می رسد.

۹- ((۹)) احتمالا مرحوم مجلسی در کاربرد تعبیر«پردهٔ ناموس»،متأثّر از گلستان سعدی است؛ و العلم عند اللّه.

۱۰- ((۱۰)) را/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»نیامده است.

۱۱- ((۱۱)) جا/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۲- ((۱۲)) گفتن/«ن»:سؤال کردن.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

علمش بسیار است،و حلمش بزرگ (۱).رحمش بسیار است.بخل (۲)نمی ورزد،و شتاب نمی کند،و دلتنگ نمی شود،و خوشحالی بسیار نمی کند (۳).اگر حکم کند و قضا برسد، (۴)جانب أحدی را (۵)نمی گیرد و (۶)به علم خود عمل می کند.نفس او از سنگ سختر (۷)است در تحمّل مشقّتها،و اگر منازعه کند از عسل شیرین تر است به سبب رفق و مدارا.

حریص نیست بر (۸)دنیا و جزع نمی کند (۹)در (۱۰)بلا.با مداراست (۱۱)با خلق خدا.لاف نمی زند و (۱۲)بر خود نمی بندد آنچه ندارد و کلام را طول نمی دهد و مختصر می کند، بلکه (۱۳)جمیع کارهای دنیوی را سهل گرفته به نهایت نمی رساند چنانکه دأب أهل دنیا است (۱۴).

اگر ضرور شود او را منازعه در دین یا دنیا،منازعه اش نیکوست و اگر سهوی ازو

۱- ((۱)) بزرگ/«ن»:+است.«ر»:+و.هیچیک از این دو افزونه در«م»نیست.

۲- ((۲)) بخل/«م»و«ن»چنین است.«ر»:کینه.

۳- ((۳)) دلتنگ نمی شود و خوشحالی بسیار نمی کند/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده.

۴- ((۴)) و قضا برسد/ضبط نص،موافق«م»است.«ن»:و قضا پرسد.«ر»ندارد.

۵- ((۵)) را/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۶- ((۶)) و/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۷- ((۷)) سختر/«م»و«ن»چنین است.«ر»:سخت تر.

۸- ((۸)) بر/«ر»:به.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۹- ((۹)) نمی کند/در«ر»مکرّر نوشته شده.

۱۰- ((۱۰)) در/«م»و«ن»چنین است.«ر»:بر.

۱۱- ((۱۱)) بامدار است/«ن»:بمداراست.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۲- ((۱۲)) و/در«م»نیست ولی در«ن»و«ر»هست.

۱۳- ((۱۳)) بلکه/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۴- ((۱۴)) چنانکه دأب أهل دنیا است/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

واقع شود بازگشت می کنـد ازان به نیکوئی. (۱)اگر غضبناك شود عادل است (۲)و غضب سبب عدم عدالت او نمی شود-به خلاف أکثر عالمیان که در حین غضب خبر از خود ندارنـد.اگر کسـی خواهـد که بـا او باشـد بـا او به رفق و مـدارا سـر می کند.تهوّر (۳)نـدارد که خـود را بی رویّت در مهالـك انـدازد،و پردهٔ نـاموس خود و دیگران را نمی درد،و تکـبّر نمی کنـد به أحدی و یا تکبّر ندارد (۴).محبّتش با مؤمنان خالص (۵)از برای خداست.

عهـدش اسـتوار است و به عهـد خود وفـا می کند.مشـفق و مهربان است با خلق خـدا یا (۶)خائف (۷)و ترسان است از خـدا یا ناصـح مؤمنـان و خیرخواه ایشـان است و از ایشـان خصوصـا از (۸)خویشـان خود قطع نمی کنـد و وصـل می کنـد قطع ایشـان را.صاحب حلم و بردباریست (۹).بی نام و نشان است.پرگو (۱۰)نیست.از حق-سبحانه و تعالی-راضی و (۱۱)

ص:۲۲۰

۱- (۱) نیکوئی/«ر»:+و.«م»و«ن»این افزونه را ندارند.

۲- (۲) است/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

۳- (۳) می کند تهوّر/در«م»مخدوش است و بروشنی خوانده نمی شود.

۴- (۴) بی رویّت...تکبّر نـدارد/در«م»و«ن»چنین هست.«ر»:بی رویه در مهالك اندازد و تکبر نمی کند باحدی و با تکبّر خوش ندارد. «ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۵- (۵) خالص/در«ن»باشتباه مکرّر نوشته شده است.

۶- (۶) یا/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»نیامده است.

۷- (۷) خائف/«ر»چنین است.«م»:خایف.«ن»:خالف.

۸- (۸) خصوصا از/در«م»و«ر»چنین است.«ن»:خصوص.

۹- (۹) بردباریست/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:بردبار است.

۱۰- (۱۰) پرگو/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:پرکوی.

۱۱- (۱۱) راضی و/در«ر»نیست ولی در«م»و«ن»هست.

خشنود (۱)است.در عطا و بلا محافظت (۲)مخالفت می کند نفس أمّاره را و خواهشهای نفسانی را.با زیردستان (۳)بمداراست (۴)،و کاری که عبث باشد از او صادر نمی شود (۵).

نصرت کنندهٔ دین است.حمایت کنندهٔ مؤمنان است (۶).پناه مسلمانان است.اگر مدح او کنند نمی شنود گوئیا (۷)کرست،و طمع دلش را مجروح نمی کند.

أفعال او موافق حکمتست که عبث درو (۸)راه (۹)ندارد،و علوم خود را به هر جاهلی تعلیم (۱۰)نمی کند بلکه چنان نمی کند (۱۱)که بدانند که می داند.چون علم از أعظم عبادات است مخلصا (۱۲)لوجه اللّه تحصیل آن (۱۳)می کند یا هر عملی را به هرکس عطا نمی کند؛مثلا مبتدی چه می داند أسرار قضا و قدر را بلکه کجا إدراک آن می تواند کرد. (۱۴)

ص:۲۲۱

۱- (۱) خشنود/«ر»و«ن»:خوشنود.ضبط نص،موافق«م»است.

۲- (۲) محافظت/تنها در«ر»آمده است و در«م»و«ن»نیست.

۳- (۳) با زیردستان/در«م»مخدوش است و درست خوانده نمی شود ولی علی الظّاهر«بر زیردستان»باشد.ضبط نصّ ما،موافق«ر»و«ن»است.

۴- (۴) بمداراست/«ن»:بمدارا سلوک میکند.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۵- (۵) نمی شود/«ر»:+و.«م»و«ن»این افزونه را ندارند.

۶- (۶) است/«ر»:را.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۷- (۷) گوئیا/«م»چنین است.«ن»:کویا.«ر»:و گویا که.

۸- (۸) درو/«ن»:دران.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۹- (۹) راه/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۰- (۱۰) تعلیم/«م»:+بلکه خبر.این افزونه در«ن»و«ر»نیست.

۱۱- (۱۱) بلکه چنان نمی کند/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۲- (۱۲) مخلصا/«ن»:مخلصا.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۳- (۱۳) آن/«ن»:او.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۴- (۱۴) مولانا علاّمه محمّد باقر مجلسی-قدّس سرّه-نیز با توجّه به مزالّ أقدام بودن مسائل قضا و قدر از خوض در آنها سخت نهی فرموده و حتّی نوشته است:«...کم کسی در این مسأله-

بسیار می گوید آنچه را (۱)بسیار باید گفت،و بسیار عمل می کند به آنچه می گوید.دانا و دوراندیش و بااحتیاط است.أعمال و أقوال (۲)قبیحه ازو صادر نمی شود (۳).از جا درنمی آید (۴).ألفت دارد بـا مؤمنان بی آنکه باری بر (۵)دوش ایشان گذارد یـا آزاری به ایشان رساند.بسیار بخشـنده است بی آنکه إسـراف کنـد و بی موقع (۶)صرف نماید.غدر (۷)و مکر نمی کنـد با أحدی.در پی عیب مردمان و بد ایشان نیست،و ستم به هیچ کس (۸)نمی کند.با جمیع خلایق به رفق و مدارا سر می کند.سعی می کند در تحصیل قربات (۹)در دار دنیا.یاور (۱۰)ضعیفان و بیچارگان است (۱۱).فریادرس مظلومان است.پردهٔ کسی را نمی درد،و سرّ کسی را (۱۲)آشکار نمی سازد.بلاهای او بسیار است،و شکایت او اندک

۱- (۱)) را/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده.

۲- (۲)) أعمال و أقوال/چنین است«م»و«ن».«ر»:افعال و اعمال.

۳- (۳)) نمی شود/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۴- (۴)) درنمی آید/چنین است«ن»و«ر».«م»:دراید.

۵- (۵)) بر/چنین است«م»و«ن».«ر»:به.

۶- (۶)) بی موقع/«ن»:بی موضع.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۷- (۷)) غدر/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۸- (۸)) کس/چنین است«م»و«ن».«ر»:کسی.

۹- (۹)) قربات/«قربات»جمع«قربه»است؛یعنی چیزهائی که موجب نزدیکی آدمی به خدائی -عزّ و جلّ-می شود.

۱۰- (۱۰)) یاور/«ن»:یاداور.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

۱۱- (۱۱)) بیچارگان است/«ر»:+عیب را می پوشاند. این افزونه در«م»و«ن»(و نیز أصل روایت کافی)نیست.

۱۲- (۱۲)) نمی درد و سرّ کسی را/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

است.اگر خوبی از کسی بیند او (۱)را ذکر می کند،و اگر بدی بیند او (۲)را می پوشاند.عیب را می پوشاند (۳)و اگر کسی (۴)سخن (۵)کسی نزد (۶)او گوید نمی گذارد و إصلاح آن می کند (۷).اگر با او بدی کرده باشند و عذرخواهی کنند می گذراند (۸)و اگر با (۹)او ستمی کرده باشند عفو می کند.

تا مقدور است در خیرخواهی خلق خدا می کوشد،و نمی گذارد که ستمی از أحدی به مؤمنی برسد.همه کس ازو ایمنند و او نیز أمین (۱۰)است.ثابت قدم است در راه خدا (۱۱).

پرهیزکار است.پاکیزه کردار است.نیکوصفات است.خدا و رسول ازو خشنوداند و او نیز از خدا و رسول راضی و (۱۲)خشنود است.در هرحالی عذر هرکه باشد قبول می کند، و ذکر خوبیهای مؤمنان می کند و از (۱۳)جهت خود نیز تحصیل می کند،و گمان خوبی به

۱- ((۱)) او/«ن»و«ر»چنین است.«م»:آن.

۲- ((۲)) او/«م»و«ن»:آن.ضبط نص،موافق«ر»است.

۳- ((۳)) عیب را می پوشاند/در«م»هست ولی در«ن»و«ر»اینجا از قلم افتاده.پیشتر تذکّر دادیم که«ر»این فقره را لختی جلوتر آورده بود.

۴- ((۴)) کسی/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۵- ((۵)) سخن/«ر»:+بد.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۶- ((۶)) نزد/«ن»:نز.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۷- ((۷)) می کند/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۸- ((۸)) می گذراند/«گذرانیدن»-در اینجا-یعنی گذشت کردن و عفو و إغماض نمودن.

۹- ((۹)) با/«ن»:به.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۰- ((۱۰)) أمین/«ر»:ایمن.ضبط نص،موافق است با«م»و«ن».نیز مقایسه فرمائید با نصّ روایت کافی ی شریف.

۱۱- ((۱۱)) خدا/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۲- ((۱۲)) راضی و/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»نیست.

۱۳- ((۱۳)) و از/در«م»-اشتباها-بتکرار کتابت گردیده است.

مردمان دارد و همه را خوب می دانـد،و خود را (۱)به همـهٔ عیوب متّهم می دارد. (۲)اگر دوستی کند با دوسـتان خدا دوستی می کند و می داند که دوست خداست به براهین قاطعه،و همچنین دوری می نماید و دشمنی می کند با دشمنان خدا (۳)با علم و جزم و عزم راسخ.به سـبب نعمتهای دنیوی شـعف و خوشحالی نمی کند-چون می داند که همه در معرض زوال است.تذکیر و نصـیحت علما می کند و به یاد ایشان (۴)می آورد آنچه را فراموش کرده انـد،و تعلیم جاهلان می کند.خاطر ازو جمع اسـت که هیچ (۵)در مقـام مکر و حیله یا (۶)خدعه و فریب نیست.هر سـعیی (۷)که هرکه کنـد در عبـادات و قربات نزد او از سـعی خودش خالص تر است،و به اعتقاد خودش همه کس نزد او از او صالح تراند.به عیب خود عالم است،و مشـغول إصلاح عیوب خـود اسـت و غمی دیگر نـدارد،و اعتمـاد بـه غیر پروردگـارش (۸)نمی کنـد.مقرّب درگـاه إلهی است.یگانـهٔ عـالم است.یا به (۹)تنهائی عادت کرده است.مجرّد است از علایق دنیوی بلکه (۱۰)أخروی یا همیشه غم عاقبت دارد.

۱- ((۱)) را/در«م»و«ن»هست.ولی در«ر»نیست.

۲- ((۲)) می دارد/«ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۳- ((۳)) خدا/در«ر»نیامده ولی در«م»و«ن»آمده است.

۴- ((۴)) ایشان/«ن»:+بجا.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۵- ((۵)) هیچ/«م»:هیچکس.ضبط نص،موافق«ر»و«ن»است.

۶- ((۶)) یا/«ر»:و.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۷- ((۷)) سعیی/«ر»:سعی.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۸- ((۸)) پروردگارش/«ر»:برورد کار.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۹- ((۹)) یا به/«ر»:با.ضبط نص،بنابر«م»و«ن»است.

۱۰- ((۱۰)) بلکه/«ن»:یا.ضبط نص،بنابر«م»و«ر»است.

دوستی می کند با مؤمنان از جهت رضای إلهی،و جهاد می کند با دشمنان خدا و رسول خالصا (۱)لوجه اللّه تعالی (۲)و از جهت تحصیل (۳)خشنودی إلهی.خود (۴)انتقام خودش (۵)از دشمن (۶)نمی کشد.با دشمنان خدا و رسول دوستی نمی کند (۷).همنشین فقیرانست.دوست صادقان و راستگویان است.مددکار أهل حق است.یاور غریبان است.پدر یتیمان است.شوهر بیوه زنان است (۸).مهربان است با درویشان.

همه کس امید از دعای او دارند در بلاها.همیشه خوشحال و متبسّم است با مؤمنان یا (۹)در محبّت إلهی چون در وصال است.غالبا ترش روئی نمی کند با مؤمنان.جاسوس عیب دیگران نیست.مردانه است (۱۰)در راه دین.خشم خود را فرو می خورد،و تبسّم می کند در روی کسانی که او را به خشم آورند (۱۱).فکرهای او دقیق است در دقایق إخلاص و صدق و سایر صفات کمال.بسیار (۱۲)با حذر است که به دام نفس و شیطان و دنیا

۱- ((۱)) خالصا/«ن»:خالصا.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۲- ((۲)) تعالی/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۳- ((۳)) تحصیل/در«ر»از قلم افتاده ولی در«م»و«ن»هست.

۴- ((۴)) خود/در«ن»و«م»هست ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۵- ((۵)) خودش/«ر»:+را.در«ن»و«م»این افزونه نیامده است.

۶- ((۶)) از دشمن/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۷- ((۷)) با دشمنان خدا و رسول دوستی نمی کند/«ن»ندارد.

۸- ((۸)) است/در«م»و«ن»هست.ولی در«ر»نیست.

۹- ((۹)) یا/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۱۰- ((۱۰)) است/در«ر»نیست ولی در«ن»و«م»آمده است.

۱۱- ((۱۱)) آورند/«ن»:اورده اند.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۲- ((۱۲)) بسیار/«ر»:+دارد.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

گرفتار نشود.بخل نمی کنـد،اگرچه به او بخل کرده باشد (۱)کسی (۲)؛همیشه با صبر و شـکیبائیست یا اگر بخل کنند به (۳)او صبر می کند.

عقـل را پیش می کنـد (۴)تـا حاصـل شـود او را حیـا از حـق-سـبحانه و تعـالی-به آنکه می گویـد (۵)حق-سـبحانه و تعالی-(۶)حاضـر و عـالم است؛در حضور چنین خداونـدی که به کنه (۷)عظمت او نمی توان رسـید با (۸)صـد هزاران هزار إحسان و إنعام و إکرام که (۹)کرده و می کنـد کفر است مخالفت او؛و قناعت را (۱۰)شعار خود ساخته و از غیر حق-سـبحانه و تعالی-مسـتغنی شـده.اگر شـهوات جسـمانی برو غلبه کنـد حیا و شـرم إلهی مانع آن شده نمی گذارد که (۱۱)آن عمل قبیـح را به جا آورد،و به عوض حسد دوستی می کند،و اگر بدی به او کرده باشند عفو می کند تا کینهٔ ایشان (۱۲)در دل او نماند.سخن نمی گوید به غیر از حقّی که مطلوب إلهی باشد،و پوشش او (۱۳)نیست مگر میانه.راه رفتنش عین تواضع

ص:۲۲۶

۱- (۱) باشد/«ن»:باشند.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۲- (۲) کسی/در«م»و«ن»هست.در«ر»نیامده است.

۳- (۳) به/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:با.

۴- (۴) پیش می کند/«پیش کردن»یعنی جلو انداختن و مقدّم داشتن.

۵- (۵) حق-سبحانه و تعالی-به آنکه می گوید/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»هست.

۶- (۶) و تعالی/در«م»نیامده ولی در«ن»و«ر»هست.

۷- (۷) کنه/در«م»و«ن»از قلم افتاده است ولی در«ر»هست.

۸- (۸) با/«م»:یا.ضبط نص،موافق است با«ن».«ر»:باو.

۹- (۹) و إنعام و إکرام که/«م»:و انعام و اکرام.«ر»از بن ندارد.ضبط نص،موافق«ن»است.

۱۰- (۱۰) را/در«ر»نیامده ولی در«م»و«ن»هست.

۱۱- (۱۱) که/در«ر»نیامده است ولی در«ن»و«م»آمده.

۱۲- (۱۲) ایشان/در«ن»چنین است.«م»و«ر»:او.

۱۳- (۱۳) او/«ر»:ان.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

است.نزد پروردگار خود (1)خاضع است به طاعت و عبادت.از پروردگار خود در هر حالی خشنود است.نیّتش خالص است از جهت رضای إلهی.در أعمالش غش (2)نیست که مخلوط باشد به ریا (3)یا طمع یا خوف یا فریب خلایق دادن.نظرش عبرت است،و خاموشی او فکر است و کلامش حکمت است و از جانب مبدأ برو فایض می شود.با مؤمنان در مقام بذل و برادری است.خیرخواه ایشان است در آشکار و پنهان.از برادران للّه و فی اللّه مهاجرت نمی کند،و غیبت ایشان را روا نمی دارد،و (4)با ایشان مکر نمی کند، (5)و تأسّف بر گذشته نمی خورد-و وقت را غنیمت می داند و به تأسّف ضایع نمی کند-،و بر مصایب اندوهناک نمی شود،و امیدی که نباید داشت نمی دارد (6).

در سختیها بددل نیست و بددلی نمی کند و صبر می کند،و در نعمتها خدا را فراموش نمی کند و شکر نعمت إلهی را به جا می آورد. (7)علمش ممزوج است با حلم و بردباری یا (8)با عقل صحیح،و عقلش با صبر است.تنبلی ازو دور است.همیشه مردانه است (9)در بندگی (10).همیشه در فکر رفتن است.لغزش او نادر است.منتظر أجل است.دلش

ص:227

1- (1) خود/در«ر»نیامده ولی در«م»و«ن»آمده است.

2- (2) غش/«م»چنین است.«ن»:غشی.«ر»ندارد.

3- (3) ریا/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:ریاء.

4- (4) و/در«م»نیست.در«ر»هم که-چنانکه بیاید-عبارت از بن از قلم افتاده است.ضبط نص،موافق«ن»است.

5- (5) و غیبت...نمی کند/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده.

6- (6) نمی دارد/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

7- (7) می آورد/«ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

8- (8) یا/در«ر»نیست ولی در«م»و«ن»آمده است.

9- (9) همیشه مردانه است/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

10- (10) بندگی/«ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

با خشوع است،و به ذکر و (۱)یاد پروردگارش مشغول است.نفسش قانع است.جنگ و جدل نمی کند.کارهای دنیوی را سهل گرفته است.انـدوه گناهان (۲)دارد (۳).شـهوتش مرده است.خشـمش فرونشسـته است.خلقش صاف است.همسایگانش (۴)ازو ایمنند.

کـبرش ضـعیف است-یعنی کـبر نـدارد و اگر انـدکی داشته باشـد استغناست که شبیه است به تکبّر.قـانع است به آنچه مقـدّر (۵)شده است از جهت او.مستحکم است صبر او و موافق علم و حکمت است أعمال او.بسیار است ذکر او. (۶)

اختلاـط می کنـد بـا مردمـان از جهت تعلّم و یـاد گرفتن علوم،و خاموشـست تـا سـالم مانـد از آفـات زبان،و سؤال می کنـد تا بفهمـد،و تجارت دنیوی می کند (۷)تا صـرف راه خـدا کنـد و بهشت را به غنیمت ببرد.خود را پیشوا نمی کند (۸)مانند قضا و إمامت نماز جماعت تا به آن (۹)فخر کند،و تکلّم نمی کند تا به آن (۱۰)تکبّر کند بر دیگران.نفس او ازو (۱۱)در تعب است و مردمان ازو (۱۲)در راحتند.به تعب انداخته است ۱۳خود را از جهت آخرتش ۱۴و

۱- (۱) و/در«ن»و«م»آمده است.ولی در«ر»نیامده.

۲- (۲) گناهان/«ن»:+را.این افزونه در«م»و«ر»نیست.

۳- (۳) دارد/«ن»:+و.این افزونه در«م»و«ر»نیامده است.

۴- (۴) همسایگانش/«ن»:همسایکان وی.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۵- (۵) مقدّر/چنین است«ن»و«ر».«م»:مقدور.

۶- (۶) او/«ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیامده است.

۷- (۷) می کند/در«م»از قلم افتاده است ولی در«ن»و«ر»هست.

۸- (۸) تا صرف...پیشوا نمی کند/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۹- (۹) آن/«ن»:او.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۰- (۱۰) آن/«ن»:او.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۱- (۱۱) ازو/«ن»:ازان.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۲- (۱۲) ازو/«ن»:ازان.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

مردمان را از خود (۱)به راحت انداخته است (۲)که (۳)ضرر او به ایشان نمی رسد.اگر کسی برو ظلم کند بازخواست آن نمی کند و صبر می کند تا حق-سبحانه و تعالی-انتقام او (۴)را ازو بکشد در دار (۵)دنیا یا آخرت (۶).دوری او از مردمان از جهت دشمنی ایشان (۷)است که مبادا به او ضرر رسانند،و نزدیکی او (۸)با مؤمنان از روی ملاطفت و مرحمت است.دوریش از روی تکبّر و بزرگی نیست،و نزدیکی او با ایشان از روی مکر و فریب نیست،بلکه در همهٔ أمور متابعت أنبیا (۹)و أوصیآء (۱۰)سابقان می کند،و چنان می کند (۱۱)که هرکه بعد ازو (۱۲)باشد متابعت أقوال و أفعال (۱۳)او کنند (۱۴).

ص:۲۲۹

۱- (۱) از خود/«م»و«ن»ندارد.ولی در«ر»آمده است.

۲- (۲) است/در«م»و«ن»آمده است ولی در«ر»نیامده.

۳- (۳) که/«ن»ندارد.ولی در«م»و«ر»آمده است.

۴- (۴) او/«ن»:آن.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۵- (۵) دار/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده است.

۶- (۶) آخرت/«ر»:+و.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۷- (۷) دشمنی ایشان/«م»و«ن»چنین است.«ر»:آن.

۸- (۸) او/در«م»و«ن»هست ولی در«ر»از قلم افتاده.

۹- (۹) أنبیا/«ر»:انبیاء.ضبط نص،موافق است با«ن»و«م».

۱۰- (۱۰) أوصیآء/«ن»:اوصیا.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۱- (۱۱) و چنان می کند/در«م»و«ن»هست.ولی در«ر»نیامده است.

۱۲- (۱۲) ازو/«ن»:ازان.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۱۳- (۱۳) أقوال و أفعال/ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.«ن»:افعال و اقوال.

۱۴- (۱۴) کنند/«م»و«ن»چنین است.«ر»:کند.

پس همّام نعره ای (۱)زد و جان به حق تسلیم نمود (۲)-إلی آخره (۳)-.

بـدان که بعضـی از عبـارات کلینی پیشتر گذشـته بود.مجملا ترجمه نمودم (۴)که شاید (۵)اگر کسی (۶)از عبارات (۷)سابقه متأثّر نشده باشد (۸)از (۹)عبارات لاحقه پندپـذیر شود؛و ازین جهت است که بعضـی از مطالب در کتب أنبیا مکرّر شده اسـت (۱۰)تا سبب زیادتی تأثیر (۱۱)باشد،اگرچه اگر (۱۲)تأمّل (۱۳)تمام (۱۴)بکنند (۱۵)خواهند دانست (۱۶)که مکرّر نیست حتّی در «بسم اللّه» که در أوّل هر سوره واقع شده است،در هر جا (۱۷)

۱- ((۱)) نعره ای/«م»و«ر»:نعره.ضبط نص،موافق«ن»است.

۲- ((۲)) نمود/«ر»:کرد.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۳- ((۳)) إلی آخره/در«ر»و«ن»نیامده است و تنها در«م»آمده.

۴- ((۴)) نمودم/«م»و«ن»چنین است.«ر»:نمودیم.

۵- ((۵)) شاید/«م»:+که.این افزونه در«ن»و«ر»نیست.

۶- ((۶)) اگر کسی/«م»و«ن»چنین است.«ر»:کسی اگر.

۷- ((۷)) عبارات/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:عبارت.

۸- ((۸)) متأثّر نشده باشد/«م»و«ر»چنین است.«ن»:متّعظ نشود.

۹- ((۹)) از/«م»و«ر»چنین است.«ن»:به.

۱۰- ((۱۰)) شده است/«ر»:+که.این افزونه در«م»و«ن»نیست.

۱۱- ((۱۱)) تأثیر/«م»:تاثر.ضبط نص،موافق«ن»و«ر»است.

۱۲- ((۱۲)) اگر/در«م»و«ن»نیست.در«ر»هست.

۱۳- ((۱۳)) تأمّل/در«ن»نیست.در«م»و«ر»آمده است.

۱۴- ((۱۴)) تمام/«م»:تامّ.ضبط است موافق است با«ن»و«ر».

۱۵- ((۱۵)) بکنند/«م»و«ر»چنین است.«ن»:نکنند.

۱۶- ((۱۶)) خواهند دانست/در«م»و«ن»چنین است.«ر»:می دانند.

۱۷- ((۱۷)) جا/«ن»:جائی.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

معنی[ای]دارد غیر معنی دیگر؛و همچنین «فَبِأَيِّ آلاٰءِ رَبِّكُمٰا تُكَذِّبٰانِ» (۱)در هر جمله معنی خاصّی (۲)دارد غیر سابق و لاحق،و علما تفسیر بعضی از آن (۳)را در تفاسیر و غیرها یاد (۴)کرده اند. (۵)

امید (۶)که حق-سبحانه و تعالی-نور إیمان و تقوی را در دل همه درآورد و چنان کند که همهٔ مؤمنان متّصف به این (۷)صفات کمال (۸)که گذشت بشوند و همه (۹)از جملهٔ دوستان و مقرّبان إلهی شوند؛بجاه سیّد المرسلین و عترته الطّاهرین المعصومین-صلوات اللّه علیهم أجمعین (۱۰)-.

و ملتمس از مؤمنان آنست که این شکسته را در مظانّ إجابت دعوات فراموش نفرمایند.

نمّقه محمّد تقی بن (۱۱)مجلسی-عفی عنهما بالنّبیّ و آله الأقدسین-و کان ذلک فی شهر

۱- (۱) قرآن کریم،س ۵۵،ی ۱۳ و...

۲- (۲) خاصّی/در«ن»و«م»چنین است.«ر»:خاص.

۳- (۳) آن/«ن»:او.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۴- (۴) یاد/«ر»:ذکر.ضبط نص،موافق«م»و«ن»است.

۵- (۵) از برای وجه تکرار این جمله در سورهٔ مبارکهٔ«الرّحمن»،از جمله نگر: الیواقیت الحسان فی تفسیر سوره الرّحمن،الشّیخ مجد الدّین النّجفی الاصفهانیّ،صص ۶۰-۶۳ (متن و هامش).

۶- (۶) امید/«ن»:امّید.ضبط نص،موافق«م»و«ر»است.

۷- (۷) این/در«ن»نیامده است.ولی در«م»و«ر»هست.

۸- (۸) کمال/در«ر»از قلم افتاده است ولی در«م»هست.«ن»:کمالی.

۹- (۹) و همه/در«م»و«ن»هست.ولی در«ر»نیست.

۱۰- (۱۰) متن«ن»به همینجا خاتمه یافته و الباقی متن رساله را ندارد.

۱۱- (۱۱) بن/«ر»:ابن.ضبط نص،موافق«م»است.

جمادى الأخرى لسنه (۱)تسع و ستّين بعد الألف (۲)الهجريّه (۳)القدسيّه؛و الحمد (۴)للّه ربّ العالمين و الصّلوه على محمّد و آله المعصومين (۵).

۱- ((۱)) لسنه/«م»چنين است.«ر»:سنه.

۲- ((۲)) الألف/«م»چنين است.«ر»:الف.

۳- ((۳)) الهجريّه/«م»چنين است.«ر»:من الهجره.

۴- ((۴)) و الحمد/«ر»:فالحمد.ضبط نص بنابر«م»است.

۵- ((۵)) «م»:+نقل من خطّه رحمه اللّه و أنا أفقر العباد محمّد رضا عفى عنه. «ر»:+تمت.صوره خط ملا محمّد تقى بن المجلسى رحمه اللّه عليه و اعلى اللّه مقامه و كنت كتبت معجلا-و من النوم كسلا[روى اين كلمه بعدا خط زده شده]۱۳[يا:۱۲]...سنه ۱۲۶۷. «ن»:+تمّ بعون اللّه.

پاره ای از منابع و مآخذ تصحیح

*أحادیث و قصص مثنوی(تلفیقی از دو کتاب«أحادیث مثنوی»و«مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی»)،بدیع الزّمان فروزانفر،ترجمۀ کامل و تنظیم مجدّد:حسین داودی، چ:۲،تهران:أمیر کبیر،۱۳۸۱ ه.ش.

*أخلاق ناصری،خواجه نصیر الدّین طوسی،تصحیح و توضیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری،چ ۴،تهران:شرکت سهامی انتشارات خوارزمی،۱۳۶۹ ه.ش.

*اسرار التّوحید فی مقامات الشّیخ أبی سعید،محمّد بن منوّر بن أبی سعد بن أبی طاهر بن أبی سعید میهنی،۲ ج،مقدّمه،تصحیح و تعلیقات:دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی، چ:۲،تهران:مؤسّسۀ انتشارات آگاه،۱۳۶۷ ه.ش.

*أسرار الصّلاه،آیه اللّه الحاج میرزا جواد الملکیّ التّبریزیّ،تحقیق و تعلیق:

محسن بیدارفر،ط:۱،قم:بیدار،۱۳۸۲ ه.ش.

*الذّریعه إلی مکارم الشّریعه،أبو القاسم الحسین بن محمّد بن المفضّل المعروف بالرّاغب الاصفهانی،تحقیق و دراسه:الدّکتور أبو الیزید العجمیّ،ط:ا(افست)،قم:

منشورات الشّریف الرّضی،۱۴۱۴ ه.ق.۱۳۷۳/ ه.ش.

*المجازات النّبویّه،محمّد بن حسین الشّریف الرّضی،تصحیح مهدی هوشمند، ط:۱،قم دار الحدیث،۱۴۲۲ ه.ق.۱۳۸۰/ ه.ش.

ص:۲۳۳

*الوافی،المولی محمّد محسن المشتهر بالفیض الکاشانیّ،تحقیق ضیاء الدّین الحسینیّ العلاّمه الاصفهانیّ و...،ط:۱،اصفهان:مکتبه الإمام أمیر المؤمنین علیّ-علیه السّلام-العامّه.

*الوجیز فی تفسیر القرآن العزیز،الشّیخ علیّ بن الحسین بن أبی جامع العاملیّ، حقّقه و راجعه،مالک المحمودی،۳ ج ط:۱،قم:دار القرآن الرکیم.

*الیواقیت الحسان فی تفسیر سوره الرّحمن،آیه اللّه الحاج الشّیخ مجد الدّین النجفیّ الاصفهانیّ،ط:۱،قم:مطبعه الخیّام،۱۴۰۹ ه.ق.

*أمالی ی شیخ صدوق،با مقدّمه و ترجمۀ آیه اللّه کمره ای،چ:۴،تهران:کتابخانۀ إسلامیّه،۱۳۶۲ ه.ش.

*اندوختۀ خداوند(چهل حدیث دربارۀ عدالت گستر جهان)،تألیف هادی نجفی، ترجمه و توضیح:جویا جهانبخش،چ:۱،تهران:حروفیّه،۱۳۸۲ ه.ش.۱۴۲۴/ ه.ق.

*أصول کافی،ثقه الإسلام کلینی،با ترجمه و شرح محمّد باقر کمره ای،۶ ج،تهران:

انتشارات أسوه،چ:۱۳۸۱،۵ ه.ش.

*بهار عجم،لاله تیک چند بهار،تصحیح دکتر کاظم دزفولیان،۳ ج،چ:۱،تهران:

طلایه،۱۳۷۹ ه.ش.

*بهرۀ أدبیّات از سخنان علی-علیه السّلام-،دکتر سیّد جعفر شهیدی،چ:۱،تهران:

بنیاد نهج البلاغه،۱۳۷۹ ه.ش.

*تفسیر کبیر منهج الصّادقین فی إلزام المخالفین،ملاّ فتح اللّه کاشانی،با مقدّمه و پاورقی علاّمه میرزا أبو الحسن شعرانی،به تصحیح علی أکبر غفّاری،چ:۱۳۷۸،۵ ه.ش.

*تفصیل وسائل الشّیعه إلی تحصیل مسائل الشّریعه،الشّیخ محمّد بن الحسن الحرّ

ص:۲۳۴

العامليّ،تحقيق:مؤسّسه آل البيت-عليهم السّلام-لإحياء التّراث،۳۰ ج،ط:۱،بيروت:

۱۴۱۳ ه.ق.

*جامع الأصول فى أحاديث الرّسول[صلّى اللّه عليه و آله و سلّم]،مجد الدّين أبو السّعادات المبارک بن محمّد بن الأثير الجزرىّ،حقّقه و علّق عليه و خرّج أحاديثه:

أبو عبد اللّه عبد السّلام محمّد عمر علوش،۱۲ ج،ط:۱،بيروت:دار الفكر،۱۴۱۷ ه.ق.

*چهار مقاله،أحمد بن عمر بن علىّ نظامى عروضى سمرقندى،به كوشش دكتر محمّد معين،انتشارات زوّار،چ:۲،۱۳۸۱ ه.ش.

*چهل حديث از اصول كافى،گزينش و گزارش:جويا جهانبخش،چ:۱،تهران:

ساعت،۱۳۸۳ ه.ش.

*حاشيه الصّاوى على تفسير الجلالين،۶ ج:بيروت:دار الفكر،۱۴۲۳ ه.ق.

*حديقه الحقيقه و شريعه الطّريقه(فخرى نامه)،أبو المجد مجدود بن آدم سنائى غزنوى،به تصحيح و مقدّمۀ مريم حسينى،چ:۱،تهران:مركز نشر دانشگاهى، ۱۳۸۲ ه.ش.

*ديوان شمس مشرقى،تحقيق و بررسى:دكتر سيّد أبو طالب مير عابدينى،چ:۱، تهران:مركز بازشناسى إسلام و ايران(انتشارات باز)،۱۳۸۲ ه.ش.

*راهنماى تصحيح متون،جويا جهانبخش،چ:۱،تهران:ميراث مكتوب، ۱۳۷۸ ه.ش.

*روض الجنان و روح الجنان فى تفسير القرآن،حسين بن علىّ بن محمّد بن أحمد الخزاعى النّيشابورى مشهور به أبو الفتوح رازى،به كوشش و تصحيح:دكتر محمّد جعفر ياحقّى(و)دكتر محمّد مهدى ناصح،(۲۰ ج،چ:۲)مشهد:بنياد پژوهشهاى إسلامى آستان قدس رضوى(ع)،۱۳۷۸ ه.ش.

ص:۲۳۵

*روضه الواعظین،زین المحدّثین محمّد بن الفتّال النّیشابوریّ،تحقیق غلامحسین المجیدی(و)مجتبی الفرجی،۲ ج،ط:۱،قم:دلیل ما،۱۴۲۳ ه.ق.۱۳۸۱/ ه.ش.

*شرح نهج البلاغه،ابن أبی الحدید،افست از روی ط.مطبعهٔ«دار الکتب العربیّه الکبری بمصر»۱۳۲۹/ ه.ق.،۴ ج،بیروت:دار إحیاء التّراث العربی،۱۴۰۹ ه.ق.

*علل الشّرایع،الشّیخ الصّدوق(أبو جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّی)،قدّم له:العلاّمه السّیّد محمّد صادق بحر العلوم،نجف:المکتبه الحیدریّه، ۱۳۸۵ ه.ق.

*عین الحیات،علاّمه محمّد باقر مجلسی،به تصحیح و توضیح سیّد علی محمّد رفیعی،چ:۱،تهران:قدیانی،۱۳۸۲ ه.ش.

*عین الحیاه(تعریب عین الحیاه)،العلاّمه الشّیخ محمّد باقر بن محمّد تقی المجلسیّ،تعریب و تحقیق:السّیّد هاشم المیلانیّ،۲ ج،ط:۱،قم:مؤسّسه النّشر الإسلامیّ،۱۴۲۱ ه.ق.

*فرهنگ بزرگ سخن،به سرپرستی دکتر حسن أنوری،۸ ج،چ:۱،تهران:سخن، ۱۳۸۱ ه.ش.

*فرهنگ مأثورات متون عرفانی،باقر صدری نیا،چ:۱،تهران:سروش، ۱۳۸۰ ه.ش.

*فیض القدیر،محمّد عبد الرّؤوف المناوی،ط:۱،بیروت:دار الفکر،۱۴۱۶ ه.ق.

*قبیلهٔ عالمان دین،هادی نجفی،چ:۱،قم:عسکریّه،۱۳۸۱ ه.ش.۱۴۲۳/ ه.ق.

*کتاب من لا یحضره الفقیه،شیخ صدوق(ابن بابویه)،مترجم:غفّاری،چ:۱،تهران:

نشر صدوق،۱۳۶۸ ه.ش.

*کشف الخفاء و مزیل الإلباس عمّا اشتهر من الأحادیث علی ألسنه النّاس،

إسماعیل بن محمّد بن عبد الهادی الجرّاحی العجلونیّ الشّافعیّ،ضبطه و صحّحه و وضع حواشیه:محمّد عبد العزیز الخالدی،۲ ج،بیروت:دار الکتب العلمیّه،۱۴۲۲ ه.ق.

*کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد،العلاّمه الحلّی،صحّحه و قدّم له و علّق علیه:آیه اللّه الشّیخ حسن حسن زاده الآملیّ،ط:۹،قم:مؤسّسه النّشر الإسلامیّ(التّابعه لجماعه المدرّسین بقم المشرّفه)،۱۴۲۲ ه.ق.

*کنز العمّال فی سنن الأقوال و الأفعال،العلاّمه علاء الدّین علیّ المتّقی بن حسام الدّین الهندیّ البرهان فوری،ضبطه و فسّر غریبه:الشّیخ بکری حیّانی،صحّحه و وضع فهارسه و مفتاحه:الشیخ صفوه السّقّا،بیروت:مؤسّسه الرّساله،۱۴۱۳ ه.ق.

*کیمیای سعادت،أبو حامد محمّد غزّالی طوسی،به کوشش حسین خدیوجم،چ:

۸،تهران:شرکت انتشارات علمی و فرهنگی:۱۳۷۸ ه.ش.

*مثنوی معنوی،جلال الدین محمّد بلخی،تصحیح رینولد.ا.نیکلسون،ترجمه و تحقیق:حسن لاهوتی،۴ ج،چ:۱،تهران:قطره،۱۳۸۳ ه.ش.

*مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرّسول(صلّی اللّه علیه و آله)،العلاّمه المولی محمّد باقر المجلسیّ،تحقیق السّیّد هاشم الرّسولیّ و...،طهران:دار الکتب الإسلامیّه.

*معجم ألفاظ القرآن الکریم،مجمع اللّغه العربیّه،۲ ج،طهران:انتشارات ناصر خسرو،۱۳۶۳ ه.ش.

*معراج السّعاده،ملاّ أحمد نراقی،چ:۹(با تجدیدنظر و إصلاحات)،قم:هجرت، ۱۳۸۲ ه.ش.

*مفردات ألفاظ القرآن،الرّاغب الاصفهانی،تحقیق:صفوان عدنان داودی،ط:۱، دمشق:دار القلم(و)بیروت:الدّار الشّامیّه،۱۴۱۲ ه.ق.

*مکارم الاثار،میرزا محمّد علی معلّم حبیب آبادی،[به تصحیح و تحشیۀ آیه اللّه

سیّد محمّد علی روضاتی]،ج ۶،چ:۱،اصفهان:نفائس مخطوطات اصفهان، ۱۳۶۴ ه.ش.

*مناقب آل أبی طالب(علیهم السّلام)،أبو جعفر محمّد بن علیّ بن شهر آشوب السّروی المازندرانیّ،تحقیق و فهرسه:د.یوسف البقاعی،ط:۲،بیروت:دار الأضواء، ۱۴۱۲ ه.ق.

*نهج البلاغه،با ترجمهٔ دکتر سیّد جعفر شهیدی،چ:۳،تهران:مؤسّسهٔ انتشارات و آموزش انقلاب إسلامی،۱۳۷۱ ه.ش.

*وسائل الشّیعه-تفصیل وسائل الشّیعه.

ص:۲۳۸

اجازات خاندان روضاتیان

اشاره

شماری از اجازات صادر شده از سوی مرحوم صاحب روضات الجنّات

تدوین:سیّد جعفر حسینی اشکوری

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

مقدّمه [مصحح]

چندی پیش جناب حجّه الاسلام و المسلمین سیّد احمد سجّادی-دام ظلّه-از انتشار مجلّه ای در حوزهٔ علمیهٔ اصفهان خبر داد و از حسن ظنّش به این حقیر درخواست مقاله ای جهت نشر در آن مجلهٔ گرامی را نمود و قرار بر آن شد تا در پاره ای از اجازات علمای اصفهان که در اختیار داشتم با دوستان همکاری نمایم.

خاندان روضاتیان یکی از اصیل ترین و ریشه دارترین خانواده های علمی اصفهان است که آثار و برکات وجودی و علمی آنان بیش از سه قرن گذشته تاکنون همچنان پابرجا و رجال برجسته ای از این خاندان برخواسته اند که همین موضوع ما را بر آن داشت تا به اجازات این بزرگ خاندان بپردازیم.

در رسالهٔ حاضر به هفت اجازه از مرحوم علاّمهٔ محقّق مدقّق سیّد محمّد باقر بن زین العابدین موسوی مشهور به صاحب روضات که جهت برخی از شاگردانش

ص:۲۳۹

نگاشته پرداخته ایم که در آغاز هر اجازه نام مجاز و در پایان مکان نگاهداری آن آمده است.

آنچه در کروشه[]آمده اضافاتی است که وجود آن ضروری می نمود و اگر به اشتباهی در متن برخورده ایم بدون هیچگونه تصرّفی به صحیح آن در پاورقی اشاره شده است.در پایان تذکّر این نکته لازم است که اجازات حاضر به ترتیب تاریخی صدور آن تنظیم شده و چون یکی از اجازات میرزا محمّد بن عبد الوهاب همدانی ناقص و از انجام افتادگی داشت و تاریخ آن معلوم نبود در پایان آمده است.

و ما توفیقی إلاّ باللّه علیه توکلت

قم المقدّسه-روز مبعث ۱۴۲۵

سیّد جعفر حسینی اشکوری

ص:۲۴۰

۱)اجازته للسيد عبد الغفار بن محمد حسين الحسينى التويسركانى:

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمد للّه الّذى عنون صحيفه حديث ربوبيته ببسمله بديع الايجاد،و عنعن مشيخه قديم ألوهيته بسلسله رفيع الاسناد،رفع بلطيف مشيته درجات أهل العلم و المعرفه و أرباب القابليه و الاستعداد،و رجّح بطريف منته منهم المداد على دماء شهداء يوم الجهاد على رؤوس الأشهاد،و كتب لهم بجميل ارادته اجازه الافاضه على قاطبه العباد و راتبه البلاد،و رتّب لهم بجليل موهبته قوانين الاستنباط و الاجتهاد،فسبحانه و تعالى من مفضل محسن مجمل مكمل منه المبدأ و إليه المعاد،و عليه وساده الاعتماد و الاستناد من كلّ سيّد و أستاد و سند من الاسناد و شيخ من مشايخ الهدايه و الإرشاد.

و أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لا شريك له فى الملك و لا وليّ له من الذلّ و لا جامله ولد من الأولاد و لا أحد من الأنداد أو الأضداد،شهاده منبئه عن صحيح الاذعان و الاقرار و سليم الاعتراف و الاعتقاد و مجزيه مجزيه يوم التناد بأحسن جزاء ربّ العباد و مقصد العبّاد.

ثمّ الصلاه و السلام و التحيات الوافرات الباقيات الصالحات المباركات دهر الدهور و أبد الآباد على قطب الأرض المهاد و ركن السبع الشداد محمّد الحميد المحمود الأحمد الحمّاد الّذى هو منذر للعباد لكلّ قوم هاد،و على أهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين الّذين هم لعباد اللّه أعوان و أمداد و لبلاد اللّه أعلام و أوتاد و لرسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله أحفاد أو أبو أحفاد ما حدى

حاد و عدی عاد و بلغ بالغ من أهل الدرایه إلی غایه المراد و من أهل الروایه إلی رایه السداد و آیه الاستسعاد.

أمّا بعد:فلمّا استجاز من هذا العبد صاحب وثیق العهد و ذائق رحیق المعرفه و الفقه و الفضل من زمن ورود المهد،أرفع أهل زمانه فی أنفع مراتب أقرانه بل أنبل جمیع إخوانه فی أفضل ما أوتی أرباب شأنه و هو الأخ الصافی و الخدن الموافی و الصدیق الکافی عارج معارج العلم و العمل و الدین و دارج مدارج الاقتدار علی استنباط الأحکام الشرعیه من البرهان المبین کأحد من المجتهدین مشیّد أساس المبانی و مسدّد رواسی المعانی سیّدنا الجلیل الجمیل «المیرزا عبد الغفار بن المرحوم السیّد محمّد حسین الحسینی التویسرکانی»-بلّغه اللّه تعالی غایه الأمانی و أذاقه من القطوف الدوانی و طیبات ما یشرب فی الجنان من الأوانی-بادرت إلی اجابه مسؤله المتین و باکرت إلی اناله مأموله الرزین،مع أنّی لم أکن من رجال هذا الشأن و لم أعد إلی الآن فی أبطال هذا المیدان تشبّها بأسلافنا الصالحین و تزیّنا بأزیاء أشیاخنا الکابرین-رضوان اللّه تعالی علیهم أجمعین-

فاستخرت اللّه-جلّ جلاله-فی ذلک و استعنت به فی سیر تلک المسالک.. (۱)جنابه المطاع تسلیما لأمره المستطاع أن یروی عن هذا العبد الضعیف و ینبئ عن هذا القنّ النحیف جمیع مصنّفاته و مؤلّفاته و مقروءاته و مسموعاته و منشوراته و منظوماته و سائر حواشیه و تعلیقاته و رسائله و تقریراته الّتی منها کتابه الکبیر الّذی سمّاه روضات الجنّات فی تراجم أحوال العلماء و السادات و هو فی أربع مجلّدات کتابیات تبلغ خمسین ألف بیت.. (۲)و یذکر فیه بأجود ما یکون من البیان و ألطف ما یقرّب المسموع إلی العیان طرائف أخبار فقهائنا الأخیار و ظرائف آثار حکمائنا الأحبار و نوادر أطوار أدباء هذا الدین و غرائب أسرار العرفاء و السالکین،و لئن کان کلّ شیء من الدنیا سماعه أعظم من عیانه فلعمر الحبیب انّ

۱- (۱)) هیهنا کلمه لا تقرأ.

۲- (۲)) هیهنا کلمه لا تقرأ.

کتابنا هذا بعکس ذلک فی جمیع أجزائه و أرکانه،و اللّه یعلم ما بلغنی من التعب و رأیت من المراره و النصب حتّی أن جمعت فیه من فرائد أساطیر القوم ما لا یحصی و من فوائد نحاریر الیوم ما لیس یستقصی،نفعنی اللّه به و سائر اخوانی المؤمنین و جمع لنا به خیر الدنیا و الدین.

و کذلک أذنت له-أدام اللّه تعالی فضله-أن یروی عنّی کلّما أجیزلی روایته و یأخذ منّی کلّما أبیح لی نقله و حکایته من زبر أصحابنا البرره و کتب أخبارنا المعتبره و لا سیّما الأربعه المتناسبه الّتی کان علیها المدار فی جمیع الأعصار و هی الکافی و الفقیه و التهذیب و الاستبصار،بحقّ روایتی إیّاها عن أفواه مشایخ أجلّاء و أشفاه أکابر أوتاد،أقدمهم و أجلّهم و أفقههم و أوّلهم سیّدنا الأستاد و شیخنا الاستناد و الاعتماد ملاذ الاسلام و المسلمین و آیه اللّه تعالی فی العالمین سمیّنا العلاّمه و نیّر أقالیم الخاصّه و العامّه مستغرق بحار رحمه إلهنا الغنی القوی الحاج سیّد محمّد باقر بن المرحوم السیّد محمّد نقی الرشتی الموسوی صاحب کتاب مطالع الأنوار فی خصوص فقه الصلاه شرحا علی کتاب شرائع الاسلام فی ستّ مجلدات فخام،و مختصر منه بالفارسیه سمّاه کتاب تحفه الأبرار،و کتاب آخر سمّاه الزهره البارقه فی أحوال المجاز و الحقیقه بل سائر مباحث الألفاظ فی الحقیقه،إلی غیر ذلک من رسائله الکثیره و أجوبه مسائله الغفیره فی الفقه و الرجال و العربیه و غیرها،و کانت وفاته فی عصیره یوم الأحد الثانی من شهر ربیع الأوّل سنه ستّین و مأتین بعد الألف من الهجره المبارکه.

عن جماعه من فحول زمانه و صدور وقته و أوانه أجلّهم و أرفعهم سیّدنا العلی العالی و النور المتعالی السیّد علی بن السیّد محمّد علی بن السیّد أبی المعالی صاحب الشرح الکبیر علی کتاب مختصر النافع،و أسدّهم و أفقههم الشیخ جعفر بن الشیخ خضر النجفی صاحب کتاب کشف الغطاء و غیره،و أدقّهم و أفضلهم الآمیرزا أبی القاسم القمی صاحب القوانین و الغنائم و شرح تهذیب الأصول و غیرها.

بحقّ روایه هؤلاء الثلاثه جمیعا،عن أستاد الکلّ فی الکلّ و الجنّه العالیه الدائمه الفضل و الأکل مولانا الآقا محمّد باقر بن المولی محمّد أکمل المشتهر بالمروّج البهبهانی صاحب کتابی

الفوائد العتيق و الجديد و رساله الاجتهاد و التقليد و شرح مفاتيح الفقه و رسائل كثيره فى الفقه و الأصول و الرجال و غيرها،و توفّى فى سنه ثمان (1)و مأتين بعد الألف و دفن فى الرواق الشرقى من حرم مولانا و إمامنا أبى عبد اللّه الحسين-صلوات اللّه و سلامه عليه-

و ثانيهم: السيّد الجليل الفاضل زين المجتهدين و عين الأفاضل شيخ إجازتنا فى الحائر المطهّر الشريف الآقا سيّد إبراهيم بن السيّد محمّد باقر الموسوى القزوينى القاطن فى تلك البقعه المقدّسه حيّا و ميّتا صاحب كتاب الضوابط فى الأصول و نتائج الأفكار فى تلخيص ذلك الطول و كتاب دلائل الأحكام فى فقه آل الرسول و غير ذلك،و توفّى بوباء العراق فى حدود سنه اثنين و ستّين و مأتين بعد الألف،عن جمله من تلامذه مشايخ شيخنا الأجل الأوّل منهم:الشيخ على بن الشيخ جعفر المتقدّم ذكره الشريف،عن المشايخ المذكورين،عن سميّنا المروّج العلاّمه-أعلى اللّه تعالى مقامه-

و ثالثهم: الشيخ الفاضل الفقيه و الحبر العالم النبيه صاحب الفضل و الشرف و زين فقهاء مشهد النجف الأشرف مولانا الشيخ محمّد بن الشيخ على بن الشيخ جعفر باجازه كتبها لى على ظهر كتاب شرحى الحميد على رساله ألفيه الشهيد زمان تشرّفى بزياره سيّدنا أمير المؤمنين-عليه سلام اللّه و الملائكه و الناس أجمعين-بحقّ روايته الشريفه عن أبيه،عن جدّه،عن المروّج البهبهانى.

و رابعهم: الشيخ الفاضل الأوحد و الفقيه الأمجد الشيخ قاسم بن الشيخ محمّد النجفى الأصل و الوطن و المحتد صاحب الشرح المبسوط الّذى هو فى مجلّدات جمّه على شرائع المحقّق الحلّى-عليه الرحمه-باجازه كتبها لى أيضا فى ذلك السفر المبارك بخطّه الشريف،عن شيخه الأجلّ الأفضل الأفقه الأفخر الشيخ حسن بن مولانا الشيخ جعفر،و قد رأيت بخطه الشريف صوره اجازته له على ظهر بعض مجلدات كتابه المذكور منبئه عن اجتهاده المطلق

1- (1)) كذا فى الأصل و الصحيح«ست»كما صرّح به المجيز فى بعض اجازاته الأخر.

و مهارته الكامله فى الفقه و الأصول،و لم يقل فيه إلاّ الحقّ.

و خامسهم: الوالد المبرور المرحوم و جامع الفضائل و العلوم،أزهد فضلاء زمانه و أعرف نبلاء أوانه،سليل الفقهاء الماجدين و سمّى سيّد الساجدين مولانا الحاجى مير زين العابدين -أسكنه اللّه فى أعلى علّيين و حشره مع أجداده الطاهرين المعصومين- بحقّ روايته بالاجازه الصريحه عن جماعه من علماء عصره و فقهاء وقته أعلاهم سندا و أرفعهم طريقا والده السيّد السعيد و العالم الرشيد زبده المحدّثين و أسوه المدرّسين السيّد أبو القاسم جعفر بن السيّد المحقّق الفاضل الكامل قدوه الأعاظم و الأفاضل أبى المكارم حسين بن السيّد الأكمل الأجل الأفضل الأمير أبى القاسم بن الأمير سيّد حسين الحسينى الموسوى الأول،عن والده الجليل النبيل المبرور المذكور صاحب حواشى شرح اللمعه المشهوره الّتى هى على كثير من نسخ ذلك الكتاب مسطوره،و غير ذلك من المصنّفات الكثيره بالعربيه و الفارسيه، و كان-رحمه اللّه-أحد مشايخ المحقّق القمّى صاحب كتاب القوانين و غيرها فى القراءه و السماع و الاجازه و غيرها،و اسمه الشريف مذكور مع نهايه التعظيم و التبجيل فيما رأيناه من اجازات المحقّق المذكور.

بحقّ روايته عن شيخه الفاضل الحاذق و العالم الباذل الفائق مولانا محمّد صادق بن الفاضل الجليل العلاّمه الربانى المولى محمّد بن عبد الفتاح التنكابنى المازندرانى و هو المولى محمّد المشهور بسراب صاحب المصنّفات الكثيره فى الكلام و الفقه و الأصول و غيرها،و قد ذكرنا أحواله الشريفه على التفصيل فى كتاب رجالنا الكبير،عن والده الجليل المذكور،عن شيخه و أستاده العلاّمه مولانا محمد باقر بن المولى محمّد مؤمن السبزوارى صاحب كتاب ذخيره المعاد و كفايه الفقه و مفاتيح النجاه و غيرها،عن السيّد البارع الألمعى السيّد حسين بن السيّد حيدر الكركى العاملى،عن شيخنا البهائى،عن والده الجليل الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثى،عن شيخنا الشهيد الثانى زين الدين بن على -عاملهم اللّه تعالى بلطفه الخفى و الجلى-.

ص:۲۴۵

ح:و أروی أیضا عن والدی الجلیل العلاّمه-أعلی اللّه تعالی مقامه-عن السیّد الکبیر و العالم النحریر الأمیر محمّد حسین بن الأمیر عبد الباقی بن الأمیر محمّد حسین الکبیر ابن بنت سمیّنا العلاّمه المجلسی صاحب کتاب بحار الأنوار،عن والده الأمیر عبد الباقی المذکور، عن والده الأمیر محمّد حسین المبرور المترجم عن کیفیه أحواله الشریفه أیضا فی کتاب رجالنا الکبیر علی التفصیل،عن جدّه العلاّمه المجلسی-قدّس سرّه القدوسی-

و سادسهم: السیّد السند و الرکن المعتمد محقّق زمانه و مدقّق أوانه و البارز فی العلم و العمل علی جمیع أشباهه و أقرانه الأمیر سیّد حسن بن الأمیر سیّد علی الحسینی الاصفهانی المدرّس فی الأصول و الفقه بدار السلطنه اصفهان باجازه کتبها لی فی حدود سبعین و مأتین بعد الألف و إن کانت طریق روایته منحصره فیما یرویه بالإجازه عن والدنا المبرور عن مشایخه المعظّمین الّذین کتبت أنا بأمره المطاع لجنابه المکرّم تفصیل أسمائهم الشریفه و طرق روایاتهم الطریفه بخطّی البائر و تقریری القاصر،کما أنّ من جمله مشایخ اجازه والدی المبرور أیضا هو سیّدنا السمّی الأوّل الّذی أجازنی فی حدود تسع و خمسین بعد المأتین و أجازه فی حدود اثنین و عشرین و مأتین،فصدق انّ مسند روایتی بهذین الطریقین الأنیقین أیضا ینتهی إلی سمیّنا المروّج البهبهانی.

و علی ذلک فلنکتف فی هذه العجاله هنا بذکر طریقه الأنیقه إلی أصحاب الکتب الأربعه و غیرهم لاتّصال سندنا به من الجهات الستّ المذکوره لا محاله بخلاف طرق من کان من طبقته من الّذین أشیر إلیهم من قبل،مضافا إلی جریان عاده المتأخّرین عنه غالبا بعدم اخلاء اجازتهم عن الانتهاء إلیه،ثمّ الاکتفاء بذکر طریقه الواضحه إلی علمائنا المتقدّمین و ساداتنا الأقدمین.

و قد انحصر شیخ اجازته فیما رأیناه من اجازاته و اجازات من روی عنه بروایته فی العلم الفرد فی ذلک الوقت و هو حضره والده الجلیل الأنبل و النبیل الأفضل مولانا محمّد أکمل الاصفهانی الّذی کان من علماء زمان الفتره الواقعه بین زمنی الباقرین المروّجین و تزوّج

بابنه الفاضل المحدّث نور الدين بن المولى محمّد صالح المازندرانى المشهور شارح أصول الكافى و غيره،فولد منها سميّنا المروّج،و كان المولى نور الدين المذكور ابن بنت مولانا الفاضل التقى المجلسى،لأن احدى بناته الأربع المخدّرات كانت فى بيت المولى محمّد صالح المذكور كما أوضحنا ذلك بما لا مزيد عليه فى ترجمته من كتاب الروضات،فيكون على ذلك سميّنا العلاّمه المجلسى خال أمّ سميّنا المروّج البهبهانى من جهه الأب و والده التقى المتّقى جدّ أمّه من قبل الأمّ و الفاضل المازندرانى المذكور جدّ أمّه من قبل الأب كما تراه-عليه رضوان اللّه-و كثيرا ما يعبّر عن الأوّل بخالى و عن الآخرين بجدّى باعتبار أنّهم الثلاثه للثلاثه.

ثمّ إنّ المولى محمّد أكمل المذكور أيضا يروى عن جماعه من فضلاء عصره و مشايخ زمانه،أفضلهم و أجلّهم و أحقّهم بالتقديم هو الفاضل الفخيم و قبله أهل العلم و التعليم حجه الاسلام و المسلمين و آيه اللّه تعالى فى العالمين سميّنا الأجل الأكرم مولانا محمّد باقر بن المولى محمّد تقى المجلسى-قدّس سرّه القدّوسى-عن والده الفاضل المحدّث الورع التقى النقى المولى محمّد تقى بن المولى مقصود على الاصفهانى الملقّب بالمجلسى،عن المولى الفاضل الكامل المجتهد المعتلى أبى الحسن على المشتهر بالمولى حسنعلى ابن المولى المحقّق المدقّق الفاضل العلاّمه مولانا عبد اللّه بن الحسين التسترى،عن والده الفاضل المعظّم المذكور،عن الشيخ نعمه اللّه بن أحمد بن خاتون العاملى،عن شيخه المحقّق الثانى على بن عبد العالى الكركى العاملى.

ح: و عن المولى حسنعلى المذكور،عن شيخنا البهائى المرحوم محمّد بن حسين بن عبد الصمد الحارثى العاملى،عن والده الفقيه المبرور الشيخ حسين بن عبد الصمد المعظّم إليه-رحمه اللّه تعالى عليه و عليه-عن شيخنا الشهيد الثانى زين الدين بن على العاملى الشامى،عن مشايخه الأجلّه المذكورين بتفاصيل اسمائهم الساميه و أوصافهم الزاكيه فى إجازته الكبيره المشهوره التى كتبها للشيخ حسين بن عبد الصمد والد شيخنا البهائى -عليهما الرحمه-و منهم من قدّمه هناك على سائر مشايخه المعظّمين و هو الشيخ الفاضل

ص:۲۴۷

الکامل نور الدین علی بن عبد العالی المیسی العاملی،و هو غیر الشیخ علی بن عبد العالی الکرکی العاملی الملقّب بالمحقّق الثانی صاحب کتاب جامع المقاصد فی شرح القواعد و غیره و متأخّر عنه فی الطبقه بیسیر کما بیّنّاه فی کتاب رجالنا الکبیر،و لذا لم یلقه شیخنا الشهید الثانی و إن کان قد أدرک أواخر زمانه الشریف،أو لأنّه کان قاطنا بدیار العجم فی ذلک الزمان.

بحقّ روایه ذلک الشیخ الجلیل عن الشیخ شمس الدین محمّد بن محمّد بن داود المشتهر بابن المؤذّن الجزّینی العاملی-و نسبته إلی قریه جزّین علی وزن سکّین احدی قری خطّه جبل عامل الشام المحروسه-عن نافله عمّه الشیخ ضیاء الدین علی بن شیخنا الأجل الأفقه الأفخم الأفخر الأفضل الأکمل محمّد بن مکّی الجزّینی العاملی الملقّب بالشهید الأوّل،عن والده الشهید المبرور الّذی هو ابن عمّ ابن المؤذّن المذکور کما نقل عن تنصیص شیخنا الشهید الثانی بذلک فی بعض اجازاته،عن الشیخ فخر الدین محمّد بن الحسن بن المطهّر المشتهر بفخر المحقّقین،عن والده جمال الدین الحسن بن یوسف بن المطهّر المشتهر و الملقّب بالعلاّمه علی الاطلاق،عن والده الشیخ الفقیه المسلّم یوسف بن المطهّر الحلّی،عن خاله المحقّق علی الاطلاق أبی القاسم جعفر بن الحسن بن یحیی بن سعید الحلّی صاحب المعتبر و الشرائع و المختصر النافع و غیرها،عن السیّد السعید شمس الملّه و الدین نجم الدین فخّار بن معد الموسوی،عن الشیخ سدید الدین أبی الفضل شاذان بن جبرئیل القمّی،عن الشیخ العماد أبی جعفر محمّد بن أبی القاسم الطبری،عن الشیخ الجلیل أبی علی الحسن بن الشیخ الإمام أبی جعفر محمّد بن الحسن المتوطّن بالغری السری و المشتهر بشیخنا الطوسی صاحب کتابی التهذیب و الاستبصار و غیرهما من المؤلّفات الجمّه المذکوره بأسمائها فی معظم کتب الرجال،عن والده شیخ الطائفه الحقّه و رئیس الفرقه المحقّه،عن الشیخ الفرید و أفضل جمیع الأساتید محمّد بن محمّد بن النعمان البغدادی الملقب بالمفید،عن شیخه الفاضل المحدّث الأمین فخر هذه الطائفه أبی جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه

القمی المشتهر بالشیخ الصدوق،عن والده المنتجب المنتخب شیخ القمیّین فی وقته علی بن الحسین بن بابویه المدفون فی مقبره قم المبارکه صاحب الرساله المشهوره.

ح: و عن الشیخ المفید،عن الشیخ الفقیه أبی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه،عن شیخنا الأجلّ الأقدم ثقه الاسلام رکن الشیعه أبی جعفر محمّد بن یعقوب الکلینی الرازی، بحقّ روایته-رحمه اللّه تعالی-مثل روایه علی بن بابویه القمی والد شیخنا الصدوق،عن مشیخه أسانیدهما و عدّه مشایخهما المذکورتین فی کتب رجال الامامیه إلی أن تصلا برجال أئمّتنا المعصومین-صلوات اللّه علیهم أجمعین-

ثمّ إنّی أشترط علی جناب المستجیز علی النحو الوجیز کلّما اشترط علیّ شیخ مجیز من الأخذ بالحائطه للدین و رعایه حرمه الفقهاء و المجتهدین و اصلاح السریره و اخلاص النیه و إغاثه الملهوف و قضاء حوائج المضطرّین و المتحیّرین و اعانه الفقراء و المساکین و المعاشره مع المؤمنین و المجانبه عن مجالس الجبابره و الظالمین و المحافظه علی الصلوات و الملازمه للجماعات و المناجاه فی الخلوات مع ولیّ الحاجات و المواظبه علی تلاوه القرآن فی طریف الحالات و الدعاء فی ظهر الغیب لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و خصوصا الآباء و الأمّهات و الأخوه و الأخوات و سائر ذوی القرابات و مشایخ الإجازات و المتحمّلین للروایات.

و ألتمس من جنابه الأکرم أن لا یحرمنی من صالح الدعوات و أسأله أن یجرینی علی خاطره الشریف فی مظانّ الإجابات و یدعو لی بالخیر فی أعقاب الصلوات و سائر شرائف الأوقات قبل الوفاه و بعد الممات و یجعلنی فی حلّ و رخصه من جمیع التقصیرات و التفریطات و التسویفات و التسویلات و یقابل السیّئات بالحسنات و یفتتح مجالسه المعقده بالافاضات و الإفادات و یختمه بالصلوات و التحیّات علی محمّد و أهل بیته السادات و یکثر من الاستعاذه باللّه العزیز العلیم من شرّ الشیطان الرجیم و من اطابه الکلام فی جمیع اللیالی و الأیام بفرسی الجنّه العالیه اللذین هما قول:سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلاّ اللّه و اللّه أکبر؛

و:لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه العلی العظیم.

و کتبت هـذه الأحرف إجابه لأمره العالی بکفیّ البائر البالی فی ظهیره یوم الخمیس الأنیس لأربع خلون من ذی قعده الحرام عام تسعه و سبعین و مأتین بعد ألف تامّ من هجره سیّد الأنام-علیه و آله آلاف التحیه و السلام-و أنا عبید اللّه المسکین و مخلوقه الضعیف المستکین محمّد باقر بن زین العابدین الموسوی عاملهما اللّه بعفوه القوی و فضله النوی و ثوابه السوی و سحابه الروی و نواله الصوری و المعنوی-آمین رب العالمین-

ثمّ الحمد للّه و سلام علی عباده الذین اصطفی.

و أقول:بعد الإعاده لما صفی من ذلک و ما کفی لما أجلت النظر ثانیا لا کسلا و لا متوانیا فیما أفاده جناب المستجیز-متّعه اللّه بعمره العزیز-فی مراتب شتّی من العلوم و مراحل لا تؤتی من الکمال المکتوم،و اطلعت علی رقم بعض أعاظم فضلاء الزمان-أسکنه اللّه تعالی بحبوحات الجنان-فی التصریح بأنّ جنابه العالی بلغ مرتبه الاجتهاد علی الاطلاق و حرم علیه التقلید لغیره بدون الاغراق صار اعتقادی الدالک أیضا فی حقّه ذلک و طفقت أحمد اللّه -سبحانه-علی نیله المحقّق لأکباد تلک المسالک و نبله المطوّق علی أجیاد تلک الممالک و زدت فی توصیته بالاشتغال بمراسم الاستنباط و باستفراغ الوسع فی تحصیل جواهر الأحکام بالاستدلال من المناط و کذا فی مسأله الدعاء منه-سلّمه اللّه تعالی-فی مظان الإجابات و حفظه لحقوق المصادقه و المصافاه حین الحیاه الفانیه و بعد الوفاه.و کتب ذا فی سلخ رجب المرجّب(۱۲۸۰) (۱).

***

ص:۲۵۰

۱- (۱)) مکتبه السیّد أحمد الروضاتی،تهران،صوره هذه الاجازه موجوده فی نفحات الروضات/ ۳۳۳-۳۳۸.

۲)إجازته للميرزا محمّد بن عبد الوهّاب الهمدانی:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه الکامل علی الاطلاق و المالک بالاستحقاق و المدرک بالاستدقاق و المنعم بالاستغراق و المنفق مع الارفاق و المنقذ من الاملاق،خالق الخلق و خازن الأرزاق و الخاطب بما عندکم ینفد و ما عند اللّه باق،و الصلاه و السلام الراقیان الباقیان إلی أن تبلغ نفوسنا التراق و قیل من راق و السائحان السابحان مع من یسبّحن بالعشی و الاشراق إلی میعاد یوم التلاق علی سیّد خلائق الخلاق و أشرف أشارف الأطباق مکمّل مکارم الأخلاق و مکفّل مراسم الأفلاق و من کان له من کلّ جمیل خلاق و علی کلّ جیل أعلاق و أوتی إجازه البلاغ إلی جمیع الآفاق محمّد المصطفی المنتصی المنتقی المرتقی من حضیض هذه الداجیه إلی أوج راق و رفیع رقراق و العارج علی متن البراق إلی ذروه سنام الأرواق،و علی آله الاولی إلی سلسله أسانیدهم العالیه تمدّ الأعناق و علی صلصله أحادیثهم السامیه تدقّ الأوراق ما بقی المؤمنون یؤمنون بالغیب و یأمنون النفاق و یحسنون باخوانهم الظنون و یحفظون المیثاق.

أمّا بعد:فلمّا طال ما أنهی إلیّ بطریق الرسال،وصال ما ألقی علیّ علی سبیل التوال من طلب.. (۱)فی عالم الظلال و حلیفنا یوم وقوع الألفه بین جواهر الأمثال صفوه الأحباب و القابض علی عروه محامد الأصحاب الأنجاب عمده العلماء الماجدین و زبده الفضلاء الناجدین،صاحب الدرجات الرفیعه و صاعد الرتبات المنیعه البدیعه،جامع مراسم المعقول و المنقول و قارع مسامع الفروع و الأصول،بالغ مبالغ المجتهدین الأعلام و عارج معارج المستفیدین فی الاسلام و هو العالم الربانی و الحبر الصمدانی أبو الفضائل مولانا «الآمیرزا محمّد بن الحاجی عبد الوهّاب الهمدانی»-بلّغه اللّه غایه الأمانی و أذاقه حلاوه

۱- (۱)) هیهنا کلمه لا تقرأ.

الحقائق و المعانی-أن اهدی إلی بابه الأکرم و اتحف إلی جنابه المحترم إجازه ما صحّت لی روایته و حلّت لی إجادته و إجازته کما کان من دیدن أسلافنا الصالحین و استمرّت علیه شیمه أشیاخنا السابقین-رضوان اللّه علیهم أجمعین-مع أنّی لم أک من فوارس ذلک المیدان و لا فی عداد من یظنّ به استعداد أولئک الفرسان الأعیان،فطمست فی نفسی القاصره الخاسره من حسن هذا الظنّ و طفقت أقول:أللهمّ اجعلنی برحمتک خیرا من ظنّه الحسن.

ثم استخرت اللّه الملک العزیز فی إجابه جنابه المستجیز علی النمط الوجیز و أجزت له أن یسند إلیّ أیضا روایه مؤلفات الأصحاب و یروی عنّی جوامع أحادیث الرسول و أهل بیته الأطیاب-علیهم سلام اللّه إلی یوم الحساب-و خصوصا الأربعه المقبوله المشهوره الّتی علیها المدار فی جمیع الأعصار الکافی و الفقیه و التهذیب و الاستبصار،و کذلک الأربعه الأخری الّتی جاءت علی أثر تلک الأنوار و هی الوافی و الوسائل و جوامع الکلم و البحار، بحقّ روایتی إیّاها عن جماعه من مشایخ هذا الزمان و جبلّه من کبرائنا الأعیان و علمائنا الأرکان أعلاهم سندا و مرتبه و أسماهم سمه و منقبه هو سیّد الفقهاء المسلّمین و حجه الاسلام و المسلمین سمیّنا الأجل الأعظم و البحر الخضم الحاج سیّد محمّد باقر بن المرحوم السیّد محمّد نقی الموسوی الجیلانی ثم الإصفهانی صاحب کتاب شرح الشرائع الموسوم بمطالع الأنوار فی ستّ مجلّدات کبار مع کتاب تحفه الأبرار و کتاب الزهره البارقه فی خصوص مباحث الألفاظ من الأصول و غیر ذلک من المصنّف المطبوع المقبول فی مراتب المعقول و المنقول.

بحقّ تحدیثه و روایته-لاحظه اللّه بعین عنایته و حسن رعایته-عن جمله من مشایخه الکابرین و جلّه من مراجعه الفاخرین منهم:المحقّق المدقّق الآمیرزا أبو القاسم القمی، و الفقیه النبیه الشیخ جعفر بن الشیخ خضر الجناحی النجفی،عن شیخهما الأجل الأفضل الأنبل مولانا الآقا محمّد باقر بن المولی محمّد أکمل،عن أبیه المذکور المبرور،عن الشیخ جعفر القاضی و الآقا جمال الدین محمّد الخوانساری و المولی میرزا محمّد الشروانی بل

العلّامه المجلسی الثانی،عن أبیه المولی محمّد تقی بن المولی مقصود علی المجلسی الاصفهانی، عن شیخنا البهائی،عن والده الشیخ حسین بن عبد الصمد العاملی،عن الشهید الثانی -قدّس اللّه تعالی أرواحهم و روّح أشباحهم-

ح: و أروی أیضا بالإجازه عن شیخی و سندی و والدی الماجد البارع الورع الجامع المطلق الحاجی أمیر زین العابدین بن الفاضل الکامل السیّد أبی القاسم بن الفقیه الأوحد السیّد حسین بن الأدیب الأفقه الأمجد السیّد أبی القاسم جعفر بن الحسین الحسینی الموسوی،عن أبیه،عن أبیه،عن أبیه،عن مشایخه الکابرین المنتهین إلی شیخنا البهائی أیضا.

ح: و عن أبیه،عن السیّد محمّد مهدی العلّامه الطباطبائی المشتهر ببحر العلوم،عن المروّج البهبهانی و غیره.

ح: و عن أبیه،عن أبیه،عن المولی محمّد صادق بن المولی محمّد التنکابنی الشهیر بسراب،عن أبیه المذکور أحد علمائنا الأقطاب،عن شیخه المحقّق مولانا محمّد باقر السبزواری الخراسانی،عن السیّد حسین بن السیّد حیدر الکرکی العاملی،عن شیخه الشیخ بهاء الدین محمّد المتقدّم علی اسمه التعظیم.

ح: ولی الروایه أیضا بالإجازه عن السیّدین الأیدین المجتهدین المعتمدین المدرّسین المؤسّسین الآقا سیّد إبراهیم بن السیّد محمّد باقر الموسوی القزوینی المتوطّن بالحائر المقدّس حیّا و میّتا،و الأمیر سیّد حسن بن الأمیر سیّد علی الحسینی الاصفهانی،عن مشایخهما الأجله المنتهیه أیضا إلی الجماعه المذکورین.

و لیطلب ما یزید علی ذلک من کتب الإجازات و تراجم العلماء و السادات و لا سیّما کتابنا الکبیر الّذی وضعناه فی هذا الباب و أودعناه فوائد لا تحصی قلّ ما یوجد نظیرها فی کتاب و سمّیناه کتاب روضات الجنّات-جعله اللّه تعالی من الباقیات الصالحات-

ثمّ الملتمس من جناب المقصود بهذه الکلمات الدعاء بالخیر فی مظانّ الاجابات

ص:۲۵۳

و الشفاعه إلى اللّه-تبارك و تعالى-فى جميع الحالات كما أنا من الآن موطن نفسى الخاطئه بمعونه الرحمن أن لا أنساه من الدعاء فى تلك المظانّ و أقرأ عليه السلام الوافر و استدعيه الجواب و أحمد إليه اللّه-سبحانه و تعالى-و أصلّى و أسلّم على محمّد و أهل بيته الأطياب و أرجو منه الثواب.و كتب ذا فى عصر يوم الإثنين الحادى عشر من رجب المرجّب المكرّم أحد شهور سنه ثلاث و ثمانين و مأتين بعد الألف.

***

۳)إجازته للسيد محمّد مهدى بن محمّد الحسينى البروجردى:

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمد للّه المتفضّل بالنعم و الشكر للّه المتحنّن بالكرم و المنّ للّه المتفرّد بالقدم،خالق اللوح و القلم و معلّم الإنسان ما لم يعلم،و المقسّم له المواهب و القسم على من له القابليه الحاصله من مراتب الهمم و الأهليه الناشئه من طرائف الشيم،و الصلاه و السلام على سيّدنا و نبيّنا الأعزّ الأكرم و الأجلّ الأفخم و الأجدّ الأعلم و الأشدّ الأحلم و الأسدّ الأحكم محمّد المصطفى المجتبى المرتجى المبعوث إلى كافه الأمم و عامّه صنوف أهل العالم،و على آله و عترته المستودعين لجواهر الحكم المستأهلين لبواهر العضم.

أمّا بعد:فلمّا ان طال ما أنهى إلىّ من استدعاء سيّدنا الجليل و أيد أرباب الطلب لفنون التكميل،سائس ديار الورع و التقوى و الدين و فارس مضمار المعرفه بأحكام الشرع المبين، مبيّن مراتب الحلال و الحرام و مزيّن مناصب أئمه الاسلام-عليهم السلام-شرف الساده العلويه و فخر الدوحه المصطفويه صاحب القوّه القدسيه و صاعد الدرجه القدّوسيه،عارج معارج الاجتهاد بجهاده المجدى و ناهج مناهج الاستنباط بشهاده المستجدى ابن سيّدنا الأجلّ الأفضل الأمجد و العالم المؤيّد المسدّد السيّد محمّد مجتهد العصر و الزمان و فقيه

الدوران«السيّد محمّد مهدى الحسينى البروجردى»-عصمه اللّه من كلّ شىء مردى و منحه بكلّ شيب طيب غير روى-أن أكتب له-أدام اللّه تعالى فضله و نبله-على سنن أشياخنا الماجدين و سير أسلافنا الناجدين تفصيلا لقبيله رواه الأخبار و توصيلا بوسيله وعاه الآثار إطوالا لسلسله حرّاس هذا الدين إلى الجلاّس المبعدين و ايصالا لمنفلت ايمان الحالبين على منفلق أفواه الطالبين نسخه اجازه ذات امازه توجب له جواز اسناد الروايه إلى هذا العبد الضعيف و تذكره رخصه بعد طول زمن ربصه تنفعه فى مقام الرعايه لحقوق شقوق التكليف.

فاستخرت اللّه-سبحانه و تعالى-فى اجابه جنابه المحترم إلى ذلك المرام،و أجزت له أن يروى عنّى كل ما أجازلى المشايخ الكرام و أساتيدى العظام بأسانيدهم العاليه النظام -جزاهم اللّه تعالى عن الاسلام و أهل الاسلام أفضل جزاء أرباب الأعلام و أصحاب الأقلام-و هم عدّه من عمد أفراد الزمان و زمره من زبد أركان الايمان أجلّهم قدرا و أتمّهم بدرا و أرفعهم شأنا و أدقّهم نشدانا هو سيّد فقهاء الأوّلين و الآخرين و المؤيّد من عند اللّه -تعالى-فى اعلاء كلمه الحقّ والدين،سلطان المجتهدين و برهان المعتمدين أفضل المطّلعين و أكمل المتتبّعين ملجأ الأباعد و الأدانى مولانا الحاجى سيّد محمّد باقر ابن المرحوم السيّد محمّد نقى الموسوى الجيلانى ثمّ الاصفهانى صاحب كتاب المطالع فى شرح الشرائع و غير ذلك من المصنّف الشائع و المؤلف الرائع.

فأنا أروى عنه-قدّس سرّه-بالاجازه الصريحه جميع معتبرات كتب أحاديث الشيعه عن جمله من مشايخه الأعلام أمناء دين الاسلام أحدهم:السيّد السند الأجل الأعلم العلى العالى ابن السيّد محمّد على بن السيّد أبى المعالى العلوى الحسنى الطباطبائى الكربلائى صاحب كتاب رياض المسائل فى شرح المختصر النافع و شرح آخر عليه صغير كتبه بعد شرحه الكبير.

بحقّ روايته على حسب ما وقع فى اجازته عن خاله المتبحّر القمقام و المروّج لشريعه

الاسلام مولانا الآقا محمّد باقر بن المولى محمّد أكمل الاصفهانى ثمّ البهبهانى ثمّ الكربلائى -عامله اللّه بلطفه العلائى و فضله الغير المنقطع الولائى-عن والده الجليل المبرور المزبور -خلّده اللّه تعالى فى دار السرور-عن جماعه من فضلاء زمانه منهم:الفاضل الكامل المتقدّم على جميع أقرانه المولى ميرزا محمّد بن المولى حسن الشروانى،و الآقا جمال الدين محمّد بن المرحوم الآقا حسين بن جمال الدين الخوانسارى ثمّ الاصفهانى،و الشيخ جعفر بن كمال الدين البحرانى المشتهر بالقاضى صاحب حواشى شرح اللمعه و غيرها،بل العلاّمه المجلسى كما استفيد لنا من بعض صور الإجازات لمولانا الفاضل المحقّق القمى-رضوان اللّه تعالى عليهم أجمعين-

بحقّ روايه جميع هؤلاء الأعاظم الفضلاء،عن عماد المحدّثين الأجلاّء محمّد تقى بن مقصود على النطنزى ثمّ الاصفهانى المشتهر بالمجلسى والد سمّينا الامام العلاّمه الّذى هو صاحب كتاب البحار و كثير من المؤلفات الكبار و الصغار،عن شيخ روايته الفاضل الفقيه المتكلّم الأصولى مولانا أبى الحسن على المعروف عند الطائفه بالمولى حسنعلى ابن علاّمه زمانه المجتهد على الاطلاق و المشتهر أمره فى الآفاق المولى عبد اللّه بن حسين الشوشترى، عن شيخ قراءته و اجازته الشيخ بهاء الدين محمّد العاملى،عن والده الجليل المعتمد الشيخ حسين بن عبد الصمد،عن الشيخ زين الدين بن على بن أحمد الشامى الملقّب بالشهيد الثانى-بلّغه اللّه غايه الأمانى-

ح: و عن السيّد السميّ المتبّه على اسمه السامى أوّلا،عن شيخه الآخر و عماده الأجل الأفقه الأفخر الشيخ جعفر بن الشيخ خضر النجفى الابتداء و الانتهاء صاحب كتاب كشف الغطاء فى مبهمات الشريعه الغرّاء،عن العلاّمه المروّج المبرور المزبور إلى غايه اسناده المذكور.

ح: و عنه-أعلى اللّه تعالى مقامه-عن الفاضل المحقّق المدقّق الأمين الميرزا أبى القاسم بن حسن الجيلانى ثمّ القمى صاحب كتاب الغنائم و القوانين.

ص:٢٥۶

ح: و من جمله مشايخ روايتى و مصادر اجازتى أيضا هو والدى الجليل النبيل و أستادى الاستناد الفاقد فى وقته للعديل و البديل،جامع مراتب المعقول و المنقول و ناظم مراحل الفروع و الأصول،قدوه الزاهدين و جمال المجاهدين ابن السيّد المكرّم و الفاضل المفهّم أبى القاسم جعفر مولانا الحاجى الأمير زين العابدين-أجزل اللّه تعالى برّه و قدّس سرّه- فإنّى أروى عنه بموجب الاجازه جميع كتب الأخبار،عن والده الجليل المنزله و المقدار،عن والده الواقع ذكره السامى فى درج اجازات الأبرار سيّد المحقّقين بنصوص أعاظم ذاكريه و أسعد المدقّقين برصوص لوازم ما يريه النور الألمعى و الحبر اللوذعى أبى الفضائل و المكارم السيّد حسين بن السيّد أبى القاسم بن السيّد حسين بن السيّد قاسم الحسينى الموسوى -بورك على رمسه الروى و تورك سوا رسمه السوى-عن النجم البارق و الحبر الحاذق ابن مولانا محمّد بن عبد الفتاح التنكابنى المشتهر بسراب المولى محمّد صادق،عن والده الفاضل الماهر فى الأصولين و صاحب المصنفات البهيه الحاويه لكل شىء،عن شيخه البارع المسلّم فضله فى البلاد مولانا محمّد باقر بن محمّد مؤمن الخراسانى السبزوارى مصنّف كتابى الكفايه و شرح الارشاد،عن السيّد الفاضل الكامل المحدّث و النور المنجلى حسين بن السيّد حيدر الكركى العاملى،عن شيخنا البهائى،عن أبيه،عن الشهيد الثانى.

ح: و منهم الفقيه الفاضل و النبيه الباذل جهده فى تحصيل الفضائل و الفواضل الشيخ قاسم بن الشيخ محمّد الغروى شارح الشرائع على الوجه المرضى،عن شيخه العالم المتقن و الفقيه الأفضل الأمتن الشيخ حسن بن مولانا الشيخ جعفر،عن أبيه المتقدّم العماد،عن الامام المروّج الاستناد إلى آخر الاسناد.

ح: و منهم السيّد السند و الأمين المعتمد أحسن المؤسّسين و أمتن المدرّسين العالم الربانى و الحبر الصمدانى الأمير سيّد حسن بن الأمير سيّد على العلوى الحسينى الاصفهانى باسناده المتّصل بواسطه والدنا الجليل إلى المرحوم الشهيد الثانى.

ثمّ إنّ الشهيد الثانى يروى عن جماعه من العلماء العظام و الفضلاء الفخام و له طرق كثيره

ص:۲۵۷

إلى الكتب الأربعه و غيرها من المؤلّفات و الأرقام و أحاديث أئمه الاسلام-عليهم السلام- و آمن طرقه الأشهر الأشبع ذكرها فى كتب الإجازات و الأخبار هو ما يرويه عن شيخه الجليل المقدار و أستاده الجميل الآثار الشيخ نور الدين على بن عبد العالى العاملى الميسى، و هو غير على بن عبد العالى الكركى العاملى الملقّب بالمحقّق الثانى صاحب كتاب جامع المقاصد و حواشى الارشاد و الشرائع و غير ذلك من المصنّفات،و إن كانا متعاصرين متشاركين فى الاسم و النسب و الصفات فإنّ الشهيد الثانى لم يدرك هذا المحقّق بالملاقاه و المرافاه.

و يروى الشيخ نور الدين المزبور،عن الشيخ شمس الدين محمّد بن محمّد بن داود المشتهر بابن المؤذّن الجزّينى،عن الشيخ ضياء الدين على ابن امامنا الأوحد و العلم المفرد أبى عبد اللّه محمّد بن مكّى العاملى المشتهر بالشهيد الأوّل،عن والده الامام المزبور،عن فخر المحقّقين محمّد،عن شيخه و والده و أستاده الأمين آيه اللّه تعالى فى العالمين جمال الملّه و الحقّ والدين حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّى المشتهر بالعلاّمه،عن خاله الأمجد و أستاده الأجلّ الأوحد أبى القاسم جعفر بن سعيد المحقّق صاحب المعتبر و الشرائع و المعارج و المختصر النافع،عن الشيخ نجيب الدين محمّد بن محمّد نما-على وزن عمى-عن المولى الماهر و الفحل المناظر محمّد بن إدريس الحلّى صاحب كتاب السرائر،عن الشيخ عربى بن مسافر العبادى،عن الشيخ إلياس بن همام الحائرى،عن الشيخ أبى على حسن ابن شيخ الطائفه محمّد بن الحسن الطوسى،عن والده الشيخ المطلق و الامام لأهل الحقّ صاحب كتابى التهذيب و الاستبصار من الكتب الأربعه التى عليها المدار فى جميع الأعصار،عن الشيخ المتقدّم الفريد و أعلم علماء زمن الغيبه بلا تقييد محمّد بن محمّد بن النعمان البغدادى الملقّب بالشيخ المفيد،عن الشيخ الصدوق أبى جعفر الثانى محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى مؤلّف كتاب من لا يحضره الفقيه و مؤلّفات جمّه تنيف على ثلاثمائه بل ما يزيد من فوائد قلمه،و فيه عن شيخه و أبيه أبى الحسن على بن بابويه-رضوان اللّه تعالى عليه و على

كلّ من رفع اسناده إليه-

و عن شيخه الآخر و دليله الأبهر الأفخر جعفر بن محمّد بن قولويه القمى صاحب كتاب كامل الزياره و غيره،عن الشيخ المقدام و علم الأعلام و ثقه الاسلام أبى جعفر الأوّل محمّد بن يعقوب الكلينى الرازى المؤلّف لكتاب الكافى-عليه حنان اللّه الوافر الوافى-

ثمّ إنّ تفصيل بقيه الاسناد المتّصل إلى أئمّه الاسلام-عليهم السلام-بعد ما وقع عليه انقطاع الكلام موكول إلى كتب مشيخات الأصحاب و الفهرستات المدوّنه فى هذا الباب، مضافا إلى ما وقع فى هذه الكتب الأربعه من الأسانيد و المعنعنات الواقعه فى مؤلّفات الأشياخ و الأساتيد،كما أنّ بيان الاسناد إلى سائر مؤلّفات الأصحاب و غيرهم فى الفقه و الكلام و الحديث و غيرها أيضا موكول إلى الطرق المتشعّبه المتشتّته الواقعه فى تضاعيف مفصّلات الاجازات مثل إجازه إمامنا العلاّمه لبنى زهره الحلّيين و اجازه شيخنا الشهيد الثانى للشيخ حسين بن عبد الصمد الجباعى والد شيخنا البهائى و إجازه ولده الشيخ حسن بن زين الدين لبعض أفاضل زمانه الأنجبين و الإجازه الكبيره الموسومه بلؤلؤه البحرين من الشيخ يوسف البحرانى لولدى أخيه اللّذين كانا له بمنزله قرّتى عينين و هى من أتمّ ما رقم فى هذا البين.

و جناب المستجيز مع تمام ما أودع فيه من الفضل و التمييز يهتدى-إن شاء اللّه العزيز- بمطالعه بعض ما كتبه كلّ من سمىّ له فى هذه الاجازه الموجزه من التفصيل لطرق روايته إلى هذا السبيل.

ثم إنى أجزت له فى هذه العجاله أن يروى عن هذا العبد الضعيف كلّ ما أفرغه بخصوصيه نفسه اللهيف فى قالب الترصيف و التأليف و لا سيّما كتابه الكبير المتّسم بروضات الجنّات فى تفاصيل أحوال العلماء و السادات،و هو بحمد اللّه-سبحانه و تعالى- قد صار من أحسن ما كتب فى هذا الشأن و لهذا دار على أيدى فضلاء الزمان أحسن الدوران و إن كان كلّ شىء من الدنيا سماعه أعظم من عيانه فعيان هذا الكتاب لا يحيط به بيان و لا يخرج عن عهده

الاتیان علی تحریر فوائده بنان و قد نیف علی سبعین ألف بیت فی ضمن أربع مجلّدات ضخام و فیه کل ما تشتهیه الأنفس و تلذّ الأعین و تهویه أفئده أرباب المعرفه و الأحلام،و أسأل اللّه-تعالی-أن یجعله من الباقیات الصالحات و الداعیات إلی النجاه فی عرصات البلیّات و السائحات.

و ألتمس من جناب المستجیز الدعاء فی الخلوات و أعقاب الصلوات و الإلتفات إلی ذکر هذا المتذلّل الخاشع بالخیر فی سائر مظانّ الاجابات و مآن الاصابات،ثمّ الحمد للّه-سبحانه و تعالی-أوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلّی اللّه علی محمّد و آله الطاهرین و لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه العلیّ العظیم.

و قد فرغ من تسویه هذا الرقیم و تسوید هذه الورقه البارقه النسیم أضعف عباد اللّه المفتقر إلی فضله العظیم محمّد باقر بن زین العابدین الموسوی الخوانساری-عفی عنهما الإله الباری-عصیره یوم الجمعه المبارکه لأربع لیال بقین من شهر ربیع الأوّل أحد شهور سنه التسعین بعد الألف و المأتین من هجره سیّد الکونین سلام اللّه علیه و علی آله المصطفین (۱).

***

۴)إجازته لشیخ الشریعه فتح اللّه بن محمّد جواد الاصفهانی الشیرازی:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الحمد للّه الّذی لیس لحرمته جواز و لا لرحمته جزاز و لا لنعمته أعواز،عزّ من عالم یجیز و لا یجاز و جلّ من حاکم یفیز و لا یفاز،باجازته تنحاز الفضیله إلی المماز و بامازته تمتاز الحقیقه من المجاز،تعالی شأنه فلیس بالممکن لوصفه الاحراز و توالی منه فحلّ بالمنکر

۱- (۱)) مکتبه السیّد المرعشی ۶۴/۱۶ رقم ۶۰۶۲.

لرصفه الاجهاز.

ثمّ الصلاه الوافيه بتمهيد قواعد الاعزاز و الصلات الكافيه لتهذيب عوائد الغزّاز على أفضل من قدم من شاز و غاز و حصّل بما نزّل عليه تمام الانجاز مع كمال الايجاز محمّد المحمود الّذى طلع من ترعه الحجاز فجاز بسرعه شخوصه على ما جاز إلى أن بلغ صيت رسالته جميع الاحجاز بدلائل الاعجاز،و على أهل بيته الطيّبين الطاهرين المطهّرين المنزّهين من الألواث و الأدناس و الأرجاس و الأرجاز.

أمّا بعد:فلمّا كان من طريقه السلف و الخلف و سيره أرباب الفهم و الفضل و الشرف من زمن حضور أهل بيت العصمه-عليهم السلام-إلى هذه الأيّام،بل من مبدأ شيوع نقل أخبار الأمم الماضيه إلى سائر الأنام نهايه العنايه بايثاق سلسله أسانيد الأخبار و غايه الرعايه لانساق عنعنه مسانيد الآثار و الاهتمام العام فى تنظيم قاعده أخذ اللاحق من السابق و الاجتهاد البالغ فى ترتيب مائده نصّ السابق على اللاحق بل صرف الأعمار العزيزه فى سبيل تحصيل الاجازه من أهاليها و رصف الأسفار الحميزه فى طريق توصيل الروايه بحبل راويها بحيث جعلوا يغمزون فى خبر من لا ينتهى سنده إلى ركن وثيق و طفقوا يعرضون عن زبر من لا يرتقى أثره إلى رجال الطريق (1)كما أشار إلى رقم هذا التقريب القريب شيخ الطائفه الحقّه فى صدر مشيخه كتاب التهذيب حيث قال-قدّس اللّه تعالى رمسه المستطاب-و الآن حيث وفّق اللّه[تعالى]للفراغ من هذا الكتاب نحن نذكر الطرق الّتى يتوصّل بها إلى روايه هذه الأصول و المصنّفات[و نذكرها على غايه ما يمكن من الاختصار]لتخرج الأخبار بذلك عن حدّ المراسيل و تلحق بباب المسندات (2).

مضافا إلى أنّ بمحض أخذ الرجل الاجازه فى الروايه من أهلها و قصده الدرايه لكلّ ما

1- (1)) خ ل:لا يوجد أثره فى رحبه رجال الطريق.

2- (2)) تهذيب الأحكام 4/10 و 5.

أذن لـه فی نقلهـا یصـدق علیـه-ولـو فی الجملـه-انّـه مـن جملـه حملـه مـواریث المرسـلین و فی جـوقه نقلـه أحـادیث الأئمّه المنتجبین،فتصرف إلیه برکـات الـدعوات الصاعـدات لمشایـخ الاجـازات، و تعطف علیه رشـحات الرحمات النازلات بمتحمّلی الروایات،و تعرف منزلته عند سادات الخلائق بقدر روایته عنهم الأحادیث،بل یکشف کونه فی عداد أشیاخ الإجازه عن صحّه ما وقع له من التحدیث،بل یوشک أن یقال:إنّ بلوغ هذه المنزله هو المقصود من قولهم:

«فلان أسند عنه»المتکرّر ذکره فی کتب الرجال و هو من أفاخر ألفاظ المـدح و التزکیه کما یقال،و منه ینقدح وجه ما صـرّح به بعض المحقّقین من المتأخّرین من أنّ مشایخ الاجازه و شیوخ الشیوخ مستغنون عن التوثیق و التعدیل (1)،و قد عدّ المتأخّرون-مع دقّه أنظارهم و مداقّتهم فی الجرح و التعدیل-روایاتهم صحاحا،و هذه قاعده تنفع فی کثیر من مشایخ الصدوق-رحمه اللّه-

ثمّ قد کان من جمله من حاول الفوز بشرف الالتصاق بهذه السلسله و فی زمره من زاول الأخذ بطرف الالتحاق بهذه القافله فأبان الشوق لـدیّ فی طلب هـذا المقصود و أظهر توفّر الرغبه علیّ فی أمل الورود علی أثر هـذا الحبل الممدود باصدار الاجازه له فی ذلـک من قبـل هـذا الضـعیف و اسـداء الاجاءه إلیه من نمط هـذا التشـریف هو العالم العامل المتبحّر الألمعی و الفاضل الکامل المتمهّر اللوذعی،صـاحب الـدرجات الرفیعه و صاعـد الرتبات المنیعه راسم مراسم المعقول و المنقول و راصـد مراصـد الفروع و الأصول البـالغ مبلغه الوافر من التکمیـل و هو فی عنفوان الشـباب و الفـارغ جوهره الفاخر من التحصـیل و هو من قبل أن یجتمع لـدیه الأسـباب،مجتهد الأیّام و معتمد شـریعه الاسـلام،بل نفسـها الناطقه بالفتاوی و الأحکام أبو الفضائل و حلو الشـمائل و الخلو الخالص عن المساوی و الرذائل حبیبنا المستلم بجهـده البالغ أربعه أرکان الاجتهاد«المیرزا فتـح اللّه بن المرحوم المبرور الحاجی میرزا جواد»

ص:۲۶۲

۱- (۱)) الحدائق الناضره ۲۳/۱،نهایه الدرایه۱۴۴/،معجم رجال الحدیث ۷۲/۱.

-بلّغه اللّه غایه الأمل و المراد و وفّقه لما یشاء من الظفر بالرشاد و الارشاد-

و کـان جنـابه الأمجـد من کثره ما وجـد فیه من جمیل الحالات و نـدره ما نفی عنه من حمیـد الـدلات حقیقا بالاجابه له فی کلّ شیء یرید و جدیرا بالاراده به من کلّ فیض جدید،صار حقّا علیّ أن أحقّق من نفسی الحاسره مناه و جاء حتما إلیّ أن أنسّق من کفّی الداثره ما یهواه، فاسـتخرت اللّه-سـبحانه و تعالی-مرّه بعد أخری و أجزت له بالطریق الأوفق الأسـلم الأحری أن یروی عنّی من غیر حیلوله أحد بینه و بینی جمیع ما صـحّت لی روایته و صـلحت من مثلی درایته و جبابته من کتب أصـحابنا الأقدمین و زبر أشـیاخنا المعظّمین و خصوصا جوامع أحادیث ولاتنا المرضیّین و نفایس مواریث هداتنا المهدیّین-سلام اللّه علیهم أجمعین-و لا سیّما الکتب الأربعه التی علیها المدار فی جمیع الأعصار و هی الکافی و الفقیه و التهذیب و الاستبصار للأبی جعفرین المحمّدین الثلاـثه المشـتهرین فی جمیع الآفـاق و هم الامـام الکلینی و الصـدوق ابن بـابویه القمی و شـیخ الطـائفه علی الاطلاق،و کـذلک الأربعه الأخری للمحامـده الآخرین من المتأخّرین و هی کتاب الوافی للمولی محمّد المحسن القاسانی و تفصـیل الوسائل للشـیخ محمّد الحرّ العاملی الشامی (۱)و الکلم الطیّب (۲)للسـیّد میرزا محمّد الجزائری و بحار الأنوار لسمیّنا العلاّمه المجلسی-شکر اللّه مساعیهم الجمیله الجسیمه فی اظهار الخدمه لهذه الطریقه القویمه و الشریعه المستقیمه-

بحقّ روایتی جمیع ذلک عن جماعه من ملاّک هـذه الممالک و عـدّه من أصـحاب البصائر بأطراف هذه المسالک کانوا أعاظم مسلّمین فی أزمنتهم و أفاضـل مقـدّمین علی من فی زنتهم، أجلّهم و أقـدمهم و أبرّهم و أعلمهم سیّد فقهائنا المتأخّرین و قـدوه نبلائنا المتتبعین و المتبحّرین حجّه الاسلام و المسلمین و مروّج شریعه سیّد المرسلین-صلّی اللّه علیه و آله-مولانا

۱- (۱)) خ ل:و کتابا حدیث الفقه و الحکم المشهوران للشیخ محمّد بن أبی جمهور الأحساوی.

۲- (۲)) کذا فی الأصل،و الصحیح:جوامع الکلام فی دعائم الاسلام.

الحاجی السیّد محمّد باقر الحسینی الموسوی الرشتی الاصفهانی صاحب کتاب مطالع الأنوار فی شرح الشرائع و غیره من المصنّفات البدائع-أعلی اللّه تعالی مقامه و برّد اللّه مضجعه و منامه-و هو-قدّس سرّه-یروی مرّه بالإجازه عن الشیخ الفقیه الأوحدی الشیخ جعفر بن خضر الجناحی النجفی صاحب کتاب کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغرّاء،و أخری عن السیّد العلی العالی علی بن السیّد محمّد علی بن السیّد أبی المعالی الکربلائی الطباطبائی صاحب الشرح الکبیر فی مقابل شرحه الصغیر الرائع علی کتاب المختصر النافع،و ثالثه عن المحقّق المیرزا أبی القاسم بن المولی محمّد حسن الجیلانی ثمّ الجابلقی ثمّ القمی المتوطّن بقم المبارکه حیّا و میّتا صاحب کتاب القوانین و الغنائم و المناهج و غیرها من المصنّفات.

بحقّ روایتهم جمیعا عن جماعه من أجلاّء علماء رأس المائه الثالثه بعد الألف من الهجره المبارکه أجلّهم و أشهرهم المولی الکابر المروّج الآقا محمّد باقر بن المولی محمّد أکمل الاصفهانی المشتهر بالبهبهانی،عن أبیه الفقیه النبیه المبرور المذکور،عن الآقا جمال الدین المحقّق الخوانساری و المولی میرزا محمّد المدقّق الشروانی،بل خاله المحترم مولانا العلاّمه المجلسی،جمیعا عن المجلسی الأوّل مولانا محمّد تقی بن المولی مقصود علی-أعلی اللّه مقامات کلّ أولئک فی أعلی علیّین-

ح: و یروی المولی محمّد تقی المزبور کما فی نسخه اجازته لأستاد الکلّ فی الکلّ الآقا حسین الخوانساری والد الآقا جمال الدین و ولده و الهاجر إلی مدینه اصفهان من بلده مرّه عن شیخ قراءته و روایته و المقدّم فی مقام تعداد المشایخ علی سائر مشیخته مولانا عبد اللّه التستری الفقیه الماهر المتوطّن باصفهان و صاحب المدرسه المشهوره المعروفه به فی ذلک المکان،و أخری عن شیخنا البهائی-قدّس سرّه البهی-و ثالثه عن ابن عمّه والده الشیخ عبد اللّه بن جابر العاملی الّذی هو من جمله حمله روایه جدّه الأمّی،و رابعه عن السیّد شرف الدین علی الحسنی الحسینی،و خامسه عن الشیخ جابر بن عبّاس النجفی و غیره،و هذه عین عبارته فی تلک الاجازه بعد تسمیته للکتب الأربعه:

فليرو عنّى-دام ظلّه-هـذه الكتب و غيرهـا بأسانيـدى الكثيره إلى مؤلّفيهم-و كأنّه من سـهو قلمه فليفهم-منها:ما أخبرنى به الشـيخ الأعظم و الوالـد المعظّم شـيخ فضـلاء الزمان و مربّى العلماء الأعيان،أفضل المحقّقين أكمل المـدقّقين،الزاهـد العابـد الورع الثقه التقى النقى المولى عبد اللّه بن حسـين التسترى-أعلى اللّه درجته فى الجنان و حشـره مع النبى و الأئمّه الكرام عليهم السـلام-عن الشـيخ الجليـل و الفاضـل النبيل نعمه اللّه بن أحمـد بن محمّـد بن خاتون العاملى،عن أبيه الشـيخ الجليل الحافظ المتقن خلاصـه الفضـلاء و الأتقياء الشـيخ جمال الـدين أحمد،عن والده الجليل شـمس الدين محمّد بن خاتون،عن الشـيخ الأكمل جمال الدين أحمـد بن الحـاج على،عن الشـيخ الفاضل الكامل زين الـدين جعفر بن الحسام،عن السـيّد الجليل و الكامل النبيل حسن بن نجم الدين،عن شيخ علماء الزمان و أفضل فضلاء الأوان السعيد الشهيد محمّد بن مكّى-رضى اللّه عنهم أجمعين-

ح: و أخبرنى الشـيخ المعظّم و الوالد الأعظم شـيخ الاسـلام و المسلمين علاّمه الزمان رئيس المحدّثين المتقنين بهاء الملّه و الحقّ والـدين محمّـد العـاملى الهمـدانى-أفاض اللّه تعالى مراحمه الشـريفه على تربته الزكيّه-عن والـده الشـيخ الجليل الفاضل العلاّمه الفهّامه حسين بن الشيخ الفاضل العالم العامل عبد الصمد بن الشيخ الفاضل الزاهد الورع شمس الدين محمّد-أنار اللّه برهانهم-عن الشـيخ الأعظم الأعلم محيى ما درس من سـنن المرسـلين و محقّق حقائق الأوّلين و الآخرين زين الدين بن على بن أحمد بن جمال الـدين بن تقى الدين صالح بن مشـرق-جزاه اللّه عن الايمان و المؤمنين أحسن الجزاء بمحمّد و آله الطاهرين-عن الشـيخ الجليـل أفضل المحقّقين و أكمل المـدقّقين مروّج مـذهب الأئمّه المعصومين-سـلام اللّه عليهم أجمعين-نور الـدين على بن عبد العالى-أنار اللّه روحه المقدّسه-

ح: و أخبرنى جماعه من الفضـلاء منهم:الشـيخ الجليل و العالم النبيل أسـتاد الفضلاء أبو الشرف و الشيخ الصالح الكامل الفاضل عبـد اللّه العاملى،عن جـدّى الفاضل العالم العامل شـيخ الفضـلاء و المحـدّثين فى زمانه الشـريف المولى درويش محمّـد-قدّس سرّه-ابن الشيخ

ص:۲۶۵

الجليل الفاضل النبيل الزاهد الورع التقى النقى الشيخ حسن النطنزى العاملى،عن الشيخ نور الدين على بن عبد العالى.

ح: و بأسانيدى المتكثّره غير ما ذكر عنه-رضى اللّه عنه-عن الشيخ الفاضل العالم العامل السعيد ابن عمّ الشهيد-رحمه اللّه- شمس الدين محمّد بن محمّد بن محمّد بن داود الشهير بابن المؤذّن الجزّينى،عن الشيخ الفاضل النبيل ضياء الدين على نجل الشيخ الجليل السعيد الشهيد شمس الدين محمّد بن مكّى،عن أبيه-قدّس اللّه أرواحهم الزكيه الطاهره- إلى أن قال بعد رمز الحيلوله بحاء مفرده كما هو طريقه أصحاب الحديث:و عن الشيخ شمس الدين بن داود،عن الشيخ عز الدين حسن بن العشره،عن جمال الاسلام و المسلمين الزاهد الورع التقى النقى أحمد بن فهد الحلى،عن الشيخ زين الدين على بن الخازن الحائرى،عن الشهيد-رحمه اللّه-

ح: و عن الشيخ شمس الدين بن المؤذّن،عن السيّد الأجلّ المحقّق السيّد على بن دقّاق الحسنى،عن الشيخ الفاضل المحقّق شمس الدين محمّد بن شجاع القطّان،عن الشيخ المحقّق أبى عبد اللّه المقداد بن عبد اللّه السيورى الحلّى،عن الشهيد-رحمه اللّه-

ثمّ إلى أن قال:و أخبرنى اجازه السيّد الجليل و الفاضل النبيل الأمير شرف الدين على الحسنى الحسينى-دام ظلّه-عن السيّد الفاضل الكامل الأمير فيض اللّه،و عن الشيخ المحقّق المدقّق الشيخ محمّد،عن الشيخ الجليل الفاضل النبيل الشيخ حسن،عن الشيخ المحقّق حسين بن عبد الصمد،عن الشيخ الأعلم الأفضل الشيخ زين الدين.

ح: و عن السيّد فيض اللّه،عن السيّد الجليل أبى الحسن على بن الحسين العاملى،عن الشيخ زين الدين-رحمهم اللّه-عن الشيخ على بن عبد العالى-قدّس اللّه روحه-

ح: و عن الشيخ الجليل و الفاضل المعظّم ميرزا محمّد الاسترآبادى-رضى اللّه عنه-عن الشيخ الجليل السعيد ابراهيم بن الشيخ الأكمل نور الدين على بن عبد العالى-روّح اللّه أرواحهم-

ص:٢۶۶

ح: و أخبرنی اجازه جماعه من الفضلاء الأتقیاء منهم:الشیخ الجلیل الزاهد الورع جابر بن عبّاس النجفی و السیّد التقی النقی السیّد عبد الکریم العاملی،عن سیّد المحقّقین و المدقّقین السیّد محمّد بن السیّد علی العاملی صاحب کتاب المدارک،عن أبیه،عن الشهید الثانی،عن الشیخ نور الدین علی بأسانیده إلی الشهید-رحمهم اللّه و أرضاهم-عن الشیخ الجلیل فخر المحقّقین و المدقّقین أبی طالب محمّد بن العلاّمه و جماعه أخری معظّمین من تلامیذ العلاّمه و أساتید الشهید،عن الشیخ الأجل العلاّمه علی الاطلاق سلطان العلماء و ترجمان الحکماء جمال الملّه و الحقّ و الدین الحسن بن الشیخ الفاضل العالم سدید الدین یوسف بن علی بن مطهّر الحلّی-قدّس اللّه أرواحهم-إلی آخر ما ذکره فی اجازته المذکوره.

و أروی أیضا بالاجازه عن والدی السیّد الجلیل و العالم النبیل ذی المجد الأثیل و الفضل الطویل أسوه الفقهاء الراشدین مولانا الحاجی الأمیر زین العابدین-أعلی اللّه مقامه فی علیّین-عن جماعه من علماء عصره الماجدین منهم:السیّد الفاضل الکامل الحاجی الأمیر محمّد حسین بن الأمیر عبد الباقی بن الأمیر محمّد حسین الکبیر ابن بنت العلاّمه المجلسی الثانی-قدّس سرّه السبحانی-راویا عن أبیه و غیره،عن أبیه و غیره،عن جدّه العلاّمه المجلسی.

ح: و بالاجازه أیضا کما رقمه لی علی ظهر کتاب الوسائل الّذی هو بخط مؤلّفه المرحوم موجود عندنا،عن والده الفاضل الجلیل جدّنا الأدنی السیّد أبی القاسم جعفر بن المرحوم المعظّم و النبیل الأعلم الأفخم السیّد حسین بن السیّد العلاّمه أبی القاسم جعفر الموسوی أحد شیوخ قراءه و اجازه المحقّق القمی،بل السیّد العلاّمه الطباطبائی و المتبحّر الآقا محمّد علی بن الآقا محمّد باقر البهبهانی،عن والده الآقا و الحاجی و السیّد حسین المتقدّم المزبور، عن شیخ اجازته المولی محمّد صادق بن المولی الأفضل الأکمل الأمجد المولی محمّد التنکابنی المشتهر بسراب صاحب المصنّفات الجمّه فی کثیر من الأبواب،عن والده المبرور المذکور، عن العلاّمه المحقّق السبزواری،عن السیّد حسین بن السیّد حیدر الکرکی العاملی من

أفاضل تلامذه شيخنا البهائى،عن الشيخ المذكور،عن أبيه المبرور،عن الشهيد الثانى.

ح: و عن والدى الجليل،عن جدّى المتقدّم عليه التبجيل،عن السيّد المتبحّر النبيل الآميرزا محمّد مهدى الموسوى الشهرستانى الاصفهانى،عن الشيخ يوسف بن أحمد بن ابراهيم البحرانى صاحب الحدائق الناضره و غيرها من المصنّفات المعتبره المتكاثره،عن المولى محمّد رفيع الجيلانى المتوطّن بالمشهد الرضوى،عن العلاّمه المجلسى.

ح: و عن الوالد الماجد،عن الجدّ الأمجد،عن شيخ اجازته الآخر و الامام الأعلم الأفخر السيّد محمّد مهدى[بن]السيّد المرتضى الطباطبائى النجفى المشتهر ببحر العلوم،عن المولى المروّج سميّنا العلاّمه البهبهانى إلى آخر اسناده المتقدّم.

ح: و أروى أيضا بالاجازه الصادره لى بأرض النجف الأشرف-على مشرّفها السلام- عن الفاضل الأجلّ الأمجد و الفقيه الأوحد الشيخ محمّد قاسم بن الشيخ محمّد النجفى أحد مشاهير رجال حضره الشيخ الأفقه الأفخم الأفخر الشيخ حسن بن مولانا الشيخ جعفر، عن شيخه الموسوم،عن والده الأجل المرحوم إلى آخر سنده المتقدّم المنتهى فيما بدا لك إلى إمامنا العلاّمه-أعلى اللّه تعالى مقامه-

ثمّ إنّ لإمامنا العلاّمه على الاطلاق جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهّر الحلّى المشتهر ذكره فى الآفاق طرقا كثيره إلى مؤلّفات الأصحاب و غيرهم فى الفقه و الحديث و الأصول و العربيه و غيرها يطلب تفصيلها من الاجازات المفصّله مثل لؤلؤه البحرين و اجازه الشيخ حسن بن شيخنا الشهيد الثانى و نحوهما،و نحن نقتصر فى هذه العجاله على ذكر طريقه المشهور إلى شيخ الطائفه الحقّه أبى جعفر محمّد بن الحسن الطوسى صاحب كتابى الحديث المشهورين و غيرهما،الراوى عن شيخه الأجل الأوحدى أبى عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان المفيد البغدادى،عن شيخنا الصدوق أبى جعفر محمّد بن على بن الحسين القمى،عن الشيخ أبى القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه القمى،عن شيخنا الأقدم الأجلّ

الأفخم ثقه الاسلام الكلینی الرازی صاحب کتاب الوافی (۱).

و هو ما یرویه إمامنا العلاّمه المتقدّم ذکره الجمیل،عن والده الفاضل النبیل الشیخ سدید الدین یوسف بن المطهّر الحلّی،و عن خاله المتوحّد المشهور المحقّق علی الاطلاق نجم الدین جعفر بن سعید الحلی صاحب کتاب الشرائع و المختصر النافع و المعتبر و غیرها،عن الشیخ نجیب الدین محمّد بن جعفر بن هبه اللّه بن نماء الحلی و السیّد شمس الدین فخّار بن معد الموسوی،عن الشیخ المحقّق أبی عبد اللّه محمّد بن ادریس الحلّی صاحب کتاب السرائر و غیره،عن الشیخ عربی بن مسافر العبادی،عن الشیخ إلیاس بن هشام الحائری،عن الشیخ أبی علی الحسن بن محمّد الطوسی،عن أبیه شیخ الطائفه علی الاطلاق بأسانیده المتکثّره المذکوره فی مشیخه کتابه التهذیب و غیرها إلی أصحاب الأئمّه-علیهم السلام-

ثمّ إنی آخذ علی جناب المستجیز و مخدومی المتمیّز العزیز ما أخذ علیّ من العهد بملازمه تقوی اللّه-سبحانه-فإنّها وصیه الأنبیاء و الأولیاء و الصلحاء،و بدوام مراقبته-تعالی-فی السرّ و الاعلان و الأخذ بالاحتیاط التامّ فی جمیع الأمور و لا سیّما فی الفتاوی و الأحکام و بذل العلم لأهله و بذل الوسع لأجله و الاخلاص للّه-تعالی-فی طلبه و بذله فلیس فوق هذا مطلب إذا حصلت شرائطه،فقد روینا بالاسناد الآنف إلی أمیر المؤمنین-علیه السلام- أنّه قال:«من کان من شیعتنا عالما بشریعتنا فأخرج ضعفاء شیعتنا من ظلمه جهلهم إلی نور العلم الذی حبوناه[به]جاء یوم القیامه علی رأسه تاج من نور یضیء لأهل جمیع (۲)العرصات و علیه حلّه لا یقوم لأقل سلک منها الدنیا بحذافیرها و ینادی مناد:[یا عباد اللّه] هذا عالم من بعض تلامذه علماء آل محمّد-صلّی اللّه علیه و آله-ألا فمن أخرجه من ظلمه جهله (۳)فی الدنیا فلیتشبّث به یخرجه (۴)من حیره ظلمه هذه العرصات إلی نزه الجنان،

ص:۲۶۹

۱- (۱)) کذا فی الأصل،و الصحیح:الکافی.

۲- (۲)) فی بعض المصادر:لجمیع أهل.

۳- (۳)) فی بعض المصادر:من حیره جهله.

۴- (۴)) فی بعض المصادر:بنوره لیخرجه.

فیخرج کلّ من کان علّمه فی الـدنیا خیرا أو فتـح عن قلبه من الجهل قفلا أو أوضـح له عن شـبهه» (۱)إلی غیر ذلک من الأخبار الکثیره عن کلّ واحد من الأئمّه المعصومین-صلوات اللّه علیهم أجمعین-

و الملتمس من حاله شخوصه فی مظانّ الاجابه و مواقف الاستثابه أن لا ینسانی من الدعاء و أن یراعی حقّ الاخاء بالنسبه إلیّ فی الموت و الحیاه و الشده و الرخاء،فإنّ له بذلک تحقیق الرجاء و التمتّع بما یشاء کیف یشاء إن شاء اللّه الفعّال لما یشاء.

و کتب هـذه التـذکره بیمناه الـداثره فقیر عفو ربّه و شـفاعه الأنوار الباهره فی الـدنیا و الآخره محمّـد باقر بن السیّد الأید المتقدّم ذکره الشـریف-قـدّس سـرّه المنیف-ظهیره یوم الخمیس العاشـر من شوال المکرّم سـنه أربع و تسـعین و مأتین بعد الألف حامدا مصلیا مسلما متمسّکا بلا حول و لا قوّه إلاّ باللّه العلی العظیم (۲).

***

۵)إجازته لمحمّد حسین بن محمّد باقر الیزدی الأردکانی:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الحمد للّه و سلام علی عباده الّذین اصطفی محمّد المصطفی و أهل بیته المعصومین من الإثم و الجفا.

أما بعد:فقد نظرت فیما رقمه الولد العزیز و غرّه ناصیه أرباب الفهم و الفضل و التمییز، صاحب القریحه النقّاده و الغریزه الوقّاده و المادّه القابله المائله إلی مسالک الجادّه و المدارک

۱- (۱)) الاحتجاج ۷/۱،عوالی اللئالی ۱۷/۱،منیه المرید۱۱۵/،بحار الأنوار ۲/۲ و..

۲- (۲)) إجازات الروایه و الوراثه۱۲۹/-۱۳۳،مکتبه الامام الحکیم،النجف الأشرف رقم ۱۳۷ من مجموعه الشیخ الرشتی.

الحادّه الكادّه،سليل الفقهاهه و جليل النباهه،العالم الفاضل و الباذل جهده البالغ فى استناط الأحكام من الدلائل ابن مولانا المجتهد فى سبيل اللّه-سبحانه و تعالى-بالمعنيين سميّنا و لقيبنا الّذى قد ملأ ذكره الملوين أعنى الحاج مولى«محمّد باقر الأردكانى العلاّمه اليزدى مولانا محمّد حسين»-أحسن اللّه عاقبه كلّ من الوالد و الولد فى الدارين.

و بعد ما أجلت النظر فى مطاوى ما أملاه و أطلت الفكر فى محاوى ما أجلاه وجدته -و الحمد للّه تبارك و تعالى-على نعمتى الهدايه و التوفيق مهتديا إلى عين الطريق و مرتديا برداء الفضيله و التحقيق،بل بالغا مبالغ الفضلاء العظام و عارجا معارج الفقهاء الفخام و جديرا باستنباط أحكام الشريعه الشريفه فى دلائل الأحكام،و مترقّيا عن حضيض التقليد إلى أوج الإجتهاد و متلقّيا شرف ما أراد بالقبول كما أراد من جهه كمال الاستعداد، فهو الآن حقيق بأن يعمل باجتهاد نفسه و أهيل لبناء العمل على خلاف ما هو وظيفه أمسه، و مأذون بمعتقد هذا العبد فى الافتاء و القضاء بشرط رعايه كمال الاحتياط و المجانبه عن اتّباع الهواء.

بل هو مجاز بطريق الحقيقه دون المجاز من قبل هذا المعتصم بأذيال من أجاز فى ايصال سلسله روايه الأخبار المتقنه إلى سادات الحجاز و أهل بيت الوحى و أولياء الإعجاز -عليهم سلام اللّه الوافر المتواتر المتجاوز عن حدّ الإيجاز-بأن يروى عنّى حسب ما طلب منّى جميع ما أودعه سلفنا الأبرار الأخيار من الأحاديث المأثوره عن أولئك الأنوار الأطهار فى كتب الأخبار و الزبر الباقيه إلى هذه الأدوار و لا سيّما الأربعه المتناسبه الّتى عليها المدار من الشيعه الحقّه الإماميه فى جميع الأعصار و هى الكافى و الفقيه و التهذيب و الاستبصار،بحقّ روايتى إيّاها عن جماعه من الأشياخ الكبار و العلماء الأحبار:

أحدهم: جناب سيّد الفقهاء و المجتهدين و المنتهى إلى حضرته المقدّسه رئاسه الدنيا والدين مولانا الحاج السيّد محمّد باقر بن المرحوم السيّد محمّد نقى الموسوى الجيلانى-قدّس سرّه السبحانى-راويا عن جماعه من الأصحاب و عدّه من العلماء الأنجاب،منهم:السيّد

العلی العالی الحائری الطباطبائی صاحب الشرح الکبیر فی مقابله شرحه الصغیر علی المختصر النافع،و منهم:المحقّق المدقّق المیرزا أبو القاسم القمی صاحب القوانین و الغنائم، و الشیخ الفقیه الأوحدی الشیخ جعفر بن الشیخ خضر النجفی.

بحقّ روایتهم جمیعا عن الآقا محمّد باقر البهبهانی و المروّج لدین اللّه-تعالی-علی رأس المائه الثالثه من الألف الثانی،عن أبیه الفاضل الکامل مولانا محمّد أکمل الاصفهانی،عن أجلّ علماء الفرقه المحقّه مولانا العلاّمه المجلسی و سمّینا الأسمی المولی محمّد باقر بن المولی محمّد تقی،عن جمله[من]مشایخه الأجلّه المنتجبین المذکورین بأسرهم و أخبارهم فی المجلّده الأخیره من البحار الموضوعه لتفصیل صور اجازات علمائنا الأبرار و تذییل عنعنه أسانید المشایخ إلی معادن العلم و الحکمه و أمناء اللّه العزیز الجبار.

ثم إنّی ألتمس من جناب نور بصرنا العزیز و الموالی المستجیز أن لا یترک رعایه غایه الاحتیاط و لا یحسب الفوز برئاسه الدنیا الفانیه من فوائد الاجتهاد و عوائد الاقتدار علی الاستنباط،بل یجعل عین اللّه الناظره إلیه نصب عینیه و الدار الآخره الّتی جعلها اللّه -تعالی-للّذین لا یریدون علوّا فی الأرض و لا فسادا أکبر همّتیه حتّی یرزقه اللّه بفضله و کرمه فوق ما یرید و یمتّعه بالعمر السعید و العیش الرشید،و انّ فی ذلک لذکری لمن ألقی السمع و هو شهید.

و کتب ذا فی ثامن عشر شوّال المکرّم سنه(١٢٩٨)ثمان و تسعین و مأتین بعد الألف، و الملتمس منّی الدعاء فی جمیع الأحوال،و أنا الراجی عفو ربّه الملک المتعال و الباقی الّذی لا یزول و لا یزال (١).

***

ص:٢٧٢

١- (١)) مکتبه الشیخ محمود العلومی-یزد.

۶)إجازته لولده السيّد محمّد مسيح بن محمّد باقر الموسوی:

بسم اللّه الرحمن الرحيم

و الحمد للّه العزيز العليم و المنّ للّه العلى العظيم،و أفضل فوائح التحيّه و التسليم على أشرف الخلائق من الجديد و القديم محمّد المصطفى من البريّه و السيّد الكريم و آله و عترته و الأئمّه من ذريّته الطيّبين الطاهرين الغرّ اللهاميم.

أمّا بعد:فليعلم الفاضل الفهيم و ليعرف الباذل جهده فى التعلّم و التعليم انّ هذا الكهف من الرقيم و القحف من الرسيم و الفلك الحامل من كلّ شيء و سيم و الدك الشامل لكلّ درّ يتيم و المزن الماطر من كلّ درّ حميد حتيم،هو فى الحقيقه كتاب كريم فيه رطاب مريم فيها نضره نعيم بل نعيم مقيم ينفع السالم و السقيم و كان مزاجه من تسنيم و إليه من الجنّه نسيم فى بيان أحوال الملائكه و مراتب الأنبياء و الأولياء و سائر ارباب الجلاله و أحقّاء التعظيم و التكريم و هو من جمله مؤلّفات السيّد الصميم و الأيد الهميم و السند الفاضل الفخيم ذى المجد القديم و الفضل العميم و الأصل القويم و الفرع الكريم و القلب السليم و السبك المستقيم شيخ الاسلام و المسلمين عند المخلص و الخصيم الأمير محمّد صالح بن السيّد عبد الواسع الحسينى الخواتون آبادى الاصفهانى صهر مولانا العلاّمه المجلسى الباقر لعلوم أهل البيت الطاهرين المستحقّين للتقديم-عليهم السلام الدائم و عليها الرحمه الواسعه من الرحمن الرحيم-

و قد رقمّه بخطّه الحمير ولدى العزيز و نخبه أصحاب الفهم و الفضل و التمهّر و التميز،وليد العلم و الفقه و النباهه و الاستعداد و الناسک مناسک السداد و الصاعد مصاعد الاجتهاد و الباذل جهده البالغ فى الاستسعاد بحقّ المراد من درجه الاجتهاد و الصارف كدّه و جدّه فى ارشاد العباد و اصلاح الفساد و انجاح مقاصد الروّاد الجوهر الصريح و العبهر المستوجب لفوق التمديح قرّه عينى و قوّه قلبى«الميرزا محمّد مسيح»حفظه اللّه من شرّ من يحفت و من

یصیح.

ثم إنّه-أیّده اللّه تعالی-لمّا أرانی هذه النسخه السنیه من الکتاب التمس منّی أن أجازیه بأجمل جزاء و أقاذیه بأمثل حباء و أجیز له علی ما هی طریقه أشیاخنا الأقدمین و سجیّه أسلافنا الأکرمین فی الروایه لکل ما یصحّ روایته و الرعایه لحقّ ما یحقّ رعایته،فلمّا وجدته جدیرا بالاجابه و ألفیته حقیقا للاثابه استخرت اللّه-سبحانه و تعالی-و أجزت له-ضاعف اللّه فضله-أن یروی عنّی جمله أحادیث أجدادنا الأطهار و دواوین أخبار الأطائب الأبرار -علیهم سلام اللّه الملک العزیز الغفّار-و لا سیّما الکتب الأربعه الّتی علیها المدار فی جمیع الأعصار الکافی و الفقیه و التهذیب و الاستبصار،بحقّ روایتی إیّاها عن جماعه من الأساطین و أساتیدنا الأجلّه المجتهدین فی أمر الدین أجلّهم و أقدمهم هو أفقه أهل زمانه و أوثق من یعتنی بشأنه و یقدّم علی أقرانه مولانا و سیّدنا و سمیّنا الأسمی الحاج السیّد محمّد باقر الموسوی الرشتی القاطن باصفهان-رحمه اللّه العزیز المنّان-بحقّ روایته-قدّس سرّه- عن جیله من الأجلاّء و تلامذه مولانا الأقدم و سمیّنا الأجلّ الأفخم-رضی اللّه عنهم و عنه-عن أبیه الفاضل الکامل مولانا محمّد أکمل،عن العلاّمه السمیّ القدسی المجلسی، عن أبیه المحدّث النقی الزکی مولانا محمّد تقی،عن شیخنا البهائی،عن أبیه الشیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی،عن أبیه،عن الشهید الثانی إلی آخر الأسانید المعنعنات الّتی تلتمس تفاصیلها من تضاعیف کتابنا روضات الجنّات.

و کتبه العبد فی ۱۸ شعبان(۱۳۰۸)حامدا مصلّیا مسلّما علی محمّد و آله و داعیا فی حقّ أولئک جمیعا و لولدی العزیز المستجیز انشاء اللّه و ما شاء اللّه (۱).

***

۱- (۱)) مکتبه العلاّمه الفقیه الأستاذ السیّد محمّد علی الروضاتی-اصفهان.

۷)إجازته الأخرى للميرزا محمّد بن عبد الوهّاب الهمدانى:

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمد للّه الّذى عنون صحيفه حديث ربوبيّته ببسمله بديع الايجاد،و عنعن مشيخه قديم ألوهيّته بسلسله رفيع صحيح الاسناد،و رفع بلطيف مشيّته درجات أهل العلم و المعرفه و أرباب القابليّه و الاستعداد،و رجّح بطريف منّته منهم المداد على دماء شهداء فى يوم الجهاد على رؤوس الأشهاد،و كتب لهم بجميل إرادته إجازه الافاضه على قاطبه العباد و راتبه البلاد،و رتّب لهم بجليل موهبته قوانين الاستنباط و الاجتهاد،فسبحانه و تعالى من محسن مفضل مجمل مكمّل منه المبدء و إليه المعاد،و عليه و ساده الاعتماد و الاستناد من كلّ سيّد و أستاد و سند من الأسناد و شيخ من مشايخ الهدايه و الارشاد.

و أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لا شريك له و لا شبيه له و لا صواحب و لا أولاد،شهاده مثبته عن صحيح الاذعان و سليم الاعتقاد و مجزيّه مجزيّه بأحسن جزاء ربّ العباد و مطلب العبّاد.

ثمّ الصلاه و السلام و التحيّات الباقيات الصالحات الزاكيات الناميات إلى ميقات يوم التناد على سيّدنا و نبيّنا محمّد الحميد المحمود الأحمد الحمّاد الّذى هو منذر للعباد و لكلّ قوم هاد،و على أهل بيته الطيّبين الطاهرين المعصومين الّذين هم لعباد اللّه أعوان و أمداد و لبلاد اللّه أقطاب و أوتاد و لرسول اللّه-صلّى اللّه عليه و آله-أحفاد أم أبو أحفاد ما حدى حاد و عدى عاد و بلغ بالغ من أهل الدرايه إلى غايه المراد و من أهل الروايه إلى رايه السداد.

أمّا بعد:فقد استجاز من هذا العبد أفضل أهل زمانه و أوانه فى معظم فضائل أترابه و أقرانه،و أبذل جلّ سهمائه فى جليل شأنه على تحصيل ما يثقل فى المراتب فى ميزانه و هو الأخ الصافى و الحلّ الموافى و الصديق الكافى راقى معارج العلم و العمل و الدين و خليفه الماضى و ثمال الباقى من العلماء و المجتهدين،سبّاح بحار المعرفه و الفضل و الفهم و الذوق

و الوجدان و سيّاح برارى المقدره على استنباط أحكام الشريعه المطهّره من الدليل و البرهان،العارج على مدارج الحقّ و التحقيق و الـدارج على مناهج الفكر و التدقيق شـيخنا الجليل الجميل الأثيل الأصل،و العالم النبيل و العادم المنيل،الفقيه الربانى و الحكيم الايمانى ابن النور الشعشعانى و الزاهد الربانى«ابن الحاج عبد الوهّاب الهمدانى الآميرزا محمّد» -بلّغه اللّه غايه الأمانى و أذاق من زلال طرف الأوانى و نوال العطوف الدوانى-مع أنّى لم أكن من رجال هذا الشأن و أبطال هذا الميدان،فاستخرت اللّه-تبارك و تعالى-فى المسارعه إلى هـذه الطاعه و المسابقه إلى الاتيان بما هو من دأب الجماعه،و أجزت لجنابه المطاع امتثالا لأمره المستطاع أن يروى عن هـذا العبـد الضـعيف و ينبئ عن هـذا القنّ النحيف جميع مصـنّفاته و مؤلّفـاته و مقروءاته و مسموعاته و منثوراته و منظوماته و سائر حواشـيه و تعليقاته و رسائله و تقريراته الّتى منها كتابه الكبير الّـذى سـمّاه روضات الجنّات فى أحوال العلماء و السادات و هو فى أربع مجلّدات كتابيّات تبلغ خمسـين ألف بيت تقريبا و يذكر فيه بأجود ما يكون من البيان تفصـيلا و تهـذيبا لطـائف أخبـار فقهائنـا الأخيار و طرائف آثار حكمائنا الأحبار و نوادر أطوار أدباء أهل الاسـلام و غرائب أحوال عرفائهم الأعلام و لئن كـان كـلّ شـىء من الـدنيا سـماعه أعظم من عيـانه فلعمر الحبيب انّ كتابنـا هـذا بعكس ذلك فى جميع أجزائه و أركانه،و اللّه يعلم ما بلغنى من التعب و مسّنى من المراره و النصب حتّى أن جمعت فيه من فرائد أساطير القوم ما لا يحصى و من فوائد نحارير اليوم ما ليس يستقصى.

و كـذلك أذنت لـه-أدام اللّه تعالى فضـله-أن يروى عنّى كلّما أجيز لى روايته و يأخـذ منّى كلّما أبيـح لى ثبته و حكايته من زبر أصحابنا البرره و كتب أخبارنا المعتبره و لا سيّما الأربعه المتناسبه الّتى عليها المدار فى جميع الأعصار الكافى و الفقيه و التهذيب و الاسـتبصار،بحقّ روايتى إياها عن جمله من مشايخ الكابرين و زمره من جهابذه المعاصـرين منهم:السيّد السند و الركن المعتمد و الفقيه الأوحد و النبيه الأمجد،ملاذ الاسـلام و المسلمين و آيه اللّه -تعالى-فى العالمين،شيخنا و عمادنا و أستادنا العلاّمه السمىّ الحاج سيّد محمّد باقر بن السيّد

محمّد نقى الرشتى الموسوى-حشره اللّه مع أجداده الأمجاد و بشّره بما يبشّر به الصالحون من العباد-و له-رحمه اللّه تعالى-كتاب مطالع الأنوار فى فقه الصلاه على أكمل تفصيل و استدلال و استبصار فى ستّه مجلدات فخام تعليقا على كتاب شرائع الاسلام،و مختصر منه بالفارسيّه سمّاه تحفه الأبرار،و كتاب آخر سمّاه الزهره البارقه فى مباحث الألفاظ من الأصول،و رسائل كثيره فى الرجال و الفقه و الأدب و غيرها ذكرناها فى كتابنا الكبير و لأنبّئك مثل خبير.

و قد أجاز لى بلفظه المبارک فى خزانه كتبه المباركه قبل وفاته بسنتين تقريبا،و كانت وفاته-قدّس سرّه-فى عصره يوم الأحد الثانى من شهر ربيع الأول سنه ستّين و مأتين بعد الألف،بحقّ روايته الشريفه عن جماعه من فحول زمانه و صدور أوانه أجلّهم و أرفعهم سيّدنا العلىّ العالى الأمير سيّد على الطباطبائى الكربلائى صاحب الشرح الكبير على النافع و غيره،و أسدّهم و أفقههم الشيخ جعفر بن الشيخ خضر النجفى مصنّف كتاب كشف الغطاء عن مبهمات الشريعه الغرّاء،و أدقّهم و أفضلهم الآميرزا أبى القاسم القمى صاحب الغنائم و القوانين،بحقّ روايتهم جميعا عن المولى الأولى سميّنا العلاّمه المروّج البهبهانى،و غيره من العلماء الكابرين الذين لا يناسب هذه العجاله ذكرهم على التفصيل.

و منهم:السيّد الأيد الفاضل المتبحّر المتأخّر السيّد إبراهيم بن السيّد محمّد باقر القزوينى المتوطّن بالحائر الطاهر صاحب كتاب الضوابط الأصوليه و نتايج الأفكار الّذى اختصره منه،و هو من أبدع ما اقترحته أفهام علمائنا الأعلام،و كتاب دلائل الأحكام فى فقه الاسلام خرج منه مجلدات جمّه،و قد توفّى بالوباء فى كربلاء فى سنه اثنتين و ستّين بعد المأتين و الألف من الهجره المطهّره الغرّاء،و هو يروى بواسطه واحده عن المشايخ الثلاثه و غيرهم،عن مولانا المروّج البهبهانى.

و منهم:الشيخ البدل الفقيه الكامل و الفريد الفاضل مولانا الشيخ محمّد بن شيخ على بن شيخ جعفر باجازه كتب لى بخطه الشريف زمان تشرّفى بزياره المشهد المقدّس الغروى

ص:٢٧٧

-علی مشرّفه السلام-علی ظهر أجزاء قد خرجت من شرحی السدید علی رساله ألفیّه الشهید،بحقّ روایته الشریفه عن والده الماجد و غیرهم،عن جدّه الأمجد الأفقه الأفخر مولانا الشیخ جعفر-رحمه اللّه-

و منهم:الشیخ الفاضل الفقیه الجلیل النبیل الشیخ قاسم بن شیخ محمّد النجفی الّذی هو من کبار تلامذه الشیخ علی و الشیخ حسن الفقیهین المسلّمین من آل الشیخ جعفر المرحوم، و له شرح کبیر علی شرائع الاسلام رأیت علی ظهر مجلّده منه اجازه المرحوم الشیخ حسن له منبئا عن اجتهاده المطلق و مهارته الکامله فی الفقه و الأصول،بحقّ روایته الشریفه عن شیخه المزبور المبرور،عن ابنه الشیخ جعفر المشهور-لقاهم اللّه النضره و السرور-

و منهم:والدی العلاّم و سیّدی المنعام أسوه العلماء الأعلام جامع مراتب الفقه و الأصول و العربیّه و الکلام،طائف بیت اللّه الحرام الحاج میر زین العابدین بن السیّد أبی القاسم جعفر بن الأمیر سیّد حسین الحسینی الموسوی الخوانساری-أفیض علی تربته الزکیه من شآبیب رحمه الباری-و کان-رحمه اللّه-من أجلاّء علماء عصره و زهّاد زمانه مشهورا بالورع و التقوی و النفس المؤثر و جلاله القدر و استجابه الدعاء و أمثال ذلک من مقامات الأولیاء و کرامات الأزکیاء،و له من المصنّفات کتاب کبیر فی کلیّات قواعد العربیه لم یکتب مثله إلی الآن،و رساله فی الإجماع،و شرح علی أصول المعالم لم یتمّ و خطب کثیره و مناظیم و أشعار عربیّه و فارسیّه و تعلیقات رفیعه علی کثیر من کتب الفقه و الحدیث و التفسیر و غیره،و کان میلاده الشریف سنه(۱۱۹۷)و وفاته فی عاشر جمادی الثانیه سنه(۱۲۷۵).

بحقّ روایته عن جماعه من العلماء الأعلام أعلاهم سندا رجلان جلیلان:أحدهما:والده الجلیل و العالم النبیل المذکور اسمه و نسبه الفاطر (۱)بمسقط رأسه المشار إلیه حیّا و میّتا المتوفّی فی شهر رمضان سنه أربعین و مأتین بعد الألف،عن والده الفاضل العلاّمه بل المحقّق الفهّامه

۱- (۱)) کذا فی الأصل،و الصحیح:القاطن.

جدّنا الأمجد الأعلى جناب السيّد حسين بن السيّد الأمير أبى القاسم الكبير شيخ اجازه السيّد العلاّمه الطباطبائى صاحب الدرّه المنظومه،و العلاّمه المحقّق الآقا محمّد على بن المروّج البهبهانى صاحب المقامع،و المدقّق الفاضل القمى صاحب القوانين.

بحقّ روايته عن والده المعظّم المشار إلى اسمه و حسبه الشريفين،و عن المولى الفاضل العالم المؤيّد الربانى المولى محمّد صادق بن المولى محمّد التنكابنى المازندرانى و هو الفاضل المحقّق المدقّق المشتهر بسراب و القائم باصفهان المحروسه حيّا و ميّتا و المعاصر لسميّنا العلاّمه المجلسى و الراوى عن شيخه الأفضل الأكمل مولانا محمّد باقر بن المولى محمّد مؤمن السبزوارى الخراسانى صاحب ذخيره (۱)و الكفايه و كتاب مفاتيح النجاه و غيرها.

و ثانيهما:الفاضل النبيل المنتجب الامام فى الجمعه و الجماعه باصفهان سيّدنا الأمير محمّد حسين[بن]الأمير عبد الباقى بن السيّد الأمير محمّد حسين الكبير،راويا عن أبيه،عن جدّه الأمّى له مولانا محمّد باقر بن محمّد تقى المجلسى صاحب بحار الأنوار و سائر التأليفات الغير المحصوره من الكبار و الصغار.

و منهم:عن سيّد (۲)السند و الركن المعتمد محقّق زمانه و مدقّق أوانه و المميّز بالعلم و العمل بين جميع أشباهه و أقرانه الأمير سيّد حسن بن على الحسينى الاصفهانى المدرّس فى الأصول و الفقه بدار السلطنه اصفهان-أفاض اللّه على تربته الزكيه شآبيب الغفران-باجازه كتب لى فى غرّه جمادى الأولى من شهور سنه سبعين و مأتين بعد الألف،بحقّ روايته عن شيخ إجازته الّذى هو والدنا الماجد المتقدّم ذكره الشريف-أجزل اللّه تعالى برّه المنيف- عن مشايخه المعظّمين الّذين كتبت أنا بأمره المطاع لجنابه المكرّم تفصيل أسمائهم المتقدّم إلى بعض منها الاشاره فى هذا المقام،و كان من جمله مشايخ اجازته سيّدنا السميّ الموسوى الجيلانى المتقدّم ذكره الشريف فى مشايخ إجازه هذا الضعيف باجازه صادره له عنه فى

۱- (۱)) كذا فى الأصل،و الصحيح:الذخيره.

۲- (۲)) كذا فى الأصل،و الصحيح:السيّد.

حدود سنه اثنين و عشرين بعد المأتين فصدق انّه عن [(۱)](#content_note_280_1)شيخنا الشهيد الثانى-قدّس سرّه- أيضا يروى عن سميّنا العلاّمه المروّج بواسطه مشايخ هذا السيّد السميّ العلاّمه المتأخّر -أعلى اللّه تعالى مقامه-و أنّ لى الروايه حينئذ بأسانيدى الخمسه المفصّله جميعا عن جنابه الأفخم الأعظم الواقع اسمه الشريف على عقبه الطريق الأسلم و عقده السليل الأقوم، و عليه فاقتصارنا هنا على اقتصار ذكر هذا الطريق المسبقين إلى جمله علماء الميامين السابقه بحال هذه العجاله و أحقّ و أعصم.

فأقول-و باللّه التوفيق:لجنابك الأجلّ أن يروى على [(۲)](#content_note_280_2)ما صحّت لى روايته و صلحت لى اجاز [(۳)](#content_note_280_3)بجميع شعب هذا الطريق الأنيق عن هذا الركن الوثيق و العلم الرشيق،عن والده و أستاده و شيخه و عماده المولى الفاضل الأجل مولانا محمّد أكمل،و كان من علماء زمان الفتره بين الباقرين المروّجين المشهورين و صهرا على ابنه الفاضل الجليل نور الدين بن المولى محمّد صالح المازندرانى سبط مولانا الفاضل التقى المجلسى،فيكون سميّنا العلاّمه المجلسى خال أمّ سميّنا المروّج البهبهانى من جهه الأب و والده التقى المتّقى جدّ أمّه من قبل الأمّ،و الفاضل المازندرانى المذكور جدّ أمّه من قبل الأب على ذلك،و لذا يعبّر البهبهانى فى مصنّفاته عن الأوّل بخالى و عن الأخيرين بجدّى باعتباراتهم الثلاث،فليلاحظ.

و المولى محمّد أكمل المذكور يروى عن جماعه من فضلاء عصره و مشايخ زمانه أفضلهم و أجلّهم و أحقّهم بالذكر فى أمثال هذه الاجازه المبنيّ أمرها على الوجازه هو مولانا العلم القمقام و البحر الطمطام حجّه الاسلام و المسلمين و آيه اللّه-تعالى-فى العالمين سميّنا الأفخم مولانا محمّد باقر بن المولى محمّد تقى المتقدّم ذكره الشريف-قدّس سرّه المنيف-عن والده الفاضل المحدّث الورع الزكى الألمعى مولانا محمّد تقى بن المولى مقصود على الاصفهانى

۱- (۱)) كذا فى الأصل،و الظاهر حذف بعض الكلمات فى هذا المقام.

۲- (۲)) كذا فى الأصل،و الصحيح:تروى عنّى.

۳- (۳)) كذا فى الأصل،و الصحيح:اجازته.

الملقّب بالمجلسی،عن المولی الفاضل الکامل المجتهد العفیف أبی الحسن علی المشتهر بالمولی حسنعلی نجل الفاضل العلاّمه أورع أهل عصره و زمانه و أمهرهم فی الفقه و الأصول و الأدب و الرجال مولانا عبد اللّه بن الحسین التستری الساکن باصفهان صاحب شرح القواعد المتمّم لکتاب جامع المقاصد و غیره،عن والده المعظّم المبرور المذکور و غیره من الفضلاء الصدور مثل شیخنا البهائی أبی الفضائل الجمّه الّتی لا تحصی أبدا فی أمثال هذه العجالات محمّد بن الشیخ حسین بن عبد الصمد الجبلی الحائری العاملی،عن والده النحریر المؤیّد المزبور زین المجتهدین الصدور الحسین بن عبد الصمد العاملی تلمیذ شیخنا الشهید الثانی زین الدین علی بن أحمد العاملی الشامی،عن شیخنا الشهید الثانی.

و أروی أیضا بطریق الاجازه عن والدی الماجد المرحوم المتقدّم ذکره العلی-عامله اللّه بلطفه الخفیّ و الجلیّ-عن والده السیّد أبی القاسم جعفر بن الحسین الحسنی الموسوی الحسینی،عن أفضل المتأخّرین و أکمل المتبحّرین السیّد محمّد مهدی النجفی الطباطبائی المشتهر ببحر العلوم باجازه کتبها جدّی المرحوم بدار السلطنه اصفهان عند مسافرته إلی مشهد خراسان،عن جماعه من أجلّه مشائخ العراق المشتهرین فی الآفاق أحدهم:الفاضل الأوحد سمیّنا المروّج البهبهانی السابق إلیه الاشاره علی سبیل التبیین،بحقّ روایته عن المشایخ السابقین المعتصمین-رضوان اللّه علیهم أجمعین-

و عن والدی السعید المبرور،عن جدّی المتقدّم المذکور،عن الفاضل الکامل جامع المعقول و المنقول فائق الفروع و الأصول شیخ علماء زمانه الآمیرزا محمّد مهدی الحسینی الشهرستانی الاصفهانی المتوطّن بالحائر الشریف،عن جمله من مشایخ عصره أفضلهم و أجلّهم الشیخ یوسف[بن]أحمد بن ابراهیم البحرانی صاحب کتاب الحدائق الناضره و غیره فی الفقه و الأصول و شروح الأخبار و غیره،عن الشیخ حسین بن محمّد الماحوزی البحرانی،عن الشیخ الفاضل الجامع العلاّمه سلیمان بن الشیخ عبد اللّه بن علی بن الحسن البحرانی صاحب کتاب بلغه الرجال و غیره من المصنّفات الجمّه علی تفصیلها فی کتابنا

الکامل الکبیر،عن شیخه الفاضل الخبیر و الناقد البصیر الشیخ سلیمان بن علی بن سلیمان البحرانی أحد المحرّمین لصلاه الجمعه فی زمن الغیبه و المحلّلین لتناول القلیان ردّا علی الاخباریّه،عن الشیخ علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم البحرانی الملقّب بزین الدین أوّل من نشر الحدیث فی بلاد البحرین،بحقّ روایته العالیه عن أستاده الأعظم و شیخه الأقدم الأفخم بهاء الدین محمّد العاملی،عن والده الجلیل المعظّم،عن الشیخ زین الدین.

و للشیخ زین الدین المذکور طرق عدیده و أسانید سدیده إلی أئمّتنا المعصومین و ساداتنا المنتجبین-صلوات اللّه علیهم أجمعین-و کذا إلی کتب أشیاخنا السالفین و زبر علماء هذا الدین من الشیعه و الناس أجمعین ذکرها جمله[منهم]فی اجازته المبسوطه المشهوره الّتی کتبها للشیخ حسین بن عبد الصمد المذکور والد شیخنا بهاء الدین و نحن نکتفی فی هذه العجاله بذکر واحده منها هی الجادّه العظمی و قارعه الطریق البیضاء العامّه إلی قاطبه سادات المسلّمین و المسلمین فنقول:

نروی بأسانیدنا المذکوره جمیعا عن شیخنا الشهید الثانی،عن شیخه الفاضل نور الدین علی بن عبد العالی المیسی العاملی،و هو غیر الشیخ علی بن عبد العالی الکرکی العاملی الملقّب بالمحقّق الثانی القاطن بدیار العجم صاحب شرح القواعد و غیره،عن الشیخ شمس الدین محمّد بن داود الشهیر بابن المؤذّن الاملی الجزّینی-نسبه إلی قریه جزّین علی وزن سکّین-و هو ابن عمّ شیخنا الشهید الأوّل کما نقل عن الشهید الثانی فی بعض اجازاته،بحقّ روایته عن الشیخ ضیاء الدین علی بن مولانا الفقیه الأوحد محمّد بن مکّی العاملی الجزّینی المشتهر بالشهید علی الاطلاق،عن والده الشهید السعید أفقه الأوّلین و الآخرین،عن جمله من تلامذه جمال الدین الحسن بن یوسف بن المطهّر المشتهر اسمه فی الآفاق و الملقّب بالعلاّمه علی الاطلاق منهم:الشیخ فخر الدین محمّد بن جمال الدین العلاّمه صاحب کتاب الایضاح

ص:٢٨٢

الفوائد (۱)فی شرح مشکلات القواعد لوالده الفقیه الأفخر العلاّمه و غیره،عن والده الامام العلاّمه جمال الدین المطهّر المذکور- علیه رضوان اللّه الملک الغفور-عن جماعه من العلماء الأعلام منهم:والده الشیخ یوسف[بن]المطهّر الحلّی،عن خاله الأفقه الأبهر أبی القاسم جعفر بن سعید الملقّب بالمحقّق علی الاطلاق صاحب المعتبر و الشرایع و المختصر النافع و غیرها،عن السیّد السعید شمس الدین فخّار بن معد الموسوی،عن الشیخ سدید الدین أبی الفضل شاذان بن جبرئیل القمی،عن الشیخ العماد أبی جعفر محمّد بن أبی القاسم الطبری،عن الشیخ أبی علی الحسن بن الشیخ الامام محمّد بن الحسن المشتهر بالشیخ الطوسی صاحب المصنّفات الجمّه الّتی تربو علی مائه کتاب منها کتابا اخباره المشهوران المسمّیان بالتهذیب و الاستبصار،و هو یروی کتب شیخنا الصدوق محمّد بن علی بن بابویه القمی صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه بواسطه شیخه الأفضل الأکمل محمّد بن محمّد بن النعمان المفید-رحمه اللّه تعالی-و کتب شیخنا الکلینی ثقه الاسلام أبو جعفر محمّد بن یعقوب الرازی صاحب کتاب الکافی،عن شیخه المتقدّم المزبور،عن الشیخ أبی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه صاحب کتاب کامل الزیاره و غیره،عن الشیخ أبی جعفر الکلینی -نسبته إلی قریه کلین علی وزن لجین کما حقّقناه فی کتابنا الکبیر و إن کان لکثیر من الأعلام فیه کلام کثیر و لأنبّئک مثل خبیر... (۲)

***

ص:۲۸۳

۱- (۱)) کذا،و الصحیح:ایضاح الفوائد.

۲- (۲)) وردت صوره هذه الإجازه ناقصا فی کتاب«الشجره المورقه و المشیخه المونقه»للمجاز الموجوده فی مکتبه السیّد المرعشی کما فی فهرسها ۲۲۳/۱۴-۲۲۵.

مکارم الآثار /زندگینامهٔ شیخ الرئیس

اشاره

علاّمه شیخ محمّد علی معلّم حبیب آبادی(۱۳۹۶ ه.ق)

تحقیق و تصحیح:مجید هادی زاده

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

مقدّمه [محقق]

نوشتار حاضر،رساله ای است پربرگ و پربار،ریختهٔ خامهٔ مورّخ ادیب مرحوم علاّمه شیخ محمّد علی معلّم حبیب آبادی-متوفّای ۲۹ تیرماه ۱۳۵۵ ه.ش.۲۲/ رجب الأصبّ ۱۳۹۶ ه.ق.-؛که در شمار پرکارترین و موفّقترین تراجم نگاران روزگار ما قرار دارد.

حبیب آبادی را جز از شماری رسائل خرد و کلان،که پهنه ای وسیع از حوزهٔ علوم ادبی-در معنای اصیل و وسیع آن-را دربرمی گیرد،دو مجموعهٔ کلان در دانش تراجم نگاری است،که نخستین آن دو را«مکارم الآثار در احوال رجال دورهٔ قاجار»،و دوّمین را«مقامات معنوی در رجال عصر پهلوی»خوانده است.

مرحوم علاّمهٔ حبیب آبادی از همان ابتدای تدوین«مکارم»،سبک سالشمار را برگزیده،و در دورهٔ نخست تألیف آن کتاب،تراجم ناموران عصر قاجار را با تفصیل

تمام براساس سال ولادت و یا رحلت آنان تدوین نموده است.این تفصیل بگونه ای است که نه تنها تمامی اطّلاعات مربوط به زندگی،آثار و گاه آراء صاحبان تراجم را در برمی گیرد،که حتّی به یاد کرد مبسوط و محقّقانه از کسانی که بگونه ای به صاحب آن ترجمه،انتساب داشته اند نیز،می پردازد.

علاّمهٔ حبیب آبادی پس از آنکه چندی در این مسیر کوشید و مجموعه ای سترگ را -با محدودیّت امکاناتی که همیشه کسانی چون او را رنجه می داشته است-پدید آورد، دست از آن سبک کشید و مجموعهٔ جدید«مکارم الآثار»را بگونه ای که هرچند از نظر حوزهٔ زمانی با مجموعهٔ نخست یکسان بود،امّا در حیطهٔ تفصیل بهیچ روی با آن مانندگی نداشت،بیاغازید؛بر سر تدوین آن رنجها کشید و سرانجام به پایانش برد.او بعدها دستنوشت اصل آن مجموعهٔ نخستین-که هیچگاه بصورت کامل از سواد به بیاض نیامد-،دستنوشت صورت دوّم مکارم و نیز دیگر تألیفاتش را به استاد علاّمهٔ ما حضرت آیت اللّه حاج سیّد محمّد علیّ روضاتی-بلّغه اللّه مناه و حفظه عن کلّ مکروه- سپرد؛و بدین ترتیب نه تنها این مجموعه را از دثور و اندراس در امان داشت،که چنان علاّمهٔ خبیری-که گذشته از دیگر فضائل علمی،در زمینهٔ دانش تراجم،یگانهٔ این روزگار است-را،در عمل وصیّ خود برای احیاء و نشر این آثار قرار داد.سیّدنا الأستاد-متّعنا اللّه بطول بقائه-،تاکنون نزدیک به نیمی از تحریر دوّم مکارم را به طبع رسانیده اند،و بویژه دو جلد اخیر آن را با تعلیقات ممتع و آکنده از اطّلاعات عالی علمی خود،به مجموعه ای نفیس تر از آنچه از قلم مؤلّف تراویده بود،تبدیل کرده اند.

*** تحریر نخست مکارم-که حضرت استاد آن را تحریر مفصّل می خوانند-،در مجموعه ای کلان که نزدیک به ۶۰۰ صفحهٔ رحلی بزرگ را دربرمی گیرد،هم اکنون در

محضر ایشان است.این مجموعه-که تاکنون هیچ بخشی از آن به طبع و عرضهٔ عمومی نرسیده است-،به سیاق آثار پیشینیان،همزمان از قوّت و عمق بسیار در مطالب و نیز آشفتگی در گونهٔ کتابت،بهرهٔ بسیار برده است.ازین رو،احیای این اثر- همچون احیای دیگر دستنوشتهای او-،سخت فرصت سوز است و توان بر؛و همّت حضرت استاد را که با این همه نه تنها نیمهٔ نخست تحریر دوّم مکارم را تحقیق،تصحیح و احیاء فرموده اند؛ که بخشی از آن تحریر نخستین را نیز با خطّ زیبای خود استکتاب و به گونهٔ ملوّن در ۶۴ صفحه-۸ فرم-تنظیم و تدوین نموده اند.آنچه در صفحات پسین این مقدّمه در ترجمهٔ احوال شیخ الرئیس ابن سینا فراروی خوانندهٔ ارجمند قرار خواهد گرفت،صورت به طبع درآمدهٔ همان دستنوشت حضرت استاد است،که به لطف ایشان در اختیار راقم این سطور قرار گرفت؛تا توان اندک خود را در تحقیق و نمودن مصادر مطالب مندرج در متن به کار برد،و سرانجام رسالهٔ حاضر به لطف و عنایت ایشان مجال ظهور و بروز یابد.

*** مرحوم مؤلّف در ذیل عنوان«سنهٔ ۱۲۱۶ هجری/سنهٔ ۱۱۷۰ یزدگردی.وفات مرحوم شیخ ابو علیّ رجالیّ-أعلی اللّه مقامه-»،به گونه ای که در متن رساله نمودار است،به بررسی زندگی شیخ الرئیس پرداخته،و هرچند در این مسیر-آنگونه که خود می نگارد-،بیشتر به«نامهٔ دانشوران ناصری»نظر داشته؛امّا گذشته از نزدیک به بیست جلد کتاب دیگر که-بنا به نوشتهٔ خود-در این تحقیق به کار برده،تحقیقات شخصی خود پیرامون شماری از مسائل مربوط به زندگی شیخ را نیز،در همین رساله نموده است.ازین رو،طبع و نشر این رساله،گذشته از آنکه می تواند نشان دهندهٔ فضای عمومی حاکم بر مجموعهٔ کلان تحریر نخست«مکارم الآثار»باشد،در راستای ابن سینا شناسی نیز،سخت مفید است و مغتنم.در پایان رساله نیز،مقالهٔ کوتاه دیگری از همیشان

با موضوع«تحقیق در تاریخ تولّد شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا»براساس دستنوشت اصل مؤلّف قرار گرفته است،که می تواند مکمّل رسالهٔ حاضر باشد.

و سخن آخر اینکه به لطف حضرت حق،چنان امید دارم که در پی عنایت سابق حضرت استاد،در دفتر سوّم این مجموعه،بخشی دیگر از آن کتاب پربرگ و پربار -بخش مربوط به زندگی حضرت زید شهید ابن سیّدنا زین العابدین علیّ بن سیّدنا الحسین الشهید-،تحقیق و براساس دستنوشت مؤلّف عرضه گردد.

و الحمد للّه ربّ العالمین

مجید هادیزاده

۱۳۸۴/۷/۲۲

ص:۲۸۸

بسم اللّه تعالی سنهٔ ۱۲۱۶ هجریّ سنهٔ ۱۱۷۰ یزدگردیّ وفات مرحوم شیخ أبو علی رجالی-أعلی اللّه مقامه-

از قراری که خود مرحوم در کتاب منتهی المقال (۱)از پدر خود نقل کرده،نژادش منتهی می شود برئیس فلاسفهٔ اسلام جناب شیخ الرئیس ابو علی سینا-قدّس اللّه تعالی سرّه العزیز-.و چون این بزرگوار از اجلّهٔ حکماء بزرگ اسلام است و ما را بهر وسیله ای که باشد،بایستی شرح حال رجال علمی اسلامی و غیره را نگارش دهیم،لهذا در این عنوان شریف در شرح حال این فیلسوف بزرگ باستقصاء تمام بسط کلام داده،هرچند که شرح حال اصل صاحب عنوان سطری چند بیش نشود.

و چنین گوئیم که شرح حال آن جناب در بسیاری از کتب نوشته،و از آن جمله ما را اکنون نزدیک بیست جلد کتاب حاضر است که در آنها نظر می کنیم؛و بهتر از همهٔ آنها جلد اوّل کتاب نامهٔ دانشوران ناصری است که در حقیقت مغنی از همهٔ آنها و مضمون آنچه را که در تمام آنها نوشته،در آن آورده (۲)؛لهذا ما در اینجا شرح حال او را از نظر در

۱- (۱)) نگر:منتهی المقال ج ۷ ص ۲۱۳ ش ۳۶۷۸.

۲- (۲)) این بخش که می توان آن را رساله ای مستقل در شرح احوال شیخ الرئیس دانست،از ص ۸۹ تا ص ۱۴۶ ج ۱ نامهٔ دانشوران عصر ناصری را،به خود اختصاص داده است.

آن انتقاد و گاهی از خارج آن نیز چیزی افزوده و بتغییر اسلوب آن،چنین می نویسیم که:

مردی نامیده شده به سیناء،بکسر سین مهمله و سکون یاء مشبعه مثّاه در تحت و فتح نون و ألف مقصوره،چنانکه در وفیات است (۱)؛یا ممدوده،چنانکه در نامه دانشوران است (۲).

در بدایت سلطنت سلاطین سامانیان در بخارا متصدّی مشاغل و امور کلّی بوده،و شاید بجهت غریب بودن نام او-که تاکنون جز معدودی ندیده و نشنیده ایم کسی غیر از او را این نام باشد-،نوّادۀ بزرگوارش که شهرتش هردو روی کرۀ زمین را فراگرفته،بدو منسوب گردیده.

و در محبوب القلوب اشکوری او را وزیر فخر الدولۀ دیلمی نوشته (۳)؛و این خود اشتباه است،چه شیخ بزرگوار-:نوّاده اش که فرزند چهارم اوست-در سلطنت فخر الدّوله متولّد شده و آن وقت قریب به اواخر دولت سامانیان بوده؛و زیاده بر صد سال میان این دو وقت تفاوت می باشد!.

و گویا پس از او هم اعقابش به کارهای دولتی مشغول بوده اند،تا اینکه برسد به نوّاده اش عبد اللّه بن حسین بن علی بن سیناء مرقوم.و او حکیمی دانشمند از بزرگان شیعۀ اسماعیلیّه و از مردمان بلخ بوده و از اعیان آن شهر بشمار می آید،که گویا از بخارا یکی از اسلاف وی به بلخ رفته باشد،چنانکه خود جناب شیخ را نیز بلخی می نویسند.

و بهرحال عبد اللّه مزبور که متقلّد پاره ای از أشغال دیوانی بوده،در عهد دولت امیر

۱- (۱)) چنین است در متن.امّا در وفیات،بوضوح نحوۀ تلفّظ این اسم را به الف ممدوده ضبط کرده است؛نگر:وفیات الأعیان ج ۲ ص ۱۶۲.

۲- (۲)) نگر:نامۀ دانشوران ج ۱ ص ۱۴۶.

۳- (۳)) نگر:محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۱.

نوح سامانی از آنجا ببخارا آمده و ملازم امیر مرقوم گردید،و از فرط کفالت و کاردانی مصدر انجام امور دیوانی و یکی از رؤسا گردید،تا جائی که فرزندش جناب شیخ هم به رئیس ملقّب گشت؛چنانچه مرحوم میرداماد رحمه اللّه نیز بمناسبت اینکه پدرش داماد محقّق ثانی بوده،بدین لقب،شهرت گرفت.و همواره پس از فراغت از اعمال دیوانی کتاب اخوان الصفاء را مطالعه می کرد،چنانکه فرزندش جناب شیخ نیز همین شیوه را در بعضی اوقات داشت.

و از آن پس برای برخی از اعمال دولتی بساحت خرمیثن-بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و کسر میم و تسکین یاء مثنّاه تحتانیّه و تاء مثلّثهٔ مفتوحه و نون در آخر-که از دیهات بخارا است؛رحل اقامت افکنده متوطّن گردید.و در دیه افشنه -بفتح اوّل و سکون ثانی و شین معجمهء مفتوحه و نون و ها-که نزدیکی آن سامان است،بزنی ستاره نام رغبت کرده او را تزویج نمود؛و از آن مخدّره او را در آنجا دو تن فرزند متولّد گردید،یکی-که دو سال یا پنج سال کوچکتر بوده-محمود،و دیگر:

حکیم فاضل فرزانه و دانشمند بی مانند یگانه،برگزیدهٔ حکماء مجتبین:شیخ الرئیس و شرف الملک ابو علی حسین-نوّر اللّه تعالی روحه الشریف-؛که مراتب شهرت و شناسائی او در مقامی بغایت اعلا و پایهٔ دانش و فضیلتش از شرح حال او خوب هویدا می گردد.

و از آنچه نوشتیم برمی آید که او حسین بن عبد اللّه بن حسن بن علی بن سینا است، چنانچه در غالب کتب نوشته؛لکن در بعضی دیگر اشتباها یا مسامحه پاره ای از این اسمها را ندارد،یا بعضی را پس و پیش نوشته؛و صحیح آنست که مرقوم افتاد.

و همانا وی در سیّم-۳-ماه صفر المظفّر سنهٔ ۳۶۳-سیصد و شصت و سهٔ-هجری قمری،مطابق پانزدهم آبان ماه قدیم سنهٔ ۳۴۲ یزدگردی در زمان المطیع للّه عبّاسی،در

دیه افشنهٔ مرقوم،متولّد شد؛و زایجهٔ تولّد وی را بدین نحو کشیده اند:

و این تاریخ که ما در تولّد او نوشتیم بناء بر تحقیق خودمان است؛و الاّ مشهور در تولّد او سنهٔ ۳۷۳-سیصد و هفتاد و سه-است،چنانچه در رباعی مشهور در مادّهٔ تاریخ حالات او برای سال تولّد،لفظ«شجع»آورده اند،و ما نیز در کلّیهٔ تألیفات و مرقومات خود همین را نوشته ایم؛جز اینکه در بعضی از کتب سنهٔ سیصد و هفتاد نوشته اند.و دلیل بر صحّت قول ما اینکه در اینجا در حبیب السیر مدّت عمر او را شصت و سه سال و هفت ماه شمسی نوشته (1)،که با ملاحظهٔ تاریخ وفاتش لازم می کند که او در سیصد و شصت و سهٔ قمری متولّد شده باشد.و در نامهٔ دانشوران،این عقیدت را تقویت کرده بدین چند چیز که:

اگر تولّد به قول مشهور باشد لازم می کند که استعلاج امیر نوح سامانی از او در سیزده سالگی او باشد؛و دانشمندان دانند که در لیاقت علاج و اعتماد بیمار بر طبیب،کبر سن را تا چه اندازه مدخلیّت باشد؛

و دیگر:تألیفاتی را که در آن روزگار نوشته اگر محال نباشد اقلاّ ممتنع عادی خواهد بود.و فرماید که:رباعی مشهور در تاریخ تولّد و فراغت از علوم و وفات او را که در تولّد لفظ«شجع»دارد،بعضی از فضلا و مورّخین بجای آن«شجس»نوشته اند (2)؛انتهی.

۱- (۱)) نگر:حبیب السیر ج ۲ ص ۴۴۳.

۲- (۲)) نگر:نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۲۸.

و از جملۀ مؤیّدات اینکه تولّد در سنۀ ۳۶۳ بوده اینکه:در جلد اوّل کشف الظنون ضمن کلمۀ«دیوان برقی»،وی را شاگرد ابو بکر احمد بن محمّد خوارزمی،و وفات خوارزمی را در سنۀ ۳۷۶ نوشته (۱)؛و درست نخواهد بود که اگر وی در سنۀ ۳۷۳ متولّد شده در سه سالگی شاگردی خوارزمی را نموده باشد.

و در این صورت لازم می کند که پدرش قبل از سلطنت امیر نوح ببخارا آمده باشد، چه سال سیصد و شصت و سه و چه سال جلوتر تا دو سه سال بعد از آن زمان سلطنت منصور بن نوح پدر امیر نوح بوده،نه نوح بن منصور؛و در روضات الجنّات آمدن عبد اللّه را به بخارا در زمان نوح بن نصر نوشته (۲)و سلطنت او از سنۀ ۳۳۱ تا سنۀ ۳۴۳ بوده؛و در نامۀ دانشوران آمدن او را در آنجا در زمان منصور بن عبد الملك نوشته (۳)،و در سلاطین سامانی هیچ کس بدین نام دیده نشده.

و محلّ تولّد آنجناب را چنانکه نوشتیم،قول تمام مورّخین مشرق زمین است؛جز اینکه مردمان اروپا تماما تولّد او را در حوالی شیراز و تربتش را در آنجا نوشته اند.از آنجمله فپکیه که از مورّخین مشهور ایشان است در کتابی که پنج جلد است و بهترین کتاب در شرح حال علماء و حکماء،تصریح بدین سخن نموده (۴).

و مختصر؛جناب شیخ بزرگوار چون پنج ساله شد،پدرش را از اعمال مرجوعه در آن حدود فراغت حاصل شده با اهل و عیال ببخارا بازگشت.و چون آنا فآنا از آن جناب آثار رشد نمایان می شد؛پدر دانشور بر تربیتش همّت گماشته او را به معلّمی سپرد تا خواندن قرآن و اصول دین را بدو بیاموخت.و بعد از آن باصول علوم ادبیّت-که

۱- (۱)) نگر:کشف الظنون ج ۱ ستون ۷۷۹.بیفزایم که چلبی در اینجا،تلمّذ ابن سینا بر خوارزمی را تنها به استناد سخن ابن ماکولا آورده است.

۲- (۲)) نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۷۰.

۳- (۳)) نگر:نامۀ دانشوران ج ۱ ص ۸۹.

۴- (۴)) در جریان تصحیح حاضر،متأسّفانه به این رساله دست نیافتم.

نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و غیرها[باشد] (۱)-اشتغال جست و از خود او نقل شده که فرموده:استاد ادب،مرا کتاب صفات و غریب المصنّف و اصلاح المنطق و عین و شعر حماسه و دیوان ابن رومی و تصریف مازنی و نحوسیبویه،هریک را به ترتیب تکلیف آموختن کرد و من آنها را در یک سال و نیم از بر نمودم!؛و اگر تعویق استاد نبود بکمتر از این مدّت حفظ می کردم!.

و بالأخره از لطف قریحت و کمال لیاقت در مدّت پنج سال،چندان در آن فنون احاطت پیدا کرد که مزیدی بر آن متصوّر نبود.

و چون از تکمیل آنها خاطر بپرداخت،در نزد محمود مسّاح-که مردی فاضل و ریاضی دانی کامل بود و معاش خویش را از کسب بقّالی فراهم می نمود-؛فرش تلمذه بگسترد و از وی فنون حساب و صناعت جبر و مقابله فرا گرفت؛تا اینکه در آن مراتب مقامی منیع یافت و با استاد،هم ترازو گردید.

سپس در نزد اسماعیل زاهد-که از افاضل فقهاء آن عصر بود-بتحصیل فقه پرداخت،و وجوه اعتراض و جواب مجیب را-چنانکه عادت فقهاء است-نیکو فراگرفت؛و گفته اند که:در این ایّام او از ده تجاوز نکرده بود!.

و چون در آن اوان ابو عبد اللّه ناتله ئی-که منسوب است بدیه ناتله از توابع قصبهٔ کجور مازندران،و اکنون آن را نتیل گویند-در فن ایساغوجی و صناعت منطق به مزید مهارت مسلّم بود،پدرش عبد اللّه آن دانشمند یگانه را بخانه برده ابواب احسان بروی او گشود و درخواست نمود که از مخزونات خاطر خود،بر وی مبذول دارد؛و بهیچ وجه مضایقت جایز نشمارد.پس آن حکیم فرزانه تعلیم او را وجهۀ همّت ساخته و آن جناب بکتاب ایساغوجی مشغول شد؛ابو عبد اللّه در حدّ جنس سخن آغازیده گفت:«الجنس

۱- (۱)) این کلمه را،به حسب اقتضای متن در اینجا افزوده ام.

هو المقول علی الکثره المختلفه الحقائق فی جواب ما هو؟».و از شـرح آن معنا خاموش گشت.ابو علی لب بر ردّ و ایراد گشوده کلماتی گفت که استاد را مجال رفع نماند؛و خود او بجواب آنها مبادرت کرده با تحقیقی وافی بیان نمود.استاد را از آن دقّت نظر شگفتیها فراهم شده زیاده بر او تحسین و آفرین کرد،و در نهانی پدر او را خوانده آن بیان و تقریر را که از او شنیده بود بشرح باز راند،و در تربیت او سفارشی بلیغ کرد.

و آنجناب همچنان در نزد او به تحصیل منطق بسر برد،تا آنرا تکمیل کرد؛و هیچ کس را در آن فن با او یارای تنطّق نماند.

پس بکتاب اقلیدس شروع نموده و چون چند شکل اوّل را-چنانکه رسم است- بیاموخت،مابقی را بقوّت هوش خود دریافته،و غوامض مسائل آن را چنان برای استاد تقریر می کرد که محلّ نگرانی استاد می شد.

پس متوسّطات را تکمیل کرده به مجسطی پرداخت و از مقدّمات آن علم هم فارغ شده باز به اشکال هندسیّه رجوع کرد،و چون آن استاد بزرگوار خود را در تدریس وی ناتوان دید،گفت:این کتاب را خود مطالعه نمای و هر مسأله ترا مشکل افتد با من در میان نه تا آن را حلّ کنم.جناب شیخ چنان کرده و در اندک زمانی آن علم را به مقامی رسانید،که هیچ یک از اساتید فن را آن پایه فراهم نیامد؛و بسیاری از مسائل مشکلهٔ مجسطی را حل کرده به عقد تحریر درآورد.

و در خلال آن احوال ابو عبد اللّه را سفر گرگانج پیش آمده آن دو استاد راد،از یکدیگر جدا شدند.و گرگانج-به سکون نون-شهری است دار الملک مملکت خوارزم که آنرا گرگنج نیز گویند؛و در مقام تعریب جرجانیّه اش خوانند.

و جناب شیخ بی زحمت استاد به رنج تحصیل تن در داده،و در اقتناء فنون فضائل روز را از شب و راحت را از تعب فرق ندانست؛و گوئی مضمون این رباعی حکیم بزرگوار محقّق خواجه نصیر طوسی-قدّس اللّه تعالی سرّه القدّوسی-را همی بکار بست:

لذّات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیّر آن هیچ ترس نیست

روز تنعّم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست (۱)

تا از مراتب علوم حکمیّه چه طبیعیّه و چه الهیّه خاطر بپرداخت،و هر کتاب که در حکمت یافت در کتابخانهٔ خود فراهم ساخت.

پس او را بعلم طب رغبت افتاده،در نزد ابو منصور قمری به تکمیل صناعت طبّیه اقامت گزید و در اندک وقتی فوایدی بیشمار از آن فنّ شریف بیندوخت،و چنان در آن مرحله ماهر شد که اساتید وقت را بسی دقایق و نکات مفیده می آموخت.و بعد از اکتناز جواهر مسائل طبّیه معلومات خاطر خویش را ثبت دفاتر و اوراق نموده تألیفاتی چند در آن فن پرداخت.و چنان در آن علم علم و علما و عملا مسلّم شد،که اساتید عصر به شاگردیش گردن نهادند و از بیانات وافیه اش بهره ها می بردند.از خود او نقل شده که گفته:من در دوازده سالگی در بخارا به مذهب ابو حنیفه فتوا می راندم!،و گویا در همان ایّام بوده که در تذکرهٔ دولتشاه گفته:«او در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخته» (۲).

و علی الجمله پس از آن بمعالجهٔ بیماران مشغول شده هر روزه گروهی که بأمراض صعبه العلاج گرفتار بودند،بخدمتش می رسیدند و به معالجات جیّده و اعمال یدیّه صحّت می یافتند؛و با وجود این مشاغل،اشتغال بعلم فقه و مناظرات با فقهاء را نیز از دست نمیداد.نوشته اند که:در این ایّام که بدین مقام رسید و از تمام علوم فراغت جست،سنّش به بیست نرسیده بود،چنانکه در رباعی مادّهٔ تاریخ او فرموده اند:

«در شصا کسب کرد کلّ علوم»

ص:۲۹۶

۱- (۱) نگر:شعر و شاعری در آثار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۱۳۴.

۲- (۲) نگر:تذکره الشعراء ص ۵۶.

که بناء بر آن که تولّد او سنهٔ ۳۷۳ باشد،آن وقت هیجده ساله بوده.

و بالجمله بار دیگر همّت بر مطالعهٔ منطق و سایر علوم فلسفه گماشت و تا یکسال و نیم چنان بدان ها اشتغال داشت،که شبها بخواب نرفتی الاّ باندازه ئی که قوای نفسانی را زیانی نرسد؛و طعام هیچ نخوردی الاّ که از نخوردنش بدن را ضعفی می آمد،و همواره در تحصیل مطالب،قواعد منطقیّه را بکار بردی و هرگاه مسئله ئی بر او مشکل آمدی با طهارت بجامع بزرگ شدی و نماز و استغاثت کرده و حلّ آن را از حق،خواستار شده آن مهمّ مکتوم بر او معلوم می گردید.

و همین طور بر تحریر علوم و تقریر فضائل بسر می برد تا آنکه بر جلّ علوم محیط گشته و به مطالعهٔ کتاب ما بعد الطبیعه که علم اعلی و فلسفهٔ اولی باشد،رغبت کرد.و چون مبحوث عنه آن علم،اموری است که در وجود ذهنی و خارجی محتاج به مادّه نباشد-چون ذات باری تعالی و مجرّدات-لهذا جناب شیخ با آن جودت قریحت نتوانست آنرا به مطالعه درست کند،و از خود مأیوس گشته یک چند از مطالعه إعراض،و بدان جهت خاطری پژمان داشت.تا روزی در بازار بخارا می گذشت،در اثنای راه کتابفروشی به وی رسید و کتابی برای فروش بدو عرضه کرده،چون جناب شیخ آنرا بگشود و سطری چند از آن خواند،معلوم شد که در علم مابعد الطبیعه است.و چون خاطرش را از آن فن ضجرتی بود در خریدن آن تأمّلی کرد،کتاب فروش گفت:مالک این،بسی تهی دست و قیمت آن خوب ارزان است،هرگاه در بهای آن سه درهم دهی مرا و او را ممنون خواهی کرد.آنجناب بجهت رعایت او و مالک،آن کتاب را خریده بخانه برد؛و چون نیک در آن نگریست معلوم شد که آن از مؤلّفات ابو نصر فارابی،و در اغراض ما بعد الطبیعه است؛پس چون با کمال نومیدی به مطالعهٔ آن مشغول شد (۱)،از

۱- (۱)) دستنوشت:«شد و از».لفظ«واو»در اینجا زائد می نماید،از اینرو آن را در متن-

فضـل إلهی مسـائلی را که فهمش بر او دشوار بود،درک کرد.و چون از حـلّ آن مطـالب صـعبه خـاطر بـپرداخت،بشـکرانهٔ این موهبت،مبلغی جزیل از اموال خود را بر أرامل و ایتام انفاق نمود.

نوشـته انـد که او شـبها که بخانه می آمـد،چراغ می افروخت و مشـغول بمطالعه و نوشـتن میشـد؛و هرگاه خواب بر او چیره می گردیـد،قدحی از شـراب می آشامید.و چنین نسـبت داده اند که او آنرا برای نفوس کامله و موادّ قابله بشـروط مقرّره حلال می دانسـته؛بـدین گمان که:به آشامیـدن آن هرچه از خیر و شـرّ و قابلیّت و اسـتعداد که در طبیعت سرشـته باشد،جنبش نموده و از قوّت بفعل می آید؛چنانکه در مثنوی مولوی نیز بدین مضمون اشارت شده،آنجا که فرماید:

باده نِی در هر سری شر می کند آن چنان را آن چنان تر می کند (۱)

و در روضات،پس از نقل این قسـمت فرماید که:«گفته اند از این جهت است که او را نزد حکماء چندان وقعی بزرگ نباشد،و بر تحقیقات او در فن اعتمادی ننموده اند و او را جزء معلّمین ندانسته اند» (۲)؛انتهی.

و در روضه الصفا بعد از اسناد مرقوم،فرموده که:«هیچ یک از حکماء اسلام پیش از

۱- (۱)) اسـتاد علاّمـهٔ مـا،حضـرت آیت اللّه روضـاتی-أدام اللّه عزّه-،بـا خـطّ بس ملیـح خـود،در این موضع از متن در کنـارهٔ دسـتنوشت مرقـوم فرمـوده انـد: «چنیـن شـعری در مثنـوی هـای رائـج نیسـت،و دهخـدا آن را تصـحیف شـدهٔ بیت زیر میدانـد: نی(نه)همه جا بی خودی شـرّ میکند بی ادب را بی ادب تر می کند که مصـراع دوّم،در چاپ اروپا چنین است: «بی ادب را مَی چنان تر می کند» ؛م ع ر».
۲- (۲)) نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۷۹.

او مرتکب این کار نشده اند؛بلکه حکماء پیش از اسلام از یونانیان نیز،بدین امر شنیع منسوب نباشند.و این مرد در شهرت رانی بسی مبالغه داشته و اکثر حکماء که پس از او آمده اند،در پیروی لذّتهای نفسانی بدو اقتداء کرده اند؛لاجرم پس از وفات چنان شدند که گویا هرگز نبوده اند» (۱)؛انتهی.

و در روضات،پس از نقل سخن روضه فرماید که:«هرگاه این نسبت فسق و فجور و شرب خمور بدو ثابت باشد،همانا از این جهت است که هر نفسی به آنچه از آن آفریده شده مایل باشد،چنانچه از اخبار برآید؛و تو خود شنیدی که پدرش از روساء دیوان و مردهٔ شیطان بود که بهمین جهت خود او هم برئیس ملقّب گردید،چنانکه مرحوم میرداماد نیز بداماد لقب یافت.و تاکنون ندیده ایم کسی را که پدرش بدینسان باشد مگر اینکه او هم-در هر وقت که باشد-به ناچار به اصل خود خواهد برگردید؛چنانکه مکرّر تجربه کرده ایم» (۲).

و این کلام روضات بسی بموقع و درست است،که از مطالعهٔ حالات او کلّیه چنین برآید که او را نفسی بزرگوار و فطرتی عالی نبوده (۳)،و بارتکاب پاره ای از کارها خود را از پایه ئی که از همچو اوئی متوقّع است،ساقط نموده؛چنانکه در کیفیّت سلوک او با حکیم بزرگوار مرحوم ابن مسکویه رحمه اللّه پس از این اشاره خواهد شد.

و ما را دربارهٔ یکی از شعراء عرفاء بزرگ معاصرین نیز شنیده شد،که گاهی بجهت بروز استعداد کمالات خویش،لب بدین معجون مفرّح می آلوده؛که قائل می گفت:مکرّر خود دیدم!.و نمیدانم در شرح حالات او اشاره خواهم کرد یا نه.

۱- (۱)) نگر:روضه الصفا ج ۷ ص ۴۶۴.

۲- (۲)) نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۷۳.

۳- (۳)) این عبارت،نصّ نوشتهٔ مؤلّف است که بدون هیچ تغییری نقل کردیم؛سامحه اللّه-تعالی- و غفر له و لنا.

و همانا مخفی نباشد که مفسّرین بزگوار،در تفسیر وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ (۱)،توهّم فوائد آن را برای نفس،دفع نموده اند.و این همه تأکیدات که در آیات دیگر و اخبار بر اجتناب از آن شده،البتّه عین مصلحت بوده؛و عقل اوّل-که به اقرار دوست و دشمن،اوّل حکیم فرزانهٔ عالم امکان است-عالم به مفسدهٔ آن بوده که از آن نهی کرده.و شنیدی که سایر حکماء بزرگ پیش از بعثت آن جناب نیز،پیرامون آن نبوده،یعنی هرکس دارای بزرگی نفسی بوده-از مسلمان و غیره-البتّه از آن دوری می کرده؛و هرکه قدری پستی فطرت داشته-چه از اهل علم بوده یا نبوده-مرتکب آن شده و میشود.

و کلّیه حکماء بزرگ از آن مذمّت نموده اند؛چنانچه مرحوم میر صدر ثانی رحمه اللّه در کتاب ذکری فرموده (۲)که:«شگفت اینکه بعضی از فرومایگان عوام،حکماء را بدین کار متّهم مینمایند،و حال اینکه علماء تاریخ و اخبار همگان اجماع دارند بر اینکه بزرگان حکماء یونانیان و مصریان و فارسیان و هندیان و رومیان و غیره و اطبّاء آنها-مانند اسقلنیوس پیغمبر حکیم که بوحی إلهی طب را وضع کرده-و اومیروس و غادبموذ و أوریاء اوّل و سقراطیس و متألّه بزرگ افلاطون إلهی و حکیم ارسطاطالیس و شاه اسکندر رومی ذو القرنین و افریطون و بقراط پس فیثاغورث و اندروماخس و زینون فیلسوف و اسکندر افرودیسی و بطلمیوس قلودی و بهادر جلیس طبیب،تا برسد بخاتمت و قرّه العین ایشان جالینوس فاضل و سایر حکماء قدما و اطبّاء اولیاء-سلام اللّه علیهم-؛تماما متنزّه از خباثت آن بوده اند،و همواره مردم را از آن نهی می نموده اند، و کتب و کلمات ایشان پر است از نصّ بر این سخن.بلی!برای دو چیز متّهم بدین کار

ص:۳۰۰

۱- (۱)) کریمهٔ ۲۱۹ البقره.

۲- (۲)) اشاره است به رسالهٔ«الذکری فی الخمر»،که میر صدر الدین شیرازی در سال ۹۴۱ ه.ق آن را پرداخته.در جریان تحقیق حاضر،به این کتاب دست نیافتم.

شدند:

اوّل:آنکه بعضی از اطبّاء حکماء که در بدو اسلام در دولت آل امیّه و آل عبّاس بودند، چون حنین ابن اسحاق نصرانی و ثابت بن قرّهٔ صابی حرّانی و جورجس جندیسابوری و پسرش جبرئیل و پسرش بختیشوع و پسرش جبرئیل و باز بختیشوع نصرانیان و اسمعیل بن زکریا طیفوری یهودی و ماسرخویهٔ متطبّب بصرائی سریانی یهودی و یوحنّا بن ماسویه نصرانی و رئیس امین الدوله ابن تلمیذ نصرانی و ابو البرکات یهودی و هبه اللّه بن کمونار یهودی-لعنه اللّه علیهم-و مانند ایشان از خوارج ملّت حنیف،هر چند که از افاضل حکماء کاملین بشمار آیند؛الاّ اینکه چون مدّعی مباح بودن آن در مذهب خود بوده اند،گاهی بنابر اقتضاء حکمت و مصلحت قدر قلیلی از آن می آشامیده اند،و آن هرگز از شصت درهم نمی گذشته-با اینکه آنها آن را مباح می دانسته اند-.و لکن هرکس گمان برد که شراب در دیانت تهوّد و تنصّر و تمجّس و صبوه مطلقا مباح بوده،گمان باطل نموده و خیال دروغ بر خدا و انبیاء کرده؛چه آن بر تمام پیغمبران بالإجماع حرام بوده.و اینکه مردمان یهود گویند بر ایشان مباح بوده، اصلی ندارد،چه من تورات را تفحّص و تصفّح کردم و اسفار و سور و فرشات آنرا استیعات نمودم،و ذکری از شراب در آن نباشد جر در سه یا چهار جا،که آنها هم هیچ دلالت بر حلال یا مباح بودن یا خیریّت آن ندارد».

تا اینکه فرموده:«دوّم:اینکه بعضی از حکماء اسلام که راه قدما را پیموده و بفضل ایشان علماء اقرار نموده اند،همچون شیخ الرئیس استاد الحکماء حجّت الحقّ ابو علی بن سینا،و شیخ شهید امام سعید شیخ اشراق علاّمهٔ آفاق شهاب الحقّ و الحقیقه و الدین ابو الفتوح یحیی بن امیرکا (۱)سهروردی،و حکیم مقدّم عمر خیّامی،و شریف اسماعیل

۱- (۱)) چنین است در دستنوشت.

گرگانی،و بهمنیار بن مرزبان گبر-که گویند در آخر مسلمان شده-و امثال ایشان -تجاوز اللّه عنهم-؛سیرت حکماء طاهرین گذشتگان را تغییر دادند و با ایشان مخالفت کردند در استیفاء شرب و لذّات بدنیّهٔ شهوانیّه،و پیروی وسوسهٔ پست شیطان را نمودند با آن فضل و مال و جاه و تقرّب ملوکی که داشتند،پس عوام ایشان را قدوهٔ خود گردانیدند و چون دیدند ایشان راه اوائل می پیمایند خیال کردند که آنها هم مانند اینها بوده اند.و این گمان از قبیل: بَعْضَ الظَّنِّ (۱)گردید؛و اگرنه کتب و کلمات ایشان پر است از مساوی این شراب مهلک مردی مغوی،که همانا خود از عمل شیطان است»؛ انتهی.

و مختصر؛کلام در شرح حالات جناب شیخ است،که برای اتمام آن چنین می نویسیم که:ائمّهٔ سیر آورده اند که در آن اوان امیر نوح بن منصور را مرضی صعب العلاج رخ داد،بطوری که اطبّاء آن بلد از معالجت ناتوان شدند،و امیر را رنج نومیدی بر نکایت بیماری افزونی گرفت.و چون آن حکیم فرزانه در فنون طبّیّه علما و عملا منحصر و صیت انحصارش در هرجا منتشر بود،شمّه ای از فضائل او به پایهٔ سریر أعلاـ معروض افتاد و در دم،باحضارش فرمان رفت.و چون ببالین امیر درآمد،از دلائل طبّیّه تشخیص مرض کرده بانجاح علاج مبادرت جست و در اندک زمانی آن مرض به صحّت تبدیل یافت؛و امیر از آن هنر که گوئی خود سحری را می مانست،زیاده خوشوقت گردید و آنچه درخور شأن سلطنت بود بازاء آن خدمت بر وی مبذول فرمود،و مقرّر داشت که همواره ملازم آستان باشد.و او به التزام سدّهٔ علیا مواظبت جسته،چیزی نگذشت که رتبه اش از جمیع اعیان دولت بالاتر شد.و او اوّل کسی است از حکماء که ملازمت ابواب سلاطین را قبول نمود.

۱- (۱)) کریمهٔ ۱۲ الحجرات.

پس از امیر اجازت یافت که یک چند در کتابخانهٔ مبارکه بسر برد،پس بدان خزینهٔ شریفه که معادن جواهر گوناگون و مجمع کتب اوّلین و آخرین بود در شد،و چندان کتب نفیسه و رسائل غریبه دید که دیده اش خیره شد.و در آنجا از هر کتابی که متعدّد بود یکی برای خود برمی گرفت و هرچه منحصر بود،بواسطهٔ استنساخ نسخه ئی از آن برای خویش فراهم می کرد.و بوسیلهٔ اینگونه اسباب که برایش فراهم شد در علوم شرعیّه و صناعات فلسفی و فنون ادبیّه-که نتایج افکار متقدّمین و متأخّرین بود-تألیفات مفیده بپرداخت.

اتّفاقا در خلال آن احوال،شبی آتش به کتابخانه افتاد و بسیاری از آن کتب بسوخت،و ارباب حسد که بر اقتضاء مشیّت حضرت لم یزل و طبیعت پست این روزگار دغل،همیشه رقباء بزرگان اهل فضل و کمال می باشند؛شهرت دادند که شیخ خود بعمد آتش در آنها زده تا کتب متقدّمین را که نسخه اش منحصر به فرد است از میان ببرد،و مطالب آنها را از نتایج افکار و تألیفات خویش داند.و رفته رفته این معنی بسمع امیر رسیده از آن سخنان روی درهم پیچید و اصلا از شأن آن بزرگوار چیزی نکاست؛بلکه همچنان بر قدرش افزود.

و در آن زمان ابو الحسن عروضی از او درخواست کرد که در علوم حکمیّه کتابی جامع و نافع تألیف کند،و او کتاب مجموع را-که جز ریاضی دارای تمام اجزاء فلسفه است-؛در رشتهٔ تألیف بیاورد.

و شیخ ابو بکر برقی که از مردم خوارزم بود،و در علم فقه و تفسیر افضل اهل زمان و در زهد و تقوی سرآمد مردمان عصر بوده و باکتساب علوم حکمیّه رغبتی فراوان داشت؛از او خواهش کرد که در مطالب حکمیّه کتابی آورد،و او کتاب حاصل و محصول را در بیست جلد در اجزاء فلسفه تألیف کرد.

و هم او متمنّی شد که در علم اخلاق تألیفی بپردازد،پس کتاب البرّ و الإثم را در آن

علم شریف بپای برد و بموجب نصّ وفیات:در آن زمان او را بیست و دو سال بود (۱)؛و از خود او بتوسّط شاگردش ابو عبید اللّه جرجانی نقل شده که:چون مرا سال به بیست و چهار رسید فکر می کردم که آیا چیزی از علم باشد که من تحصیل نکرده باشم (۲)یا نه؟! (۳).

و مختصر؛چندی بر این حالات نگذشت که امیر نوح وفات کرد و اختلالی تمام در سامان آل سامان و سامان بخارا آشکارا شد،و زمانی کم منصور بن نوح زمام سلطنت بگرفت،سپس مردان غزنوی در آن دیار رایت استیلا برافراشتند و روزگار بر آن بزرگوار در آن دیار ناگوار گردید؛و پدر او هم در آن ایّام وفات کرده بود.و خلاصه بجهت بی سامانی آل سامان در آن سامان برای او هم سامانی نبود.لاجرم جناب شیخ از آن دیار مهاجرت کرده راه خوارزم بر گرفت.

و پوشیده نباشد که در صورت تولّد شیخ در سنهٔ ۳۷۳ بقول مشهور،و (۴)این حالاتی که برای او نوشتیم،بی نظر نتوان بود؛چرا که چنانچه اشاره کردیم او در هیجده سالگی -که ۳۹۱ باشد-از تحصیل علوم فراغت یافته و قدری هم بر آن گذشته که امیر نوح از او استعلاج خواسته،و اصلا امیر در ماه رجب سنهٔ ۳۸۷ بقول تمام مورّخین وفات کرده، و هم تألیف کتاب البرّ و الإثم که به بیست و دو سالگی بود لازم می کند که او تا ۳۹۵ در سامان بخارا بوده،آنوقت حرکت بخوارزم و مدّت مکث او در آنجا که بنصّ تذکرهٔ

۱- (۱)) به این مطلب،در کتاب وفیات الأعیان دست نیافتم.

۲- (۲)) دستنوشت:«باشد».

۳- (۳)) به این عبارت نیز،به اینگونه در زندگی نامهٔ خود نوشت او دست نیافتم؛بنگرید:نصّ این زندگی نامهٔ خود نوشت را در:محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۶؛نیز:ابن سینا-نوشتهٔ بارون کارّادوفو-ص ۱۳۶.

۴- (۴)) چنین است در دستنوشت.

دولتشاه هفت سال بوده (۱)،و فرارش از آنجا در زمان خوارزمشاه با ابو سهل مسیحی،با تاریخ وفات ابو سهل که در سنهٔ ۴۰۱ نوشته اند؛نمیسازد.

و ما را از تعمّق در این کلمات،بطور قطع،یقین حاصل شد که:تولّد او در سنهٔ ۳۶۳ بود که همینطور هم نوشتیم،و در سنهٔ ۳۸۱ که هیجده سالگی بوده از غالب علوم فارغ شده،شهرتی حاصل نمود.و تصحیف مادّهٔ تاریخ رباعی مشهور از کلمه«شصا»که گوئیم«شفا»بفا بوده؛خیلی نزدیک می نماید.

و چیزی نگذشته که امیر نوح از او استعلاج نمود و او آن مرض را علاج نموده نزدش تقرّبی حاصل کرد،و چندی چنین بود تا زمان بیست و دو سالگی او شد که نوشته اند:در آن وقت پدرش وفات کرد؛چنانچه نصّ روضه الصفا است (۲).پس آن وقت سنهٔ ۳۸۵ بوده و چنانچه اشاره کردیم در بیست و چهار سالگی که او فکر می کرده که آیا علمی باشد که تحصیل نکرده؛همان سال وفات امیر نوح بوده،چه در رجب سنهٔ ۳۸۷ بنصّ تمام تواریخ امیر نوح وفات کرد،و در سنهٔ ۳۸۹ که منصور بن نوح را خلع کردند و دولت آل سامان منقرض شد،چیزی نگذشته که آنجناب از آنجا بعزم خوارزم در جنبش آمده.

و در جزء ۷ سال ۳ مجلّهٔ المرشد نقل اقوال و تحقیق مقالی نموده که:تولّد او در سنهٔ ۳۷۰ بوده؛و پس از دقّت نظر،آن هم بعقیدهٔ ما استوار نیامد،گرچه نظر به تاریخ وفات پدرش که در سنهٔ ۳۹۲ و در بیست و دو سالگی او بوده؛درست تر می نماید.

خلاصه؛آن بزرگوار بشهر کرکنج که مقرّ سلطنت ابو العبّاس مأمون خوارزمشاه است وارد شد،و وزیر خوارزمشاه،ابو الحسین احمد بن محمّد سهلی،هم خود از جملهٔ فقهاء بود و هم فقهاء را دوست می داشت،لاجرم خاطر جناب شیخ بلقاء او میل نمود و لختی که از رنج سفر بیاسود با تحت الحنک و طیلسان به مجلس او دراشد،و وزیر احترامی که

۱- (۱)) نگر:تذکره الشعراء ص ۵۶.

۲- (۲)) نگر:روضه الصفا ج ۷ ص ۴۶۵.

درخور فضیلت او بود بجا نیاورد.چون مجلس خالی از اغیار شد،ابو علی سخن از مسائل فقهیّه بمیان آورده ابو الحسین او را دریائی جوشان دید،در اثنای مباحثات برخواست و او را بجای خود نشانید و بعد از طیّ اعزاز و اکرام،از نام و نشانش جویا شد.و چون دانست که او کیست و مقصودش چیست،بدرگاه خوارزمشاه بشتافت و بشارت ورود آن حکیم یگانه را بدو باز برد.پادشاه را از چنین نعمت بزرگ خاطر شاد شد و روزانهٔ دیگر باحضارش فرمان داد،و آن جناب فردا پگاه بکاخ او حاضر و بتفقّدات شامله اش سرافراز گردید؛و از کارگذاران سلطنت خانه،و ماهانه ای که سزاوار همچون فرزانه ای باشد،برایش مقرّر آمد.

و چون در آن ایّام از اعاظم حکماء و أفاخم اطبّاء و افاضل منجّمین و أکامل أدباء و أکابر شعراء،جمعی کثیر در درگاه خوارزمشاه گرد آمده بودند،از آن جمله:ابو ریحان بیرونی و ابو علی ابن مسکویه و ابو سهل مسیحی و ابو نصر عراقی و ابو الخیر حسن ابن الخمّار بغدادی،جناب شیخ را نیز در سلک آنان منظوم،و همواره بمنادمت و مصاحبت ایشان بسر می برد؛و صحبت آن فرزانگان با فرهنگ را همی غنیمت می شمرد.و او در آنجا بنای تدریس نهاد.

و یک چندی بر این و تیره گذشت،و روزگار-چنانکه عادت او است!-این آسودگی را روا نداشت،سلطان محمود غزنوی که مردی متکبر و با مهابت و جلادتی تمام بود و کلیّهٔ نخبه های دنیا را برای خویشتن همی جمع می خواست و غالب سلاطین آن عصر خصوصا از او حسابی تمام می بردند،و علاوه بر آن در مذهب اهل سنت و جماعت تعصّبی فراوان می ورزید و کار فروع دین به مذهب ابو حنیفه راست میداشت و جناب شیخ را در پیشگاه او بتشیّع بدنام!کرده بودند؛ابو الفضل حسن بن علی بن میکال را-که از اعیان دولت و افاضل عصر بود-با نامه ئی مهابت علامت بنزد خوارزمشاه فرستاد که:شنیده ام جماعتی از ارباب فضل و کمال همچون فلان و فلان در حضرت تو

مجتمع اند،ایشانرا بپایهٔ سریر اعلا روانه کن که شرف مجلس همایون ما را درک کنند؛و مقصود او قتل جناب شیخ بود.

چون حسن بخوارزم رسید،پادشاه او را در مکانی لایق بداشت و پیش از آنکه او را بار دهد،آن چند تن حکماء بزرگ را بخواست و مقصود سلطان را که فراسه می دانست، بایشان انهاء کرد و گفت:این مرد سلطانی قویست و مملکت خراسان را تا هند فراهم آورده و در عراق طمع بسته،و مرا از امتثال مثال او چاره ئی نباشد؛و نخواهم که مثل شما جماعتی را که مصاحب من بوده اید بتکلّف بغزنین فرستم.و شما هرکدام رفتن غزنین را ناخوش دارید سرخویش گیرید،و چون حسن به مجلس من درآید و شما را نیابد،برای من عذری خواهد بود.

ایشان همگی گفتند که:ما خدمت تو را ترک نتوانیم کرد؛و ابو نصر و ابو الخیر و ابو ریحان که اخبار صلات و هبات سلطان را شنیده بودند،برفتن غزنین رغبت کردند؛و شیخ و ابو سهل از خدمت سلطان سرپیچیده و از گرگانج عزیمت سفر نمودند.پادشاه اسباب سفر ایشان را بساخت و دلیلی با ایشان همراه کرد،و آنها بعزم گرگان روی در حرکت آمدند.و ما از این پیش در شرح حال مرحوم سیّد شریف گفته ایم (۱)که:گرگان سابقا دار الملک ولایت استرآباد؛و معرّب آن جرجان میباشد.

و مختصر؛پادشاه روز دیگر حسن را بارداده و بدو نیکوئیها نمود،و چون نامه را خواند فرمود:بر فرمان سلطان مطّلع شدم،ابو علی و ابو سهل که اینجا نیستند،لکن ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر را بسیج سفر کنم.و باندک وقتی اسباب ایشان را ساخته با خواجه حسن بغزنین فرستاد؛و ایشان بمجلس پادشاه پیوستند.چون سلطان مقصود خویش را که ابو علی بود در آن ها نیافت،ابو نصر را که در نقّاشی مهارتی تمام داشت

۱- (۱)) به این مطلب در مکارم الآثار موجود،و نیز مکارم الآثار کبیر متروک دست نیافتم.

بفرمود تا صورت ابو علی را برداشته،و مصوّران دیگر از آن رو،بر نقش او اطّلاع یافته؛ صورتهای چند از او کشیدند و باطراف بلاد فرستاده،مقرّر داشت که:هرکس را بدان شباهت بیابند بپایۀ سریر أعلا ارسال دارند.و از آن جمله تمثالی هم بگرگان فرستاد.

امّا از آن طرف جناب شیخ با ابو سهل از گرگنج بیرون شده و در کمتر از یک روز پانزده فرسنگ بادیه پیمودند،بامداد بر سر چاهی فرود آمدند.ابو علی تقویم از بغل برآورده درجۀ طالع خروج دید و شرائط استخراج بجای آورده،فرمود:من چنان بینم که در این سفر راه گم کنیم و شدّت بینیم.ابو سهل گفت:من نیز چنان دانم که از این سفر جان نبرم؛چه تسییر درجۀ طالع تولّد من این دو روزه بعیّوق می رسد،و این قاطع است؛ و یقین دانم که در این بیابان از تشنگی تلف شوم.

و مختصر؛دو روزی دیگر راه پیمودند،تا روز چهارم بادی و ابری بر خواست و دلیل ایشان راه گم کرد و شوارع محو گردید،و پس از آرمیدن بادها آب نایاب شد و از سختی گرمای بیابان خوارزم،ابو سهل از شدّت تشنگی وفات کرد و در آن صحرا مدفون شد.و پیش اشاره کردیم که:وفات او را در سنۀ ۴۰۱ نوشته اند.

و آن جناب با شدّتی تمام به أبی ورد-که شهر کوچکی است از خراسان-رسید،و با آنکه رنجور و آشفته بود آنجا نمانده بطوس رفت و از آنجا بشقان و سمینقان و جاجرم، تا بنیشابور افتاد،و چندی در آن سرزمین ماند.

و چون آوازۀ معارف و بزرگواری مرحوم شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه اللّه را شنیده بود، شوق خدمت آنجناب او را بخرقان روانه کرد،تا علی الصباحی به در خانۀ آن جناب رسید،در وقتی که او بجهت آوردن هیزم بصحرا رفته بود.شیخ در بکوفت و از حال شیخ ابو الحسن پرسید.و او زنی بدخوی داشت،از درون سراصدا کرد که:کیستی؟ و این زندیق سالوس را چه میخواهی،که دام فریب گسترده و خلق را گمراه کند!و از این قبیل کلمات بسی گفت بحدّی که شیخ الرئیس را اندوهی روی داد و بطلب آن شیخ

بزرگوار،بصحرا در شد.در آن اثنا پیری را دید که پشتۀ هیزمی کلان بر پشت شیری توانا برنهاده و همی میراند و می آید.شیخ دانست که آن مطلوب،او است،نزدیک رفت و سلام کرد و از آن جلالت و سخنان زن بشگفت آمد،و در ضمیرش گذشت که از آنها سؤال کند.شیخ ابو الحسن تبسّمی نمود و فرمود:اگر بار چنان گیرنده گرگی را نکشیدمی چنین درّنده شیری زیر بارم رام نشدی!.پس بخانه آمدند و با یکدیگر صحبت داشتند و شیخ الرئیس همی در اثنای مباحثات از ادلّۀ منطقیّه بیان می کرد تا خوارق عاداتی چند از او دید و از علوم ظاهری خود دم در کشید و حکمت را به طریقت تبدیل نمود.

و مختصر؛آنجناب باز بنیشابور شده و آنجا بود تا روزی از منزل خویش بیرون شد، دید خلقی انبوه گرد آمده اند،ببهانه ای در آنجا ایستاد و گوش فرا داشت،دید نام او در میان است و مردم از فرار او و فرمان سلطان محمود سخن می کنند.آن جناب زیاده بر خود بترسید و صلاح خود را در مهاجرت از آن مکان دید.پس از آنجا گریزان شده روی براه نهاد تا بگرگان وارد شد و آن وقت پادشاه آنجا شمس المعالی قابوس بن طاهر الدوله بن وشمگیر بن زیار بود؛از نژاد ارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بوده.و«وشمگیر»را بدال و واو هر دو ضبط کرده اند؛و همانا وشم-بضمّ واو و سکون شین-پرنده ئی باشد مانند تیهو ولی از آن کوچک تر،که تازیان آن را سلوی و سماتی، و ترکانش بلدرچین گویند،چنانکه در برهان قاطع است (۱).و دشمگیر (۲)را نوشته اند که مخفّف«دشمن گیر»باشد.

و قابوس مرقوم پادشاهی بود بمکارم ذات و محامد نفس و زیور عقل آراسته و از ارتکاب مناهی منزّه و پیراسته،و مجالست ارباب علم و فضل را دوست داشتی و در

۱- (۱) نگر:برهان قاطع ج ۵ ص ۲۲۸۶ ستون ۲.

۲- (۲) دستنوشت:وشمگیر.

تربیت ایشان سعی بلیغ بجا می آورد؛و خود هم در فصاحت و بلاغت مشهور جهان و در علم نجوم قرین همگنان عصر بوده،و اشعاری بسیار بزبان تازی و پارسی سروده،هر گاه که صاحب بن عبّاد سطری از خطّ او می دید میفرمود:«هذا خطّ قابوس أم جناح طاووس؟!» (۱).

و ابو ریحان در آثار الباقیه که بنام او تألیف کرده شطری از القاب همایون او برشمارد (۲).و او پس از برادر خود ظهیر الدوله بیستون در سنهٔ ۳۶۶ بسلطنت متمکّن شده و در سنهٔ ۴۰۳ بواسطه بدخلقی و تشدّدی که داشت،کشته شد.

و مختصر؛جناب شیخ بامید هنر دوستی آن امیر فاضل،در آن شهر در کاروان سرائی مقیم شده و بواسطهٔ تنگی معیشت،راه طبابت پیش گرفت و رفته رفته بدان فن علم گردید،و از حسن تدابیر علمی و عملی در علاج امراض مزمنه او را ثروت و شهرتی تمام فراهم گردید.اتّفاقا در آن ایّام خواهرزادهٔ قابوس بیمار شد و آن پادشاه را بدو محبّتی مفرط بود،لاجرم طبیبان را گرد آورده در معالجهٔ او سفارشی شایان بجا آورد؛

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست گفت جان هر دو در دست شما است

جان من سهل است جان جانم اوست دردمند و خسته ام درمانم او است

هرکه درمان کرد مر جان مرا برد گنج دُرّ و مرجان مرا

جمله گفتندش که:جان بازی کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم

هر یکی از ما مسیح عالمی است هر الم را در کف ما مرهمی است

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر

۱- (۱)) نگر:وفیات الأعیان ج ۴ ص ۸۰،در ترجمهٔ قابوس بن وشمگیر.

۲- (۲)) نگر:الآثار الباقیه پیشنوشت ص ۲.ابو ریحان در این پیشنوشت کوتاه،بیت زیبای«و لیس للّه بمستنکر...»را-با همین ضبط-،در وصف او به کار برده است.

ترک استثنا مرادم قسوتی است نی همی گفتن که عارض حالتی است

ای بسا آورده استثنا بگفت جان او با جان استثنا است جفت

هرچه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون و حاجت ناروا

شربت و ادویه و اسباب او از طبیبان ریخت یکسر آبرو!

و چون به هیچ وجه آثار بهبودی نمایان نشد،روزی بعرض آن امیر بزرگ رسانیدند که:در این اوقات طبیبی بدین شهر آمده که در تشخیص امراض و چارهٔ آن ید موسوی و دم عیسوی مینماید،و در فلان تیم منزل دارد.امیر فی الفور باحضارش فرمان داد و پس از حضور فرمود تا بر بالین بیمار قدم گذارد.شیخ بدانجا رفته و چون نظرش بر آن جوان افتاد،شخصی دید خوب روی متناسب الأعضاء که سنین عمرش ببیست نرسیده بود.

شیخ نزدیک او نشست و از آغاز مرض پرسیدن گرفت؛و:

رنگ و روی و نبض و قاروره بدید هم علاماتش هم اسبابش شنید

ساعتی سر به جیب تفکر فرو برده دید از قوانین طبّیّه هیچ پی بحال او نمیتوان برد.

پس بالهام غیبی چنین بخاطرش رسید که این جوان بیمار عشق است.پس سر برآورد و:

گفت هر دارو که ایشان کرده اند آن عمارت نیست ویران کرده اند

بیخبر بودند از حال درون استعیذ اللّه ممّا یفترون

پس فرمود:مرا شخصی باید که تمام محلّات و کوچه ها و خانه های شهر را بداند.

پس کسی را که در این فن نیک ماهر بود حاضر کردند و گفت تا مجلس را خلوت نمودند،و خود نبض بیمار را گرفته و نگاه بچشمهایش می کرد و بدان شخص فرمود:

یک یک محلات را نام ببرد؛و:

سوی قصّه گفتنش می داد گوش سوی نبض و جستنش می داشت هوش

تا که نبض از نام که گردد جهان (۱) او بود مقصود جانش در جهان

پس آن شخص محلّه ها را نام میبرد تا بیک محلّه که رسید شیخ دید شریان را در زیر دستش حرکات مختلفه روی داد.پس نبض را رها کرد و گفت:اکنون نام کوچه های این محلّه را بگوی و خود باز نبض را گرفت؛تا بکوچه ئی رسید که نبض حرکت غریب نمود،پس فرمود:اکنون نام صاحبان خانه های این کوچه را یکایک بیان کن،و خود نبض را باز گرفت و گوش و هوش بگفتار مرد و نبض جوان فراداشت؛و دید هیچ تغییری در نبض پیدا نمی شود تا بخانه ای معیّن منتهی شد که در نبض آثار غریبه بهم رسید.پس شیخ نبض را رها کرد و فرمود:اکنون بایست کسی باشد که نام ساکنان این خانه را نیک بداند،و چون چنین کسی حاضر شد باز نبض را گرفت و گفت تا او نام اهالی آن خانه را یکان یکان شمرد،تا بنامی رسید که نبض از کار طبیعی بازماند و بلرزه درآمد و زیاده از پیش متغیّر شد.شیخ فهمید که جوان بر صاحب آن نام-که فلان دختر باشد-عاشق است.بلی!برای آن حکیم فرزانه و پزشک یگانه در تشخیص این رنج راهی دیگر نبود،و چه خوب گفته است در این مورد مظهری کشمیری که فرماید:

نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد! (۲)

پس اهل مجلس را حاضر کردند و گفت:این جوان به فلان دختر از آن خانه از آن محلّه عاشق باشد،و درمان آن جز بدیدار معشوق صورت نگیرد.و جوان آنرا میشنید و از شرم روی در زیر جامه کشید.پس اهالی مجلس از او استطلاع نموده مطلب مسلّم شد،خبر بقابوس دادند؛او تعجّب نموده شیخ را نزد خود طلبید و چون با او سخن

ص:۳۱۲

۱- (۱)) استاد ما-متّعنا اللّه بطول بقائه-بر فراز کلمۀ«جهان»در میان کمانک مرقوم فرموده اند: (جهنده).

۲- (۲)) در جریان این تحقیق،به دیوان مظهری کشمیری دست نیافتم،و می پندارم که چنین دیوانی اصلا به چاپ نرسیده است.

در پیوست دید نشانها که در تمثال باشد تمام در او نمایان است؛او را بشناخت و از جا برخواسته در پهلوی خویشش بنشانید و گفت:ای افضل فیلسوفان!راه دریافتن این درد را چگونه یافتی؟فرمود:چون نبض و تفسره بگرفتم نگریستم دانستم که این درد از امراض بدنی نبوده و از اعراض نفسانی می باشد،و هم یقین دانستم که بیماز از فرط حیا کتمان سرّ خواهد کرد؛ناچار راه تشخیص بنظرم همان آمد و از اتّفاق صواب هم افتاد؛ که هرگاه نام محلّه یا کوچه یا خانه یا نام خود معشوق برده میشد؛عشق نبض او را حرکت غریب میداد.

قابوس را از این سخن بسیار خوش آمد و او را زیاده بنواخت و فرمود:ای اجلّ حکیمان!این هردو خواهرزاده گان خود من و خاله زاده یکدیگرانند،اینک ساعتی سعد تعیین کن تا ایشان را بعقد ازدواج پیوند دهیم.شیخ ساعتی معیّن کرده ایشان را بیکدیگر عقد نمودند و آن رنج زائل گشت.

و پوشیده نباشد که غیر از یک شعر آخر در این قصّه-که از مظهری است-چند شعر دیگر که آوردیم از حکیم بزرگوار مولوی معنوی-علیه الرحمه-است،که آن جناب در مفتتح جلد یکم مثنوی چنین قصه ئی را ذکر فرموده؛لکن معلوم نیست که این حکایت با آن یکی است یا آنها متعدّداند (۱).

و مختصر؛قابوس را در مراعات جانب آن جناب آن قدر بذل جهد رفت که نامه ئی به سلطان محمود نوشته دربارهٔ او شفاعت نمود،و سلطان را کینه ئی که از او در دل بود بر طرف شد.

ص:۳۱۳

۱- (۱)) نگر:مثنوی معنوی ج ۱ ص ۵ بیت ۸ به بعد.بیفزایم که نه تنها ضبط شماری از الفاظ این منظومه در رسالهٔ حاضر با ضبط آن در مصدر تفاوت دارد،که ابیات پایانی آن،در متن مثنوی دیده نمی شود.

و شیخ بزرگوار چندی در گرگان ماند تا اینکه بواسطهٔ تشدّد طبیعی قابوس-چنانکه بدان اشاره کردیم-اهل مملکت بدو شوریدند و او را گرفته در قلعهٔ خناشنگ بسطام حبس نموده و پس از چند روز بقتلش رسانیدند.و سابق گفتیم که کشته شدن او در سنهٔ ۴۰۳ بوده.

و آن جناب هم بواسطهٔ آن فتنه از گرگان بدهستان رفت و مدتی در آن جا مانده و چند کتاب هم تألیف کرد،و پس از چندی بیمار و ناتوان بگرگان برگشت و در شرح رنجوری و گرفتاری خود قصیده ای سرود که یک شعر آن این است:

لمّا عظمت فلیس مصر واسعی لمّا غلی ثمنی عدمت المشتری (۱)

و در آن ایّام،ابو عبید اللّه جرجانی بجهت تحصیل علوم فلسفه بخدمت او شرفیاب شد و تا آخر عمر،همیشه با او معاشر و مصاحب بوده؛بطوری که رساله ئی مخصوص در شرح حال او نوشته و آنچه در حالات او نویسند عمده اش نقل از او باشد.و این ابو عبید اللّه نوشته که:تا اینجا را از شرح حال،او خود برای من نقل کرد و باقی آنچه نویسم من خود دیدم (۲).

و خلاصه می گوید:که ابو محمّد شیرازی در گرگان ساکن بود و بتحصیل علم حکمت رغبتی تمام داشت،از آن جناب خواهش کرد که فیض عامّ خود را از او دریغ ندارد و بتدریس علوم فلسفه بر او منّتی گذارد.و شیخ این معنی را قبول کرده ابو محمّد در جوار خود خانه ای برای او خریده و شیخ در آنجا فرود آمده با فراغت بال در آنجا بسر همی برد؛و ابو محمّد هر روزه بمحضر او آمده علم منطق و مجسطی فرا می گرفت،

۱- (۱)) مقصود از مصر،اسم جنس است؛یعنی هیچ شهری مرا از غایت بزرگی مقام،نتواند محیط شود.منه.

۲- (۲)) این متن را نگر:ابن سینا-نوشتهٔ کارّادوفو-ص ۱۳۷،محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۷.

و ابو عبیـد اللّه نیز بـا او در هر بـاب و هر کتـاب مرافقت داشت.و این مـدت چون آسودگی خـاطری برای او فراهم بود؛کتـاب أوسط جرجـانی و کتاب مبـدأ و معاد و دیگر کتبی را که نام آنها برده خواهـد شـد،تألیف نمود؛و هم کتبی را که در دهسـتان آغاز نموده و بانجام نرسانیده بود،بپایان برد.

و چون زمانی از این بگذشت،از مکث در جرجان دلگیر شده به جانب شـهر ری ره سـپار گشت.و آن وقت،زمان سلطنت مجد الـدوله ابـو طـالب رسـتم بن فخر الـدوله ابو الحسن علی بن رکن الدولـهٔ بویهی بود که در سـنهٔ ۳۸۷ پس از وفـات پـدر بچهار سالگی بسـلطنت رسـیده،و مادرش ملکه سـیّده-:دختر شروین بن مرزبان بن رستم تاوندی،که از زنهای بسیار با سیاست مشهور دنیا است و در سنهٔ ۴۱۹ وفات کرده-ترتیب و نظم امور مملکت را می داد؛و خود مجد الدوله در روز ۲ شنبه ۱۲ ج ۱ سنهٔ ۴۲۰ در ری گرفتار سلطان محمود غزنوی شده او را بخراسان فرستاد و اثری از او معلوم نشد.

و خلاصه؛چون جناب شـیخ بری وارد جمعی از مراتب فضل و دانش او آگاه بودند؛ ورود او را بمجد الدوله اعلام نمودند و او آن حکیم فرزانه را خواسته زیاد از حدّ، توقیرش فرمود؛و حکم أکیدی در التزام سدّهٔ ستیّه اش نمود.و شیخ قبول کرده در آنجا اقامت کرد.و اتّفاقا در آن ایّام،مجـد الـدوله را بیماری مالیخولیائی عارض گردیـد.ملکه، شـیخ را بمعالجت آن امر و در اندک زمـانی از علاـج آن مرض،آثـار عیسوی هویـدا نمود و از ملکه،اکرام زیـادی یـافت.و در آن روزگـار کتـاب معاد را بنام مجد الدوله تألیف کرد.

و طولی نکشید که گفتند:سلطان محمود بعزم تسخیر ری در حرکت آمده،آنجناب را هراسی سخت پدید آمده ناچار از ری به قزویـن و از آنجـا به همـدان رفت؛و در آن وقت، شـمس الـدوله ابـو طـاهر بن فخر الـدوله فرمـان روای آنجـا بود.جنـاب شـیخ بکدبانویه-که از امراء شمس الدوله بود-پیوست و یکچند نظارت امور وی را تحمّل نمود.تا قضا را در آن ایّام،قولنجی بشمس الدوله رسید.مراتب طبّیّه آن جناب را بدو عرض کردند،

شمس الـدوله او را بخواست و اسـتعلاج نمود،جنـاب شـیخ بـا حقن و شـیافات مفتّحه و سـایر تـدابیر،رفع آن درد نمود و مورد تحسـین و آفرین شـمس الـدوله گردیـد.و در همـان مجلس،او را بخلاـع فـاخره بنواخت،و هم بمنادمت خویشـش مخصوص و سرافراز ساخت.

و در آن اثنا،شـمس الدوله بجنگ عناز-بفتح عین مهمله و نون و الف و زای-که حاکم کرمانشـهان بود،حرکت نمود؛و جناب شیـخ نیز همراه بود.و پس از تلاقی فریقین، شـمس الـدوله را فتحی دست نـداده بهمـدان برگشت و تقلّـد وزارت خویش را از آنجناب خواستار شد،و او قبول نموده چندی با نهایت اقتدار بوزارت او قیام کرد.و چون در آن ایّام،خزانهٔ شمس الدوله از سیم و زر تهی بود و مرسوم لشـگریان چنانچه بایـد بـدیشان عاید نمی شد،مردمان این معنی را از آن جناب دانسـته بتحریک ارباب حسد،گروهی از لشگریان بسرای او ریختند و آنچه یافتند،بردند و خود او را گرفته بحضور شمس الدوله بردند و همی او را به قتـل آن جنـاب تحریض نمودند.شـمس الـدوله آن عرائض را التفـاتی ننهاد،ولی محض اطفاء نائره،دست او را از وزارت کوتاه کرد.لاـجرم آنجنـاب خـانه نشـین و خلوت گزین گردیـد و چهل روز در خانـهٔ شـیخ ابو سـعید بن وخـدوک-که با او اتّحادی داشت-متواری بود.تا باز در آن روزگار،قولنج شـمس الدوله که عادتش بود عود کرد؛و او چند تن بطلب شـیخ فرسـتاد تا بعد از جستجوی بسیار،او را پیدا کردند و شمس الدوله،جمعی از خواصّ خود را بنزد او فرستاده حضورش را خواستار شد.

جنـاب شـیخ اطـاعت کرده بحضور رفت و شـمس الـدوله را از دیـدارش فرحی بی نهـایت دست داد،و با تفقّـدات بی پایان از جنابش عـذرها خواست؛و شـیخ دیگر باره آن مرض را علاج نمود و شـمس الـدوله از قـدر معانـدینش بکاست و ثانیا منصب وزارت خود را بدو باز گذاشت.

و در آن روزگار،شاگردش ابو عبید اللّه از او درخواست کرد که کتب ارسطو را شرح

ص:۳۱۶

کند.

و چون با حال وزارت فراغتی برای چنان کاری برایش فراهم نبود،از آن عذر خواست؛و مدّت وزارت او برای شمس الدوله از سنهٔ ۴۰۵ تا سنهٔ ۴۱۲ بود.

و چون ابو عبید اللّه الحاح از حد گذرانید،آن جناب فرمود:اکنون که ترا بکشف حقائق حکمیّه رغبت است،همانا من مخزونات خاطر و معتقّدات علمی خود را مدون کرده و بی آنکه اقوال دیگران را در میان آرم،کتابی تألیف خواهم کرد.ابو عبید اللّه او را ثنا گفت و آن جناب بخواهش او،طبیعیّات کتاب شفا را تألیف کرد؛و هم یکی از پنج کتاب قانون را در آن ایّام برشتهٔ تألیف آورد.

و از فرط میل و کثرت حرصی که او را در مقالات علمیّه بود،هر شب جمع کثیری از فضلاء در حضرتش مجتمع می شدند و از بیانات وافیهٔ آن استاد اعظم،استفاده می نمودند.ابو عبید اللّه فرماید:هریک از متعلّمان را نوبتی بود که در آن تقدیم و تأخیری نمی افتاد،و من در موعد مقرّر از کتاب شفا مستفید گردیده و سپس دیگران استفاضه می کردند.

و زمانی بر این منوال گذشت تا شمس الدوله بحرب حاکم طارم تصمیم عزم داد و بفرمود تا جناب شیخ نیز همراهی نماید،آن جناب از ملازمت استعفاء جسته و قبول شد.و شمس الدوله بیرون رفت و اتّفاقا باز در عرض راه،مرض قولنجش عود کرد و بواسطهٔ فقدان اسباب علاج از هر باره رنجش برافزون گردید.پس باستصواب امراء بجانب همدان برگشتند و امیر را در محفّه ئی نشانیده حرکت می دادند.و از سوء قضاء، هنوز ببلدهٔ همدان نرسیده وفات کرد و امراء و اعیان بفرمان روائی فرزندش تاج الدوله رضاء داده با او بیعت کردند؛و کس بطلب جناب شیخ فرستادند تا وزارت را متقلّد شود.و چون او در وزارت شمس الدوله ناملایمات چندی دیده بود،بدان تن نداده قبول نکرد،و از بیم اجبار به خانهٔ ابو غالب عطّار-که از شاگردان و خواصّ او محسوب

می شود-،پنهان گردید؛و مکتوبی بعلاء الدولهٔ کاکویه باصفهان نوشت که:مرا شوق آستان بوسی زیاده از اندازه است،و هرگاه باحضار فرمان رود البتّه بزیارت عتبهٔ علّیه سرافراز خواهم شد،و آنرا پنهانی بجانب او فرستاد.

و در آن أوان،ابو عبید اللّه از او خواهش کرد که:اکنون چون زمان فراغت است خوب است که تألیف کتاب شفا و قانون را تمام فرمائید.و آن جناب قبول نموده؛ابو غالب را فرمود تا کاغذ و محبره بیاورد و رؤس مسائل حکمت را که بایستی در شفا آورده شود، در ده روز فهرست کرد،و پس از آن در مطالب عالیهٔ آن تجدیدنظر نموده یک یک را شرح می کرد و دقایق و نکاتی را که بنظر می آمد،هریک را در مقام خود درج می فرمود.

و هر روز بر این نسق چندین ورق-که گفته اند شمار آنها تا پنجاه میرسید-بدون مراجعهٔ بکتابی،تحریر می کرد تا از طبیعیّات و إلهیّات آن خاطر بپرداخت و شروع بتألیف اجزاء منطقیّهٔ آن کرد و جزؤی هم از آن برنگاشت.

آورده اند که:تاج الملک یکی از امرای شمس الدوله بود که پس از او در سلطنت پسرش تاج الدوله،وزیر او شد؛و نظر بکینه ئی که از جناب شیخ در دل داشت در حضرت تاج الدوله از او سعایت آغازید که:او را پنهانی با علاء الدولهٔ کاکویه مراسلاتی باشد.و این سخن در تاج الدوله اثر کرده بفرمود تا او را گرفته بزندان برند.پس جمعی در صدد گرفتن او برآمدند و برهنمائی معاندین،بخانهٔ ابو غالب در شدند و او را بند کرده و بقلعهٔ بردان-هفت فرسنگی همدان-بحبسش نهادند.و او چهار ماه در آنجا محبوس بماند،و در آن حال فرصت را غنیمت دانسته بعضی از اجزاء کتاب شفاء که ناتمام مانده بود،بپای برد؛و هم کتاب هدایه و رسالهٔ حیّ بن یقظان را در آنجا تألیف کرده؛و قصیده ئی در شرح حال خود در آن جا گفته،که این بیت از آنجمله است:

ص:۳۱۸

دخولی فی الیقین کما تراه و کلّ الشکّ فی أمر الخروج (۱)

و در خلال آن احوال-که سنهٔ ۴۱۴ بود-،علاء الدوله بتسخیر همدان کمر بست و تاج الدوله چون تاب مقاومت نیاورد،بقلعهٔ بردان-که محبس شیخ بود-پناه برده متحصّن شد.و چون علاء الدوله بی منازعی بهمدان در آمد به موجب فتوّت و مروّت خویش،آنرا بتاج الدوله واگذاشت و خود باصفهان برگشت.و پس از مراجعت او تاج الملك با جناب شیخ در مقام اعتذار برآمد و خواهش کرد که به مصاحبت او و تاج الدوله به همدان آید.و شیخ قبول نموده با ایشان به همدان آمد و در خانهٔ یکی از سادات علوی که از دوستان وی بود،منزل گزید؛و راه آمد و شد را با همه کس مسدود کرد و اجزاء منطقیّه و سایر مباحث شفاء را که ناتمام مانده بود،تمام کرد؛و هم رسالهٔ اودیهٔ قلبیّه را در آن زمان تألیف نمود.و مدّت مکث او در همدان،تا دو سال بعد از وفات شمس الدوله کشید.

در قصص العلماء نقل کرده که:«بهمنیار که یکی از حکماء دهر و فضلاء آن عصر بود،همواره بمجلس درس جناب شیخ حاضر می شد و از خواصّ مریدان گردید.روزی باو عرض کرد که:تو با این فضل و کمال چرا دعوی نبوّت نکنی؟چه این دعوی را فقط همان طبقهٔ علماء در مقام انکار باشند و اکنون که (۲)علماء این زمان را با تو یارای مناظره نباشد.جناب شیخ فرمود:جواب ترا پس از این خواهم داد.

و چندی گذشت تا اینکه شبی در فصل زمستان،او با بهمنیار در همدان در اطاقی خوابیده بودند و هوا بسیار سرد بود و یخ بندی همدان و زمستان او معروف است؛که ناگاه مؤذّن در سحر ببالای گلدسته رفته بمناجات و نعت حضرت ختمی مرتبت صلّی اللّه علیه و آله

۱- ((۱)) نگر:محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۹.بیفزایم که ضبط اشکوری:«...کما تروه»است.
۲- ((۲)) چنین است در دستنوشت.

صدا بلند کرده،جناب شیخ ببهمنیار فرمود:برخیز از بیرون خانه برای من آب بیاور.

بهمنیار گفت که:اینک این وقت سحر و تو تازه از خواب برخواسته ئی و آب سرد مضرّ باعصاب و عروق باشد.شیخ فرمود:طبیب عصر منم و ضرورت اقتضاء آب می کند،تو مرا از آن منع می نمائی؟بهمنیار گفت:اکنون من در میان عرق می باشم و اگر بیرون روم هوا در مسامات بدن نفوذ می کند و مریض می شوم.شیخ فرمود:همانا جواب سؤال ترا در دعوای نبوّت اینک خواهم داد.بدانکه:پیغمبر کسی است که چهار صد سال از زمان او می گذرد و نفس او چنان تأثیری دارد که در این سردی هوا،مؤذّن ببالای گلدسته، نعت او را می کند و من هنوز در نزد توأم و تو از خواصّ اصحاب منی،به تو امر می کنم که شربت آبی بمن دهی و نفس من آنقدر اثر ندارد که تو اطاعت کنی!؛پس من چگونه دعوی پیغمبری نمایم؟!» (۱).

و خلاصه؛جناب شیخ از ماندن همدان دل تنگ شده خیال مسافرت باصفهان را نمود و در پی فرصت می گشت،تا وقتی را بدست کرده لباس تصوّف در پوشید و بطور ناشناخت با برادر خود محمود و ابو عبید اللّه جرجانی و دو غلام،راه اصفهان پیش گرفتند و بعد از رنج بسیار بقریۀ طیران-که نزدیک شهر بود-رسیدند،و چون یک دو روز آنجا از رنج راه بیاسودند علاء الدوله را خبر شد که آن گنج شایگان که مدّتها در آرزویش بسر می برد،اینک برایگان بقلمرو او رسیده؛جمعی از مشاهیر أمراء و معاریف فضلاء را بپیشباز او فرستاد و خبیبتی مخصوص و خلعتی گران بها برایش روانه کرد و در کمال اعزاز و احترام،به شهر اصفهانش وارد نمودند و در یکی از محلاّت در خانۀ عبد اللّه بن أبیّ-که از أعاظم رجال بود-فرودش آوردند و هرگونه مایحتاج که لازمش بود برایش فراهم کردند.و روز دیگر علاء الدوله او را به حضور خویش خواند

۱- (۱)) نگر:قصص العلماء-طبع انتشارات حضور-ص ۳۰۱.

و مقرّر داشت که هر شب جمعه،جمعی از فقهاء و حکماء که در آن شهر بودند بمجلس سلطانی حاضر شوند و با جناب شیخ بمذاکرات علمیّه و مباحثات حکمیّه مشغول گردند.

و همانا علاء الدولهٔ مزبور،ابو جعفر محمّد بن شهریار است که بابن کاکویه شهرت گرفته،چه او پسر دائی سیّده زوجهٔ فخر الدوله است،و چون دائی را بزبان پارسی کاکو هم می گفته اند و سیّده در آن عصر در آل بویه عنوانی داشته-که گفتیم او از زنهای خیلی با سیادت دنیا است-و هم از جانب پدر از آل باوند-که سلسله ئی از شاهان طبرستان می باشند-بوده،و انتساب باو بسی اهمیت داشته؛لهذا علاء الدوله را بابن کاکویه که خالوزادهٔ او باشد،می خوانده اند.و بنابراین،باید کاکو هم بهمان وزن خالو یعنی-واو آن ساکن و یاء پس از آن مفتوح-باشد.و این علاء الدوله در سنهٔ ۳۹۸ از جانب سیّده بحکومت اصفهان رسید و کم کم ترقّی کرده تا آخر خود تقریبا پادشاه آن سامان شد و جنگها و فتوحاتی نمود،چنانچه ببعضی اشاره خواهیم کرد؛و در محرّم سنهٔ ۴۲۳ وفات کرد.

و علی أیّ حال،نوشته اند که:در هر شب آدینه که علماء حاضر می شدند،جناب شیخ مسئله ئی را مطرح می کرد و چون بسخن در می آمد دیگران سراپا گوش می شدند و از بیاناتش استفاده می نمودند؛و هریک شبهتی داشتند از او پرسیده با بیانی موجز حل می نمود.

و در آن ایّام وقتی أبو منصور حیّان-که یکی از فضلاء و أدباء اصفهان بود-نزد أمیر علاء الدوله نشسته و شیخ نیز حاضر بود،که سخن از لغات عربیّه در میان آمد،و جناب شیخ در آن باب لوای مفاخرت برافراشت.ابو منصور گفت که:ترا در علوم فلسفه و حکمت مقامی باشد که هیچ جای انکار نیست،لکن فنّ لغت موکول بسماع اهل لسان است و قول تو در آن حجّت نخواهد بود.این سخن بر جناب شیخ گران آمد و در علم

لغت غور نموده،فرمود تا کتاب تهذیب اللغه ابو منصور ازهری را از خراسان آورند و کتب دیگر نیز فراهم کرد و بمطالعهٔ آن مشغول شد؛و در اندک وقتی بجائی رسید که مافوق آنرا نتوان تصوّر نمود.پس قصیده ئی إنشاء کرد مشتمل بر لغات بعیده و الفاظ بدیعه.و سه رساله تألیف کرد که هریک مشتمل بر چند فصل بود،یکی بر طریقهٔ استاد ابن العمید،و یکی بر سبک صاحب ابن عبّاد،و دیگری بر شیوه أبو اسحق صابی.و آنها را بر کاغذهای کهنه نوشته و جلدهای عتیق بر آنها نهاد و مانند کتب قدیمه مرتّب داشت، و آن داستان با أمیر در میان نهاد و درخواست نمود که آن راز را پوشیده دارد.پس بناء بر رسم معهود روزی أبو منصور بمجلس علاء الدوله آمد.أمیر بعد از طیّ مقالات بدو گفت که:این رسائل را این روزها یافته ایم و می خواهیم مضامین آنرا معلوم داریم.أبو منصور آنها را گرفت و با دقّت نظر مطالعه نمود و بسیاری از جاهای آن بر او مشکل افتاد،در این أثنا شیخ وارد شد و هر لغتی که بر أبو منصور مشکل بود بیان کرد و در استشهاد و استدلال چندان احاطت و استیلاء ظاهر ساخت که حاضران در حیرت افتادند، و أبو منصور هم بفراست دریافت که آن نظم و نثر از نتایج طبع او است؛لاجرم خجل و منفعل بنشست و بمعذرت برخواست و تصدیق نمود که:تو در هر فن أفضل و أعلم دهر باشي.و آن جناب در آن أوان کتاب لسان العرب را در لغت تألیف فرمود،لکن فرصتی نیافت که مسوّدات آن را ترتیب دهد،که آن با سایر مؤلّفاتش بغارت رفت، چنانچه در طیّ تألیفات بدان اشاره خواهد شد.

و مقارن آن أیّام،علاء الدوله وزارت خود را بدو واگذار نمود.و نوشته اند (۱)که:آن بزرگوار در ایّام وزارت همواره پیش از طلوع صبح برخواسته بتألیف و مطالعهٔ کتب مشغول می شد؛و بعد از أداء فریضه،شاگردانش مانند:بهمنیار و أبو منصور زیله

۱- (۱)) نگر:محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۹.

و أبو عبید اللّه جرجانی و أبو عبد اللّه معصومی و سلیمان دمشقی و جمعی دیگر در حضرتش حاضر شده،و در علم حکمت و طبّ و غیره استفادت می نمودند.از بهمنیار نقل شده که در آن أیّام ما شاگردان مطالعه نکرده و بعیش و عشرت مشغول بودیم و بامداد بمجلس درس رفتیم،و آن روز را چندان که آن جناب در توضیح مطالب درس اهتمام فرمود آثار فهم و ادراک در ما پدیدار نیامد،پس از آن میانه بجانب من توجّه نموده فرمود:چنین پندارم که شما دوش اوقات خود را بتعطیل و اهمال ضایع گذارده اید؟عرض کردم:چنان است که دریافته اید!؛پس آن جناب آهی سرد از دل برکشید و آب در دیدگان بگردانید و فرمود:من بسی افسوس دارم که شما عمر خود را بیهوده درباخته اید و قدر این معارف و علوم را نشناخته اید!همانا ریسمان بازان در پیشهٔ خود به مقامی میرسند که مایهٔ حیرت هزاران هزار عاقل می شود و شما در اقتناء معارف و علوم چندان قادر نشده اید که چند تن جاهل بحیرت بیفتند!.

الغرض؛آن شاگردان عظام که هریک از اساتید روزگارانند،همه روزه از محضر وی استفادتی می نمودند و در أداء فرایض پنجگانه بوی اقتداء می کردند.و آن جناب پس از آن بأمور وزارت مشغول می شد و از نتیجهٔ رأی رزین و فکر دوربین در نظم و ترتیب أمور مملکت،تدبیراتی می نمود که أصحاب کیاست را عقول بحیرت درمیشده و می توان گفت که پس از اسکندر-که ارسطاطالیس وزیرش بود-،هیچ پادشاهی را وزیری که بدان پایه در حکمت مکانت داشته باشد،روزی نشده؛چنانچه نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله گفته (۱).

و در آن أیّام یکی از أعیان دولت علاء الدوله را مالیخولیائی سخت عارض شد،و چنین می پنداشت که گاوی شده.همواره بانگ گاوان برمی داشت و هرکه نزد او

۱- (۱)) نگر:چهار مقاله-طبع کتابفروشی تأیید اصفهان-ص ۷۵.

می رفت او را می آزرد و می گفت:مرا بکشید که از گوشت من هریسه ئی نیکو آید!.تا کار بدرجه ئی رسید که هیچ نخورد و أطبّاء از معالجۀ آن عاجز آمدند،و جناب شیخ را در آن أیّام بواسطۀ وزارت چندان فراغتی نبود،چه-چنانچه نوشتیم-او بامدادان در خانه مشغول درس بود و تا می خواست از خانه بیرون شود برای ترتیب أمور وزارت، چندین نفر سواره از مشاهیر رجال و أرباب حاجت که در چهار مقاله شمار ایشان را بهزار نوشته (۱)؛بر در خانه جمع می شدند،پس چون بیرون می آمد ایشان همراه او می رفتند،و تا بدیوان خانه می رسید عدّۀ آن جماعت دو برابر شده بود،پس تا نماز پیشین در دیوان خانه می ماند و چون بازمی گشت آن جماعت با او طعام می خوردند (۲).

و او قیلوله نموده چون برمی خواست نماز می کرد و بنزد علاء الدوله میرفت و تا نماز دیگر نزد او می ماند،بدون ثالثی در مهمّات مملکت با یکدیگر مشورت می کردند.

و مختصر؛چون اطبّاء از معالجۀ آن جوان عاجز آمدند،علاء الدوله را بشفاعت برانگیختند تا او از آن جناب خواهش معالجه کند.پس علاء الدوله او را بخواست و فرمود تا او را معالجه نماید.جناب شیخ پرستاران بیمار را خواسته و از حالت او چنانچه باید اطّلاع یافت،و فرمود:بروید و او را بشارت دهید که اینک قصّاب را خبر کرده ایم و همی آید تا ترا بکشد.بیمار چون این خبر شنید شادی بسیار کرد و از جای برخواست و بنشست.و جناب شیخ با کوکبۀ دستگاه وزارت بر در سرای بیمار آمده و کاردی بدست گرفت و با یک دو تن از ملازمان بدرون رفت و گفت:این گاوی که او را باید کشت کجاست؟بیاورید تا بکشیمش.بیمار از منزلی که داشت صدائی مانند گاوان کرد-یعنی اینجا است!-شیخ بفرمود:او را در میان سرای بکشید و ریسمان

۱- (۱)) نگر:همان ص ۷۶.

۲- (۲)) این لفظ،با آنچه در مصدر پیشین مذکور افتاده متفاوت است؛نگر:همان.

بیاورید تا دست و پایش را محکم بربندیم.بیمار چون این صدا بشنید برخواست و خود بمیان خانه آمده بر پهلو بخفت.پس دست و پای او را سخت بستند و شیخ خود آمده پهلوی او نشست و کارد بر کارد مالید،و چنانکه عادت قصّابان است دستی چند بر پهلوی او زد و فرمود:این بسیار لاغر است و امروز نمی شود کشتش،چند روزی او را علوفه دهید تا فربه شود،آنگاه او را بکشیم!.این بگفت و از پهلوی او برخواست و دستور العمل داد که غذا در پیش او برند و گویند:بخور تا فربه شوی و زودتر ترا بکشند.بیمار از شوق آنکه زودتر کشته شود بخوردن درآمد،و بدان سبب از هرگونه أشربه و أغذیه بدو دادند و داروهای مناسب خورانیدند.و أطبّاء بفرمودهٔ شیخ،دست بمعالجت برآوردند و در اندک زمانی،آن بیمار از آنمرض صعب العلاج خلاصی یافت.

علاء الدوله را از آن تدبیر صائب،زیاده شگفتی روی داد و بر تحسین و آفرینش بیفزود.

در تاریخ الحکماء نوشته که:«در آن أیّام،باتمام بقیهٔ کتاب شفاء بپرداخت و از کتاب منطق و مجسطی فراغت یافت،چه قبل از آن بر کتاب اقلیدس و ارشماطیقی (۱)و موسیقی اختصار نموده بود،و در هر کتاب از ریاضیّات زیادتی هائی که محتاج إلیه می دانست بیفزود،امّا در مجسطی ده شکل از اختلاف منظر ایراد کرد؛و هم چنین در آخر مجسطی در علم هیئت مطالبی آورد که پیش از وی نیاورده بودند.و در کتاب اقلیدس شبهاتی چند ایراد کرده و در ارشماطیقی خواصّ حسنه استنباط نموده،و در موسیقی مسئله هائی افزود که متقدّمین حکماء از آنها غافل بودند،و همی بر آن کتاب می افزود تا آنکه بجمیع فنون حکمیّه مشحون آمد و بتصحیح و تنقیح آنها پرداخت.

و جملهٔ آنها در آنجا اتمام پذیرفت الاّ کتاب نبات و حیوان،که گویند آن را در سالی که با علاء الدوله بشهر شاپور فارس می رفت در عرض راه تألیف نمود.و هم در آن روزگار

۱- (۱)) چنین است در دستنوشت.

کتاب نجات را که از أجلّ تصانیف او است،جمع و تألیف نمود.

و همه روزه او را بیش از پیش در پیشگاه علاءـ الـدوله قرب و منزلـتی فراهم می گردیـد؛و در زمـانی که علاءـ الـدوله بجهت اصلاح پاره ائی از مفاسد بهمدان می رفت نیز آن جناب همراه بود» (۱).

ابو عبیـد اللّه جرجـانی گویـد که:«در آن ایّام،شبی را در مجلس علاء الـدوله بودیم و سـخن از نجوم در میان آمـد و اینکه در تقاویم معموله اختلالاتی چون بحسب ارصاد قدیمه است،پیدا شده.علاء الدوله بفرمود که:خوبست جناب شیخ دست از آستین فضائـل برآورده و بپـای مردی دانش،رصـدی بنـاء کنـد.پس گنجـور خـود را بخوانـد و مقرّر داشت که هر نوع که آن دسـتور بزرگوار دسـتور دهد،بی درنگ مخارج مقرّرۀ آن را بپردازد.پس جناب شـیخ مرا خوانده اصـلاح و انجام چنین کار مهمّ را در عهدۀ من نهاد،و بجهت تسـهیل عمل و توضیح حقایق آن،رسالۀ در این باب تألیف کرد.و من بحسن اهتمام و کمال مراقبت در چنـد سال آن قـدر از آلات و أسـباب لازمه فراهم کردم که مزیـدی بر آن متصوّر نبود،ولی کثرت أسـفار علاء الـدوله و وفور مشاغـل جنـاب شـیخ در هر سـال،از بنـاء رصـدخانه عـائق و مـانع می شـد و از آن روی آن أمر انجـام نیافت؛ولی از نتیجـۀ آن اهتمامـات،بسـیاری از غوامض نجومیّه حل گردیـد و أغلب أعمال رصـدیّه معلوم شـد.و کتاب حکمت علائیّه را که-بپارسـیش دانش نامۀ علائی خوانند-در آن أیّام بنام علاء الدوله انجام داد» (۲).

و باز أبو عبید اللّه گوید که:مدّتها گذشت که در خدمت آن جناب بودم،هیچ ندیدم که در سیر کتب بترتیب مطالعه کند،بلکه مواضع مشکلۀ هر کتاب را تفحّص می کرد تا شأن

۱- (۱)) نگر:تاریخ الحکماء قفطی-ترجمۀ فارسی-ص ۵۶۵.

۲- (۲)) نگر:همان ص ۵۶۶،محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۷۰.

و مرتبهٔ مؤلّف آن را دریابد.

نقل است که چون کتاب مختصر أصغر-یعنی موجز صغیر-را در منطق تألیف کرد، آنرا بشیراز بردند و حکماء و فضلاء آن سرزمین در چند جای از آن ایرادات و شبهاتی یافتند؛و آنها را بر جزوی چند نوشته با نامه ئی نزد أبو القاسم کرمانی-که رفیق ابراهیم بن بایار دیلمی بود-،فرستادند.و ابو القاسم آنها را بنظر جناب شیخ رسانید،شیخ آن أجزاء را گرفت و همی در آنها نظر می کرد و با أبو القاسم صحبّت می داشت و با سایر مردم سخن می گفت؛و تا نماز عشاء بهمین منوال گذرانید.پس آغاز نوشتن ایرادات و جواب یک یک از آن شبهات را نمود،و آن أیّام فصل تابستان و شبها در نهایت کوتاهی بود، و هنوز شب از نیمه نگذشته بود که تمام آن ایرادات را جواب نوشت.ابو القاسم گوید:من درآمدم درحالی که بر مصلّی نشسته بود و أجزائی را که در جواب علماء شیراز بود نزد من نهاد و فرمود:این أجزاء را بگیر و در نامهٔ خود از تحریر جواب ایرادت و صورت حال نویس.أبو القاسم صورت حال را نوشت و چون علماء شیراز آن تحریر دلپذیر را دیدند،بر فضائل او و قصور ادراک خویش اقرار آوردند.

گویند:در هنگامی که آن حکیم دانشمند بوزارت علاء الدوله بسر می برد،أمیر را کمربندی از سیم که بجواهر ترصیع کرده بودند با کاردی که از گوهرهای قیمتی آویزه ها داشت،بود؛و آنرا برسم موهبت بدان جناب مرحمت نمود.و چون کمر مرصّع و کارد مکلّل با زّی او مناسبت نداشت،جناب شیخ آنها را بیکی از غلامان که مقرّب حضور بود،ببخشید.و پس از چند روز علاء الدوله آن غلام را دید که کمر را بسته و کارد را بر میان زده،از حقیقت أمر پرسید،غلام عرض کرد که اینها را شیخ بمن بخشیده.

سخت برآشفت،چه آن کارد و کمر مختصّ خود او بود.پس غلام را سیاست بلیغ نموده و بقتل شیخ نیز کمر بست.یکی از محرمان حضور که با او دوستی داشت،شیخ را از این معنی آگاه کرد.آن حکیم فرزانه چون از ماجری مطّلع شد،از کسوت معتاد بلباس

دیگر تن بیاراست و از اصفهان روی بری آورد.و چون بدان سرزمین رسید از پس تحصیل قوت ببازار شد،و بهرسوی می نگریست تا نظرش بایوانی افتاد که جوانی نیکو روی در آن نشسته و جمعی از بیماران بر وی گرد آمده،شیخ نزدیک دکّهٔ آن جوان طبیب نشست و در أعمال و أقوال او چشم دوخته همی نظر می کرد.تا اینکه دید زنی قاروره ئی در دست گرفته باستعلاج بنزد وی آمد.طبیب چون قاروره را بدید بی تأمّل گفت:مریضی که این قارورهٔ او است یهودی باشد،سپس گفت:چنین میدانم که این بیمار امروز ماست خورده.زن گفت:چنین است.پس گفت:خانه این بیمار و خوابگاه او در مقامی پست است.زن گفت:آری.شیخ از حدس آن طبیب زیاده در تعجّب شد.

ناگاه جوان را بر او نظر افتاد،او را بنزد خود خواند و صدرش نشانید،و چون از عمل معالجت فراغت جست عرض کرد که:چنان می بینم که تو خود شیخ الرئیس هستی که از بیم علاء الدوله فرار کرده ئی.شیخ را حیرت زیاده شد؛و جوان استدعاء کرد که شیخ بفرود آمدن در منزل او و رهین امتنانش فرماید.آن جناب قبول کرد و با یکدیگر رو به منزل آوردند و پس از طیّ لوازم میزبانی،شیخ از جوان پرسید که:امروز از کدام راه دانستی که آن قاروره از یهودی است؟و او ماست خورده؟و مکانش در جائی پست است؟

عرض کرد که:چون آن زن دست بیرون آورد پیراهنی که بس قیمتی و چرکین بود دربرداشت،دانستم که یهودی می باشد؛و هم آلوده بماست بود،حکم کردم که ماست خورده؛و چون محلّهٔ یهودان این شهر در پستی است بدان هم تلفّظ نمودم.

شیخ دیگر باره پرسید که:از کجا دانستی من کیستم و از بیم علاء الدوله فرار کرده ام؟ جوان گفت:چون آوازهٔ فضائل و جلالت ترا شنیده بودم بخاطرم گذشت که شاید ابو علی باشی،و میدانستم که علاء الدوله برغبت و اختیار از همچو تو حکیم و وزیری دست بردار نخواهد بود،لاجرم حادثه ئی روی داده که گریزان گردیده ئی.

شیخ فرمود:اکنون بگوی مسئول تو از من چیست تا در انجام آن همّت گمارم؟گفت:

علاء الـدوله از چون تو بزرگی چشم نخواهـد پوشـید و عمّا قریب در استرضاء خاطرت برآید و بر وزارتت برقرار دارد،ملتمس آنستکه چون نزد وی روی آنچه از من دیـده ئی بعرض رسانی و مرا در سـلک ندیمانش منتظم سازی.شـیخ این معنی را قبول کرد؛ و طولی نکشـید که علاء الدوله جمعی از خواصّ خود را با تشـریف وزارت،بمعذرت نزد شـیخ فرستاد و وی را باصفهان خواند.شـیخ،آن جوان طبیب را همراه برد و پس از رسـیدن بحضور علاء الدوله،ماجرای آن جوان را بعرض رسانید و رفته رفته او را جزؤ ندماء علاء الدوله گردانید.

و در آن چنـد سال که او در اصـفهان وزارت و ریاست داشت،چندان نوادر و لطائف در مکالمات خود درج می کرد که أدباء نکته یاب،همگی در حیرت می افتادند و از هر مقوله که سخن می رفت،از پاسخ عاجز می ماندند.

در تاریخ نگارستان قاضی احمد قمّی (۱)و بعضی از مواضع دیگر،نگارش رفته که:

آن جنـاب هرچنـد که بر أصـحاب علوم و أربـاب فنون در أسـتادی مسـلّم بود و در هر بـاب و هر کتـاب همه کس را ملزم می نمود،ولی وقتی،از مردی کنّـاس چنـدان الزام دیـد که در نزد همراهان از فرط خجلت خواموش (۲)گردید،و آن چنان بود که روزی با کوکبـهٔ وزارت از راهی می گـذشت،کنّاسـی را دیـد که خود بدان شـغل کثیف مشـغول و ضـمنا با زبانش بدین بیان مترنّم است:

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت

آن جناب را از شنیدن آن شعر تبسّم آمد و با شکر خنده ئی از روی تعریض آواز داد

۱- (۱)) در جریان تصحیح حاضر،به این کتاب دست نیافتم.

۲- (۲)) حضرت استاد،با اشاره به املای این کلمه،بر فراز آن نگاشته اند:«کذا».

که:الحق حدّ تعظیم و تکریم همان است که تو دربارۀ نفس شریف مرعی داشته ئی و قدر جاهش همین است که در قعر چاهش بکنّاسی گذاشته ئی!و باز این کار زشت را افتخار آن میشماری!

مرد کنّاس دست باز داشته و گفت:در عالم همّت،نان از شغل خسیس خوردن به که بار منّت رئیس بردن؛و دیگر:در وقت رحیل کنّاس را از محنت کنّاسی مردن نیک آسان بود،امّا دنیادار را از محنت خودشناسی و طنطنۀ حق ناشناسی مردن سخت دشوار باشد.

شیخ از این معنی غرق عرق شده شرمندانه از آنجا بگذشت.

و نظیر این حکایت،آنستکه مرحوم سیّد علی خان شیرازی نقل کرده که:أصمعی روزی کنّاسی را دید که چاهی پاک می کرد و همی می گفت:

و أکرم نفسی إنّنی إن أهنتها و حقّک لم تکرم علی أحد بعدی

أصمعی گفت:سوگند بخدا تو چیزی از خواری فروگذاری نکردی جز اینکه از این حرفت بر نفس خود بار نمودی!

کنّاس گفت:راستست،ولی او را از بزرگتر از این نگاه داشتم،گفت:آن چیست؟ گفت:سؤال از مثل تو!

أصمعی گوید:من از او گذشتم در حالتیکه رسواترین مردم بودم! (۱).

و مختصر؛جناب شیخ الرئیس در خدمت علاء الدوله همی بسر می برد،تا اینکه سلطان محمود غزنوی-چنانچه از این پیش اشاره بدان نمودیم-،در سنۀ ۴۲۰ عراق عجم را مسخّر کرد،مجد الدوله را گرفته بغزنین فرستاد،علاء الدوله که در حقیقت از جانب مجد الدوله و بپشتوانی او در اصفهان حکومت یا تقریبا سلطنت می نمود از صولت سلطان ترسیده بپنهانی با جناب شیخ بشاپور فارس رفت و سلطان محمود ایالت عراق

۱- (۱)) نگر:ریاض السالکین ج ۳ ص ۴۲۱.

و مضافات آنرا بفرزنـد خود،مسـعود داد و خود بغزنین برگشت.و علاء الدوله پس از مراجعت سـلطان،فرزند خود را با هدایای چنـدی نزد مسـعود فرسـتاد و او آنها را قبول کرد و حکومت اصـفهان و مضافات آن را کما فی السابق بـدو واگـذار نمود و بر آنسامانش مسلّط کرد.و پس از چنـدی چون ملک خود را بتـدبیرات صائبـهٔ شـیخ از هر خلل مصون دیـد،داعیـهٔ اسـتقلال پیدا کرد.سلطان مسعود از ما فی الضمیر وی مطّلع شده دیگر باره با لشکری جرّار باصفهان رو کرد،علاء الدوله تاب مقاومت نیاورد و به شاپور و اهواز رفت.سـلطان مسـعود باصـفهان آمد و خواهر علاء الدوله را بچنگ آورد.جناب شیخ که از نمک خوارگان آن خانـدان و هم از تـدابیر علمی و حکمتی بسـی از غرائب امور در آن دولت جاری کرده بود،برای حفظ ناموس علاء الدوله بپنهانی به سـلطان مسـعود نوشت که:خواهر علاء الدوله را شأنی است که جز با تو کفؤ دیگری نتواند شد،خوب است که او را از پرده گیان حرم خودنمائی و چون چنین کنی علاء الدوله بی منازعی،خطّهٔ اصـفهان بر تو مسلّم دارد.پس سلطان آن مخدره را بعقـد ازدواج خویش درآورد و اصـفهان را هم بعلاء الدوله واگذاشت و خود،بری رفت.و چون چندی گذشت باز مفسدین بعرض سـلطان رسانیدند که علاء الدوله در تهیّهٔ جنگ است،سلطان مسعود زیاده در خشم شد و بدو پیغام داد که:از خیال کج در گـذر و زحمت ما روا مـدار که اگر سـر خلاف گیری خواهرت را طلاق داده و او را بأوباش لشـگری بخشم!علاء الدوله از این سخن مو بر (۱)تنش راست شده و چون شعلهٔ آتش برافروخت،و بشیخ عرض کرد که:جواب او را بنویس.

جناب شیخ بعد از طیّ کلمات مقرّره نوشت که:هرگاه ارباب نفاق در خلاف

۱- (۱)) دستنوشت:«مؤثر».ضبط متن موافق است با آنچه در نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۱۴ سطر آخر،آمده است.

علاء الدوله چیزی عرض نموده اند محض دروغ و افتراء است.و در خصوص بانوی حرم،اگرچه او خواهر علاء الدوله است لکن اکنون منکوحۀ سلطان میباشد،و اگر طلاقش هم دهی باز مطلّقۀ تو است،و غیرت زنان بر شوهران است نه بر برادران!.

سلطان چون نامۀ شیخ را مطالعه نمود از صدق آن عبارات و دیگر علائم و امارات بر وی معلوم شد که آن خبر اصلی ندارد.پس از شأن و شوکت نمّامان بسی کاست و بر حرمت خواهر علاء الدوله افزود و او را با تجهیزی شایان نزد برادر گسیل ساخت.

و مقارن آن أیّام،سلطان محمود در شب ۵ شنبه ۳۲ ع ۲ سنۀ ۴۲۱ وفات کرد؛و چون این خبر بمسعود رسید دو اسبه بجانب غزنین تاخت و پس از استقرار و استقلال، ابو سهل بن حمدون را بایالت عراق برقرار کرد،و او با علاء الدوله راه لاف و گزاف گرفت.علاء الدوله تاب تکلّفات او را نیاورده با أبو سهل راه خلاف پیش گرفت و آخر در همدان با او جنگیده و منهزم شد،و ظاهرا این در سنۀ ۴۲۵ بود،پس أبو سهل باصفهان آمد و علاء الدوله بجبال فریدن و خوانسار پناه برد،و بسیاری از خزائن و کتب علاء الدوله را غزنویان بردند که در فتنۀ غوریان وقتی که غزنین را بگرفتند و غارت کردند،همه بسوخت.و همچنین أمتعۀ نفیسه و کتب جناب شیخ را که از مسودّه بیرون نشده بود غارت کردند.و چندی نگذشت که باز علاء الدوله ساز لشگر کرد و بر أبو سهل بتافت و او را منهزم کرد،و بر ایالت اصفهان مستقلّ گردید؛و جناب شیخ ثانیا به تألیف مطالب مسودّاتی که غارت شده بود همّت گماشت و تمام آنها را از حفظ بسبک آنچه از نخست نگاشته بود،نگاشت.

آورده اند که:ابو ریحان بیرونی هیجده مسئلۀ طبیعیّه را که مشتمل بر اعتراضات بر ارسطو و استفسار از بعضی اشکالات خود بود؛در رساله ئی مدوّن کرده و نزد آن جناب فرستاد،و از او جواب خواست؛بدین شرح:

۱-اعتراض بر ارسطو در سبکی و سنگینی اجسام فلکیّه؛

۲-اعتراض بر آن فیلسوف در قدم عالم؛

۳-اعتراض بر او و سایر حکماء که چرا جهات را منحصر در شش دانسته اند؛

۴-اعتراض بر او در اینکه چرا وجود عالمی را که برون از این عالم باشد،محال شمرده؛

۵-اعتراض بر او در این که چرا شکل فلک را کروی دانسته و در نفی شکل بیضی و عدسی بلزوم خلأ تمسک جسته،با اینکه ممکن است که بشکل عدسی و بیضی هم خلأ لازم نیاید؛

۶-اعتراض بر او در تعیین جهت یمین و مشرق که خود مستلزم دور خواهد بود؛

۷-اعتراض بر او در کرویّت شکل آتش،با اینکه بمذهب ارسطو لازم است که شکل آن کروی نباشد؛

۸-سؤال از حقیقت حرارت و شعاعات که اجسام اند یا اعراض؟؛

۹-سؤال از حقیقت استحاله و انقلاب بعضی از عناصر بیکدیگر که آن از چه قبیل است؟؛

۱۰-سؤال از سبب سوزانیدن شیشه ئی که پر از آب صاف باشد اجسام برابر خود را؛

۱۱-سؤال از مکان طبیعی عناصر؛

۱۲-سؤال از کیفیّت ادراک باصره؛

۱۳-سؤال از سبب اختصاص ربع مسکون شمالی زمین بعمارت،با آنکه ربع شمالی دیگر با دو ربع جنوبی آن در این حکم مشترکند و سبب امتیازی نیست.(ولی هرگز بخواطر این دو حکیم بزرگوار نمیگذشت که پس از چهار صد و پنجاه سال تقریبا بعد از ایشان،حکیمی مانند کریستف کلمب ایطالیائی پیدا می شود و بدیدۀ علم،مسکونیّت ربع دیگر شمالی را می بیند و بپای مردی عمل،بدانجا رفته این راز سر بمهر را بر همۀ

عالم،سحر (۱)خواهد کرد).

۱۴-سؤال و انکار در تلاقی سطوح با برهان هندسی؛

۱۵-سؤال از امتناع خلأ با اینکه امکان خلأ در زجاجهٔ ممسوسه محسوس است؛

۱۶-سؤال از شکستن ظرفها از سختی سرما؛

۱۷-اعتراض بر او در اینکه چرا بر قائلین جزء لا یتجزّی تشنیع آورده،با اینکه حکماء را نیز از ایرادی که بر متکلّمین وارد است گریزی نباشد؛

۱۸-سؤال از سبب ایستادن یخ بر بالای آب،با اینکه بمراتب از آب سنگین تر باشد.

در نامهٔ دانشوران چنین است (۲)؛لکن یخ خود بسی از آب سبک تر است،چنانکه جناب آقا میرزا محمّد علی خان ذکاء الملک-دام فضله-در رسالهٔ فیزیک خود نوشته (۳).

و بالجمله؛ابو ریحان بیرونی را با ابو عبد اللّه معصومی که از افاضل شاگردان شیخ است؛مراسلات و معارضات در میان بود.جناب شیخ جواب آن سؤالات را بدو حواله نمود و خود از ایراد آنها دم درکشید.پس مدّتی در جواب تأخیر رفت و ابو عبد اللّه (۴)وسیله ها برانگیخت و رسیله ها بفرستاد و جواب طلب کرد.شیخ خامه برگرفت و رساله ئی در جواب آنها نگاشت و نخست از در اعتذار درآمد بدین مضمون که:

«خدایت یاری کناد و از هر شرّی نگاهت بداراد!.همانا اگر در جواب مسائل تأخیری رفته باشد،از راه تقصیر نیست،چه می پنداشتم که ابو عبد اللّه معصومی تاکنون آنها را جواب داده و جواب هریک از آنها را در ذیل هر سؤال مرتب داشته»؛و در آخر آن

۱- (۱)) چنین است در دستنوشت.

۲- (۲)) نگر:نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۱۷.

۳- (۳)) در جریان تصحیح حاضر،متأسّفانه به این رساله دست نیافتم.

۴- (۴)) چنین است در دستنوشت؛هرچند صحیح آن«ابو ریحان»می نماید.

رساله نوشت که:«هرگاه از جواب این مسائل چیزی بر تو مشکل شود،از من بازپرس تا بدان آگاهت نمایم».

چون این رساله بحکیمی دانشمند مانند ابو ریحان رسید که در روی أرض نظیری برای خود نمی دید-و جای آن هم داشت،چه هنوز بعد از نهصد سال تحقیقات و اختراعات افکار صائبۀ او در مراتب کنجکاوی از تاریخ گذشتگان و وضع نقشه و رسم صفحات جغرافی و سایر فنون ریاضی و طبیعی با آن کیفیّت و صور آلات آن ازمنه، محلّ رجوع و دقّت نظر حکماء اروپائی می باشد-از مطاوی کلمات آخر آن سخت برآشفت و آن جوابها را ناصواب شمرد،دست تعرّض بگشود و بنقض و اعتراض کمر بست و ایراداتی بر آن جوابها نوشت و در هریک الفاظی ناشایست بکار زد،چنانچه شیخ را در آنها:أيّها الشابّ و أيّها الفتى الفاضل و غیره یاد کرد!و بطوری رکیک آن ایرادات را مرتّب داشته به سوی او فرستاد.و گفته اند که بعد از وفات شیخ،آن رساله رسید و ابو عبد اللّه معصومی بپاس نعمت تعلیم،یک یک جوابات ابو ریحان را ردّ کرد،و رساله ئی در این خصوص مرتب نمود.و نوشته اند که:تمام آن سؤالات و جوابات و ایرادات مجلّدی شده و در اصفهان موجود باشد.

آورده اند که:جناب شیخ روزگاری دراز بر تجرّد نفس ناطقه سخن کرد،تا اینکه کلام را منجر نمود بر اینکه اجسام عنصریّه پیوسته در تبدّل و زوال است و اصل محفوظ و سنخ باقی نفس ناطقه باشد که اصلا تغیّر در آن راه نیابد،بهمنیار این سخن را انکار کرد و گفت:هم چنان که اجسام دائما در تبدّل است و باوجود این در تظاهر متّصل واحد دیده می شود،چه مانع دارد که نفس ناطقه نیز همان طور همواره در تبدّل باشد و چون خود نفس غیر محسوس است تبدّل او نیز بحس درنیاید؟.و در این انکار بسی مبالغت و جواب آن را از آن جناب همی مطالبت مینمود.شیخ سایر شاگردان را مخاطب ساخته فرمود که:این سائل حقّ مطالبۀ جواب ندارد،زیرا که این سائل شک دارد که از من

سؤال کرده یا از غیر من!چه بناء بمذهب او ممکن است که شیخ ابو علی نخستین زوال یافته و ابو علی دیگری بجای او موجود شده باشد!.

و این معارضه با این طور در روضات (۱)و نامه (۲)است؛لکن در قصص فرماید که:

«بهمنیار زمان را از جملۀ مشخّصات می دانست و در این باب با شیخ بسی مجادله نموده،آخر شیخ گفت:تو استحقاق جواب بر من نداری،زیرا که آن زمان که تو سؤال کردی غیر این زمان است،پس تو الآن غیر آن شخصی که از من سؤال نموده است؛ و ملزم شد» (۳).

در بسیاری از کتب نوشته اند که:شیخ ابو سعید بن ابو الخیر-که از عرفاء کاملین و سلاّک واصلین آن عصر بود-،با این بزرگوار طرف مکاتبت و مراسلت بلکه چندی هم با یکدیگر معاشرت نموده اند،آن عارف یگانه و زاهد فرزانه بسی بفضل و بزرگواری این حکیم دانشمند اذعان کرده.و در بدایت حال که شیخ را چندان بر مدارج کمال، ترقّی دست نداده بود،روزی بمجلس جناب شیخ ابو سعید رفت و سخن از طاعت و معصیت و محرومی ارباب ذنوب در میان آمد،پس شیخ الرئیس این رباعی را می گفت:

مائیم بعفو تو تولاّ کرده وز طاعت و معصیت تبرّا کرده

آنجا که عنایت تو باشد،باشد ناکرده چو کرده،کرده چون ناکرده

پس شیخ ابو سعید ابن رباعی را بداهه در جواب سرود:

ای نیک نکرده و بدی ها کرده وانگه بخلاص خود تمنّا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده،کرده چون ناکرده (۴)

۱- (۱) به این مطلب،در روضات الجنّات دست نیافتم.
۲- (۲) نگر:نامۀ دانشوران ج ۱ ص ۱۱۸.
۳- (۳) نگر:قصص العلماء ص ۴۱۶.
۴- (۴) نگر:محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۸.

وقتی دیگر این دو بزرگ را باهم ملاقاتی دست داد.شیخ ابو سعید نظر بآنکه از أهل تصوّف و عرفان بود بر شیخ الرئیس که از اهل حکمت و برهان بود،خواست انکاری آورد،گفت:مدار شما أرباب حکمت در ترتیب براهین بر شکل اوّل خواهد بود،و سایر اشکال هم تا بشکل اوّل نرود تمام نشود؛و آن خود مستلزم دور باشد،زیرا که:علم بنتیجه موقوف است بکلّیّت کبری،و آن بدون علم بنتیجه تمام نشود.یعنی مثلا در این قیاس:«هر انسان حیوان است،و هر حیوان جسم است»تا نتیجه دهد که:«هر انسان جسم است»،علم بنتیجه بالضروره موقوف است به کلّیّت کبری،و کلّیّت کبری-یعنی اینکه هر انسانی حیوان باشد،و هیچ فردی از آن از این حکم بیرون نباشد-موقوف است بمجسّم بودن انسان؛و آن خود عین نتیجه است.

شیخ در جواب گفت:بلی چنین است،لکن علمی که در نتیجه مطلوب است علم تفصیلی است و علمی که در کلّیّت کبری لازم است و دخول اصغر در تحت اکبر بدان موقوف،علم اجمالی است؛و این دو غیر یکدیگر باشند.پس در برهانی که تو خود تألیف نموده ئی حدّ وسط مکرر نشده.

شیخ ابو سعید کاسه ئی آنجا بود،برداشت و بهوا انداخت و مابین هوا معلّق بایستاد.

پس رو بشیخ آورد و گفت:شما در علم طبیعی گوئید:اجسام بالطبع مایل اند به مرکز خود،و چگونه این کاسه که خود از اثقال است فرود نیاید و به مرکز میل ندارد؟!شیخ گفت که:ما این سخن در آنگاه گوئیم که مانعی نباشد،و اینک توجّه تو مانع از فرود آمدن است.نوشته اند که:شیخ ابو سعید پس از این جواب بشیخ الرئیس گفت که:تو نیز نفس خود را کامل کن تا این مرتبه برایت بهمرسد.شیخ الرئیس گفت که:تو بمنزلۀ عامل و اجیری هستی که کاری کردی و مزدی بتو دادند؛و من بقوّۀ فهم ادراک معقولات نمودم.

و پس از رفتن شیخ الرئیس،مریدان از شیخ ابو سعید پرسیدند که:او را چگونه

یافتی؟فرمود:من هرجا بدیدۀ نگران و چراغ فروزان رفتم آن کور با عصا خوش بنشان همی بر اثر ما آمد!.

و زمانی دیگر آن هر دو بزرگوار یکدیگر را ملاقات نمودند و پس از افتراق،از هر یک،حقیقت حال دیگری را پرسیدند.شیخ ابو سعید گفت:آنچه من می بینم او میداند! و ابو علی گفت:آنچه من میدانم او می بیند!.و در روضات پس از این سخن فرماید:

«کلمات این دو بزرگوار اشاره به علم الیقین و حقّ الیقین است که در مراتب توحید و معرفت،مشرب هریک از حکماء و عرفاء کاملین باشد» (۱).

و یک دو سال پیش از وفات شیخ الرئیس،ابو سعید نامه ئی بدو نوشت که تقریبا مختصر مضمون آن این بود که:«من در مقام توحید بر یقین هستم،لکن چون راههای ظنون هم بسیار است ناچار از هرکسی طریقۀ او را جویا می باشم.و همانا تو خود موسوم به علم و مذاکرات اهل راه باشی؛از آنچه تو را داده اند توضیحی نما».

و چون آن نامه بجناب شیخ الرئیس رسید،خامه برگرفت و جوابی مفصّل تر از آن بدو فرستاد مشتمل بر اظهار و اذعان عظمت و بزرگواری شیخ ابو سعید،و بسیاری از مقامات سلوک و توحید و بسی از اخلاق مرضیّه و صفات پسندیده که شیمۀ اولیاء خدا و شیوۀ عرفاء باصفا بدان ها باید باشد؛و بعضی از عبارات آن این است:«و لیعلم انّ أفضل الحرکات الصلوه،و أمیل السکنات القیام،و أنفع البرّ الصدقه،و أزکی السیر الاحتمال،و أبطل السعی الریاء،و لن تخلّص النفس عن الدرن ما التفتت إلی قیل و قال و مناقشه و جدال و انقلعت بحاله من الأحوال.و خیر العمل ما صدر عن خالص نیّه، و خیر النّیه ما یتفرّج عن جناب علم،و الحکمه أمّ الفضائل و معرفه اللّه اوّل الأوائل إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ (۲)».

۱- (۱) نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۸۴.

۲- (۲) کریمۀ ۱۰ فاطر.

و پوشیده نباشد که:آنچه در این چند ورق از گزارشات حالات جناب شیخ الرئیس نوشتیم،تقریبا به یک اندازه مراتب و مقامات او معلوم شد؛و ضمنا مکشوف افتاد که آن حکیم بزرگوار تا چه درجه مصائب و آلام این دنیای فانی را تحمّل کرده،و اجمالا بسیاری از عمر عزیز را در ترس از بزرگان و سلاطین عصر خود و پنهان بودن از آنها بسر برده؛چنانچه این رسم از آغاز دنیا تاکنون همین طور بوده که ارباب فضل و کمال باید همیشه گرفتار شدائد و مکروهات باشند تا دل بدین خانهٔ عاریتی نبندند.و البتّه لازمه و مقتضی آن همه فضایلی که در این یک مرد گرد آمده بود،همین بود که سلاطین از معاشرتش بر یکدیگر حسد برند و در پی قتل و ایذاء او باشند.و این قانون کلّی است، چنانچه مرحوم شیخ بهائی-أعلی اللّه مقامه-در این رباعی اشاره بگرفتاری ارباب فضیلت و بزرگواری نموده و فرماید:

ای چرخ که با مردم نادان یاری! پیوسته بر اهل فضل غم می باری!

هر لحظه ز تو بر دل من بار غمی است! گویا که ز اهل دانشم پنداری! (۱)

و لکن در بعضی از کسان ملاحظه میکنیم که خود دریای فضل بی پایان اند و بر حسب ظاهر هم گرفتاری دنیائی برای ایشان نیست؛و اینها همه منوط بتقدیر عزیز علیم و یزدان قادر حکیم است که برای هرکسی هرطور بخواهد فراهم می آورد!.

و غرض اینکه اجمالا ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از مطالعهٔ حالات او،اگر قدری در دنیا سختی می بینند خود را تسلّی دهند و مرتبهٔ بزرگواری دانش خود را بجزع و بیتابی از بین نبرند.

و در روضات فرماید:«هر آینه او اگر از اهل ورع و هدایت بود بخدمت ارباب جور

۱- (۱)) نگر:دیوان شیخ بهائی ص ۱۷۴.بیفزایم که ضبط دیوان:«پیوسته ز تو بر دل من...» می باشد.

و ملازمت سلاطین عصر دچار نمیگردید» (۱).

و این هم کلّیّت ندارد،چه قبل از او و بعد از او بسیاری از بزرگان دین را نشان داریم که ملازمت سلاطین را می نموده اند.و در مجالس المؤمنین تقریبا حدیثی دراین باره نقل کرده و شرح حال جمعی از رجال را نوشته که وزیر یا امیر فلان پادشاه بوده اند (۲).

و از آن طرف چون فی الجمله اسلاف او مستخدم دیوان بوده اند،آن علوّ نفس و شرافت گوهر که توأم با توفیقات ربّانی در سلوک راه حق و یقین می باشد،برای او حاصل نشده و آن اخلاقی که باید در مردان راه حق باشد،ملکۀ او نشده و همیشه می خواسته که دریای فضائلش موّاج و بهمه کس بزرگی علم و فضل خود را ظاهر سازد؛چنانچه نوشته اند:وقتی در مجلس درس حکیم کامل و دانشمند فاضل مرحوم ابن مسکویه رضی اللّه عنه وارد شد و شاگردان او همه،جابرجا نشسته بودند.پس بملاحظۀ اینکه می خواست اظهار فضائل و کمالات خود را نماید،جوزی بابن مسکویه داد و گفت:مقدار مساحت این جوز را بشعیرات بیان کن؛ابن مسکویه در ازاء آن جوز، جزوی که در علم اخلاق بود باو داد و فرمود:تو اوّل خود را اصلاح کن تا من سپس مساحت این را بگویم!.

در کتاب الاصفهان که جناب سیّد جناب-سلّمه اللّه تعالی-در تاریخ اصفهان می نگارد و قسمت رجالی آن تاکنون آنچه نوشته شده بمراقبت و اهتمام و حضور و نظریّات این حقیر بوده،وقتی شرح حال ابن مسکویه را می نوشتیم و باین حکایت رسیدیم؛جناب سیّد مرقوم فرمودند که:«این حرکات کودکانۀ ابن سینا در برابر همچنین استادی مانند ابن مسکویه بزرگوار،بسی پستی مراتب و مقامات او را آشکار

۱- (۱) نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۸۰.
۲- (۲) نگر:مجالس المؤمنین ص ۳۳۵.

می سازد» (۱).

و همچنین باز شیخ الرئیس را در پاره ئی از تألیفات خویش اشاره ئی است بر این که:

فلان مطلب را من به ابن مسکویه گفتم و او نفهمید و مکرّر کردم و آخر درست فهم نکرد! که اجمالا- معلوم می شود میان ایشان صفائی نبود.

ولی برحسب ظاهر و در بادئ النظر و به اقتضاء شهرتی که شیخ الرئیس را است، چنان برمی آید که او در عصر خود بر همهٔ حکماء سلف و معاصرین تفوّق داشته؛هر چند که بعد از دقّت نظر و تعمّق،بعضی از حکماء را از معاصرین او و غیره می توان در بعضی از مراتب بر او ترجیح داد.و بهمین راه او را شرف الملک و شیخ الرئیس لقب داده اند-چنانچه در پزشکی نامه تصریح کرده (۲)-هرچند که ما در صدر ترجمه وجه تلقّب او را بشیخ الرئیس نقل از روضات چیز دیگری نمودیم،و ظاهرا قول پزشکی درست باشد؛چنانچه تأیید آنرا هم از سلّم السموات-که خود روضات (۳)ناقل آن است- پس از این خواهیم نوشت.

و در قصص العلماء گوید:او ادّعای تعلیم کرد که همچنانی که افلاطون یا ارسطو یا غیره را معلّم اوّل گویند و ابو نصر فارابی را معلّم ثانی،او را هم معلّم ثالث خوانند.و چون معلّم باید در هر علمی اگر با خداوند آن مباحثه کند بر او غالب آید؛لهذا او با صاحبان همهٔ علوم مباحثه کرد و غالب آمد جز علم کیمیا و موسیقی،که شیخ می گفت:انقلاب

۱- (۱)) در کتاب الإصفهان جناب،«قسمت رجالی»وجود ندارد،و از اینرو هرچند در آن ذکر ابن مسکویه و ابن سینا هردو رفته است-نگر:الإصفهان ص ۲۱۹،۲۱۸-امّا این عبارت را در آن کتاب نیافتم.جناب را کتابی دیگر است به نام کتاب مشاهیر اصفهان،که هنوز به طبع نرسیده؛شاید عبارت حاضر را بتوان در آن رساله سراغ گرفت.

۲- (۲)) در جریان تصحیح حاضر،متأسّفانه به این کتاب دست نیافتم.

۳- (۳)) نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۸۱.

مهیّت در آن لازم می آید و آن بقواعد علم حکمت باطل است.و کسی که طرف او بود گفت:من از آوردن برهان عاجزم ولی در برابر تو عمل می کنم.شیخ فرمود:شاید شعبده کنی و بر حسّ من مشتبه نمائی؛او گفت:من اجزائی بتو می دهم و خود در چهار فرسنگی می نشینم و بدستوری که می گویم رفتار کن.و شیخ بدان نحو قبول و عمل کرد و کیمیا شد؛و از آن پس اقرار بعجز خود نمود و گفت:من علم کیمیا و موسیقی را نیز تحصیل می کنم و معلّم می شوم.پس کتابخانه اش آتش گرفت و دماغش افسرده شد و از آن ادّعاء گذشت؛و از این جهت او را شیخ الرئیس لقب دادند» (۱).

ولی البتّه در نظر مطالعه کنندگان هست که ما از این پیش نوشتیم که او در کتاب شفاء،گذشته از این که موسیقی را آورده مسائلی چند بر آن افزود که متقدّمین حکماء از آن غافل بوده اند؛و در خصوص کیمیا نیز هرچند که در کتاب شفاء در ابطال آن کوشش کرده ولی پس از آن-از قراری که در کشکول شیخ بهائی است-کتاب حقائق الاشهاد را در صحّت آن نوشته (۲)؛و همچنین کتابی دیگر در کیمیا و هیئت صور فلکیّه دارد که در تألیفات او یاد می نمائیم.و کتابخانه آتش گرفتن نوشتیم که در اوائل امر و بودن بخارا بوده،و دیگر در قصص حقائق این کلمات خود را واضح نکرده.

[تکفیر شیخ الرئیس]

جماعتی از فقهاء اهل سنت و غیره از معاصرین او یا دیگران،قول او را در انکار حدوث عالم و معاد جسمانی سند کرده صریحا گفته اند:او کافر است،از آن جمله امام غزالی در کتاب المنقذ من الضلال (۳).

۱- (۱)) نگر:قصص العلماء-طبع انتشارات حضور-ص ۲۹۹.

۲- (۲)) نگر:کشکول،مجلّد ۲ جلد ۴ ص ۱۶۸.

۳- (۳)) نگر:المنقذ من الضلال-در مجموعه رسائل الإمام الغزّالی،رسالة ۲۴-ص ۵۴۳.

و بسیاری دیگر اعتذار از آن جسته گفته اند:مقصود از این کلمات که در کتاب شفاء آورده تحریر مطالب حکماء یونان است،و آنچه اجتهاد او و عقیدهٔ او باشد آنها است که در اشارات یا دیگر کتب آورده.و او خود این رباعی را در ردّ مکفّرین خود گفته:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود (۱)

و الحقّ و الانصاف این رباعی جوابی باصواب و عین صدق و مطابق واقع است،که اگر بنا شد این گونه حکیمان دانشمند که زمین از نور علم و دانششان در حرکت و اضطراب است کافر باشند؛پس چه کسان مسلمان خواهند بود!.

در قصص العلماء گوید:«شخصی از منکرین شیخ همواره از قبرستان همدان می گذشت و آن جناب را بفاتحهٔ یاد نمیکرد،بگمان اینکه او زیدی است.تا شبی در خواب دید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله با شیخ پهلوی هم دیگر نشسته اند؛آن شخص از حضرت پرسید که:ابو علی زیدی است،چرا اینقدر تقرّب یافته؟حضرت فرمود:تو با این عنق منکسره فهمیدی که زیدی مذهب بد است و ابو علی با این فهم و فطانت نفهمید؟!» (۲)؛انتهی.

و از مرحلهٔ کفر و اسلام هم که گذشتیم،جماعتی او را برحسب ظاهر کلمات و حالات او-که شیوه و مقتضی حال عموم علماء آن اعصار است-،سنّی دانسته اند؛ چون مرحوم علاّمهٔ مجلسی در بحار (۳)،و شیخ علی شهیدی در درّ المنثور ۴،و آقا میرزا

۱- (۱)) این دو بیت را،در مصادر بسیاری به نقل از خود شیخ آورده اند؛از جمله بنگرید: روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۷۹.
۲- (۲)) نگر:قصص العلماء-طبع انتشارات حضور-ص ۳۰۱.
۳- (۳)) به سخن علاّمهٔ مجلسی در باب تسنّن شیخ الرئیس در بحار دست نیافتم،بیفزایم که در بعضی از مواضع بحار اشاراتی به تکفیر شیخ از سوی علاّمه به چشم می آید؛نگر:-

محمّد باقر چهارسوئی در روضات (1)؛بلکه نوعا علماء شیعه او را سنّی می دانند،و مخصوصا شیخ بهائی-أعلی اللّه مقامه-بسی در طعن و انکار او کوشش کرده و از کلمات خود تعریضاتی چند بر او آورده؛چنانچه در مثنوی نان و حلوا و شیر و شکر بسیار مذمّت از او و مؤلّفاتش کرده (2)و در سایر کلمات و حکایاتش-مانند شکار رفتن شاه عبّاس-درست با او طرفیّت نموده.و در کشکول،از مرحوم شیخ مجد الدین بغدادی رحمه اللّه نقل کرده که او فرموده:«من حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم و پرسیدم که:دربارۀ پسر سینا چه فرمائید؟فرمودند:او خواست بدون توسّط من بخدا برسد و من با دست خود او را منع کردم و در آتش افتاد» (3)؛انتهی.

و جماعتی دیگر از بزرگان،بعضی از کلمات دیگر او را گرفته اند و حالات توبت و انابت آخر عمرش را-که می نویسیم-سند کرده او را اهل نجات گفته اند.

از آن جمله عین القضاه همدانی در بعضی از کلمات خود (4)،و امام یافعی در

1- (1)) نگر:روضات الجنات ج 3 ص 180.

2- (2)) گویا اشاره است به این منظومه: دل منوّر کن به انوار جلی چند باشی کاسه لیس بو علی سرور عالم شه دنیا و دین سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی کی شفا گفته نبیّ منجلی سینۀ خود را برو صد چاک کن دل از این آلودگیها پاک کن نگر:دیوان شیخ بهائی،منظومۀ نان و حلوا ص 121.

3- (3)) نگر:کشکول،مجلّد 1 جلد 1 ص 87.

4- (4)) گویا اشاره به سخنی ارجمند است که عین القضات،دربارۀ شیخ آورده؛نگر:تمهیدات-

مرآت الجنان (۱)،و خواجۀ پارسا در فصل الخطاب (۲)،و مؤلّف روضه الصفا (۳)و غیره.

و مرحوم میرداماد قدّس سرّه نظر باینکه خود از اهل حکمت و فلسفه بوده،مانند مرحوم غیاث الحکماء رحمه اللّه-که عبارت او در حقّ آن جناب گذشت-عباراتی بلند در حقّ او دارد و بکمال تعظیم و احترام نام او را برده،و بلکه افتخار بشرکت با او در علوم حکمیّه کرده (۴).و مرحوم قاضی نور اللّه-نوّر اللّه روحه الشریف-در مجالس المؤمنین اصراری بلیغ در تشیّع او نموده و بهرطور که بوده بتکلیف تمام او را شیعه دانسته،و عبارات او را در مبحث امامت إلهیّات شفا که دلالت بر تشیّع او دارد (۵)،نقل کرده؛مانند اینکه خلافت را بنصّ،أصوب از إجماع دانسته و گفته:کسی که دارای حکمت نظری و خواصّ نبوی باشد چیزی ندارد تا اینکه ربّ انسانی گردد و عبادت او پس از عبادت حق،روا باشد؛ و او سلطان عالم زمینی و خلیفۀ خدا است.و البتّه چنین صفات صادق نیست الاّ بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام.و ایرادات و شبهاتی را که بر سایر عبارات او در این مبحث وارد می آید-که موهم خلاف این عقیده است-آورده و بهرطور که بوده جواب داده.

و نیز استدلال کرده باین که:او در فطرت تشیّع متولّد شده و از میان همۀ سلاطین عصر انقطاع بسلاطین شیعه هریک بعد از دیگری داشته.

و انصاف اینکه این سخن بسی بجا باشد،چه او اگر مطابق میل سلطان محمود از تسنّن و سایر تملّقات رفتار می کرد،مانند حکیم فردوسی رحمه اللّه این همه ناملایمات را تحمّل نمی نمود و باین سختیها نمی افتاد.

و در جملۀ کلمات مهمّۀ او درباره حضرت امیر علیه السّلام اینکه مرحوم شیخ حسین بن

۱- ((۱)) نگر:مرآه الجنان ج ۳ ص ۴۷.

۲- ((۲)) نگر:فصل الخطاب ص ۲۶۲.

۳- ((۳)) نگر:روضه الصفا ج ۷ ص ۴۷۲.

۴- ((۴)) این گونه عبارات در آثار میر رحمه اللّه بسیار است؛از آن جمله بنگرید:تقویم الإیمان-چاپ شده بهمراه کشف الحقائق-ص ۲۹۶.

۵- ((۵)) نگر:مجالس المؤمنین ص ۳۳۰.

عبد الصمد رحمه اللّه در شوارق فرموده که:«او در بعضی از کلمات خود تصریح نموده بر اینکه اگر نصّی هم در شأن حضرت امیر علیه السّلام نمیبود،معهذا تقدیم او بر بواسطهٔ مزایا و فضائل او واجب می بود» (۱).

و از جمله کلمات جامعهٔ جلیلهٔ او دربارهٔ آن حضرت اینکه فرموده:«علی بن ابیطالب علیه السّلام،در میان مردم چون معقول است در میان محسوس» (۲).و در مجالس المؤمنین پس از ایراد این سخن فرماید که:یعنی چنانکه معقول بناء بر تجرّد از مادّه اشرف از محسوس است که مقارن به کثافت مادّه است،آن حضرت افضل و اشرف است از دیگر مردم.و می تواند بود که مراد آن باشد که:حکماء و عقلاء بحث نمی کنند الاّ از حال او،و دیگران مانند محسوسات جزئیّه اند که از مبحث خارج اند.و چون حکماء در وجه اعتنای خود ببحث از معقولات آن (۳) گفته اند که غرض از علوم حکمیّه این است که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیّات محسوس بناء بر تغییر و تبدیل از این قبیل نیستند،پس آن کلمهٔ جامعهٔ شیخ اشارت می شود بآنکه مجرّد معرفت حضرت امیر علیه السّلام،تحصیل کمال و سرمایهٔ حصول امانی و آمال است» (۴)؛انتهی.و هم در مجالس (۵) و بسیاری از کتب دیگر (۶) از این دو رباعی او استظهار تشیّع او را کرده اند:

۱- (۱) در جریان تحقیق حاضر به این کتاب دست نیافتم.گویا این رساله هنوز به چاپ نرسیده است.

۲- (۲) این سخن شیخ را،معمولا به رسالهٔ معراجیهٔ او منسوب می نمایند؛اما راقم آن را در این رساله نیافت.

۳- (۳) چنین است در دستنوشت.

۴- (۴) نگر:مجالس المؤمنین ص ۳۳۴.

۵- (۵) نگر:همان.

۶- (۶) نمونه را نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۸۱،قصص العلماء-طبع انتشارات حضور- ص ۳۰۶.

بر صفحهٔ چهره با خط لم یزلی معکوس نوشته اند نام دو علی

یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب و عین و انف با خطّ جلی

*** تا بادهٔ عشق در قدح ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند

در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم درآمیخته اند

و مرحوم حاجی نایب الصدر شیرازی در جلد دویم طرائق نوشته که:«او را مشرب عذب صافیهٔ صوفیّه بوده و با مشایخ ایشان صحبت نموده و عقاید حقّهٔ آنان را داشته» (۱).و پارهٔ از کلمات او را در این خصوص از نمط نهم اشارات نقل کرده.و مانند اینکه در مجالس می خواسته شیعه زیاد کند بعضی دست و پاها زده،او هم می خواسته صوفی زیاد کند آن قسمت عبارات او را آورده!.

و آنچه ما را بعد از تأمّل و تعمّق در حالات او و کلمات حضراتی که نوشتیم بنظر میرسد اینکه:آن حکیم دانشمند و فیلسوف بی مانند-نظر باینکه تمام عقاید و احکام و اصول و فروع اسلام مطابق با حکمت الهی و ریاضی و طبیعی و سیاسی و غیره همه می باشد،و تا دامنهٔ قیامت اگر تمام حکماء عالم خواهند قوانینی بهتر از احکام این پیغمبر حکیم مسلمانان وضع کنند ممکن نمی شود،و هرکه دانش و حکمتش باقسامها بیشتر است بیشتر پی بمحاسن این دین مبین برده-معتقد بدین بوده که این پیغمبر از جانب حکیم علی الإطلاق مبعوث و تمام دستوراتش بوحی و الهام از کلام ملک علّام است،و از وفور دانش و حکمت بعضی از کلمات و دستورات او را غیر از آنچه بعضی دیگر از مسلمانان فهمیده اند دانسته و این مایهٔ آن شده که بعضی خیال کرده اند تکذیب دستورات پیغمبر را کرده.و البتّه محاسن و اهمّیّت اخلاقی را که در حضرت امیر علیه السّلام

۱- (۱)) نگر:طرائق الحقائق ج ۲ ص ۵۵۸.

بود و همه برطبق مقتضیات تکمیل نفس و حکمت می باشد،بیش از سایر کسانی که ادّعاء شیعگی او را می کنند فهم کرده و او را خلیفهٔ هم چنین پیغمبری دانستن سزاوارتر می دیده.و همان چیزی که باعث شد که خود آن حضرت در بیست و پنج سال خلافت آنان با ایشان مماشاه می کرد،او را باعث بود بر اینکه مانند تمام اهل آن اعصار در کتب و کلمات و اقوال و احوال خود از ایشان بنیکوئی نام برد و اظهار براءت و قدحی از ایشان نکند؛و کجا مانند بسیاری از علماء سنّت حدیثی برای ایشان وضع کرده یا از جانب ایشان در موضوعی طرفیّت کرده است؟!.

و چون تکمیل نفس و تصفیهٔ باطن و رساندن انسان خود را بمقامی که تا آنجا قابلیّت رسیدن دارد-که غرض اصلی از جادادن نفس را در این خاکدان همین و در حقیقت عین حکمت است-اگر بر وفق دستورات این پیغمبر باشد با ریاضت،آن را تصوّف گویند؛و این حکیم هم بقوّت علم و عمل البتّه آنجا رسیده است صحیح است که نام صوفی هم بر او نهاده شود،که حکیم و صوفی را ما در حقیقت و وصول به مقصد بیک معنی خواهیم گرفت.

و بالاخره پس از اینهمه کلمات ما او را مسلمان و شیعه و صوفی بمفاهیمی که برای آنها نوشتیم می دانیم،و انشاء اللّه مشمول رحمت واسعهٔ حضرت یزدان و نائل بمقام رضا و رضوان خواهد بود.

و آن بزرگوار بسیاری از مطالب حکمت طبیعی و ریاضی را کشف نمود که حکماء پیش،از آنها غافل بودند و اکنون بعد از چند قرن حکماء اروپا باسباب و آلات و مقدّماتی که در آن روزگار نبوده،و (۱)بدانها پی برده اند؛مثل اینکه معروف است که او یرقان قبل السبع را علاج کرد،با اینکه آن را عسر العلاج می دانستند و در آن زمان از

۱- (۱) چنین است در دستنوشت.

معالجهٔ آن عاجز بودند.

و در سلّم السموات نوشته که:«اهل حکمت نظریّه و اطبّاء پس از افلاطون و ارسطو از هیچ کس آن سود نبردند که از آثار و تعلیقات او بردند،و از این جهت او را بشیخ الرئیس لقب دادند.و او در پاره ئی از مطالب حکمت با فاریابی (۱)مخالفت کرده، مانند مفهوم قضیهٔ ذهنیّه؛و در بعضی از مسائل طب با جالینوس براه خلاف رفته،مثل اینکه جراحت سل سینه قبول علاج نخواهد کرد چه آن در عضو متحرک است که شش باشد،و التیام متحرّك الاّ بسکون صورت نبندد؛و آن را بسل گوسپند که التیامش محسوس است نقض کرده» (۲).و در تاریخ بیهقی نوشته که:«او در هواهای مختلف و امکنهٔ متباعده بسیاری از جراحات سل را بگل قند و شیر علاج کرده» (۳)؛انتهی.

و او خود در قانون نوشته که:آنچه من تجربه کرده ام و در هر بدنی سودمند تواند بود؛ اینکه صاحبان سل یکسال تمام گل قند شکری بخورند و هر روز آنچه توانند اگرچه بنان خورش هم باشد مصرف نمایند،و هر گاه ضیق النفس طاری شود باندازهٔ حاجت شربت زوفا بنوشند،و اگر حمّاء دقیه دست دهد قرص کافور بکار برند؛و البتّه از این راه تخلّف نکنند.و من اگر از تکذیب مردمان نمی اندیشیدم فوائد عجیبه در این باب حکایت می کردم.از آنجمله زنی را این درد روی داد و چندان شدّت کرد که تن به مرگ داد و همی خواستند جهاز مرگ برایش آماده کنند،پس برادرش به معالجت کمر بست و دستوری را که گفتم مداومت کرد تا از فضل حضرت یزدان بهتر شد.و من خجلت

۱- ((۱)) چنین است در دستنوشت.

۲- ((۲)) راقم در جریان این تصحیح،به متن سلّم السماوات دست نیافت.مرحوم مؤلّف نیز -آنگونه که پیش از این خود اشاره کرد-این بخش را از روضات اقتباس کرده است؛نگر: روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۸۱.

۳- ((۳)) نگر:تاریخ الحکماء-ترجمهٔ فارسی-ص ۵۶۷.

می بردم که بگویم چه قدر گل قندبوی خورانیدم و نمی توانم بدرستی مقدار آن را تعیین نمایم»؛انتهی.

در تحفه العالم فرماید که:بخاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس که با حکیمی دیگر می فرموده است:اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهت ایستادن بود،این زمین را بجرّثقیل برمی داشتم»؛و پس از چند سطر فرماید که:«شیخ اجلّ که این ادّعا را نمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن رهبر شوند و بکار معیشت آنها آید،بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه بیاموختند تا کارها بر ایشان آسان گردد» (۱)؛انتهی.

و از جملۀ مطالب مهمّۀ منسوبۀ بدان جناب اینکه او گفت:من زهره را بر روی قرص آفتاب مشاهده نمودم.در قصص العلماء فرماید که:«ابو علی می گوید که در روز ستارۀ عطارد را دیدم که در وقت مقارنه با آفتاب بر روی آفتاب بود،مانند خالی که بر روی کسی باشد،اگرچه عطارد در فلک دوّم است و شمس در فلک چهارم،لیکن چون مقارنه بود-یعنی در یک برج و در یک درجه و در یک دقیقه جمع گشته بودند-چنان بنظر می آمد که خالی بر روی آفتاب است» (۲)؛انتهی.

و این نقل قصص در مورد عطارد اشتباه است،آنچه خود او در شفاء نوشته این است که فرماید:«من ستارۀ زهره را مانند خالی بر روی جرم شمس دیدم» (۳)؛انتهی.

و انکشاف آن حکیم فرزانه که بطور قطع و یقین نقل کرده،بسی محلّ توجّه و دقّت

۱- (۱) برای دست یابی به منبع این سخن،دو رسالۀ تحفه العالم مطبوع مشهور-:اوّلی از آن شوشتری،در شرح سفرنامۀ هند او؛و دوّمی در شرح خطبۀ کتاب شریف معالم الدین-را بر رسیدم،امّا آن را در هیچیک از این دو نیافتم.

۲- (۲) نگر:قصص العلماء ص ۴۲۱.

۳- (۳) به موضع این مطلب در کتاب شفاء دست نیافتم.

نظر ارباب هیئت و موجب بزرگی مقام دانش و درایت او گردید،و تا قریب باین اعصار همگی حکماء آن را از او قبول کرده و مورد تعظیمش می داشتند؛چنانکه یکی از ادلّهٔ محاطیّت فلک زهره را نسبت بفلک شمس پس از اختلاف منظر و غیره،همین را می نوشتند که شیخ الرئیس زهره را مانند خالی بر روی آفتاب دیده؛چنانکه قاضی زادهٔ رومی در شرح کتاب ملخّص چغمینی و ملا مظفّر گنابدی در شرح بیست باب ملاّ عبد العلی بیرجندی آورده اند.

و در سلّم السموات فرماید که:بعضی از مسائل هیئت و نجوم که بطلمیوس حکیم و غیره بظنونی چند در آنها استناد نموده بودند،نزد این حکیم بدرجهٔ حسّ و یقین رسید، مانند اینکه آفتاب در فلک چهارم و زهره در سیّم است؛چنانچه گوید:من زهره را مانند خالی بر روی آفتاب دیدم» (۱)؛انتهی.

و به هرحال عقیدهٔ قدماء بر این سخن راسخ بود و این دعوی را از او قبول کرده بودند،بلکه از ابن ماجد اندلسی بالاتر از آن را هم پذیرفتند که او گفته:من زهره و عطارد را هر دو بیک بار بر روی قرص آفتاب دیدم در زمانی که هردو محترق بودند.

تا اینکه شعشعهٔ دانش و درایت مردمان اروپا بر صفحات ایران تابش افکنده فهمیدند که آن همه،محض خیال و توهّم بود؛چه این گونه حکماء هیچ کاری را بقیاس و گمان درست ندانند و این گونه مطالب طبیعی را تا بحس درنیاید هیچ نشمرند.و بواسطهٔ آلات و اسبابی که اختراع نموده اند فهمیده اند که:اینها کلافهائی باشد بر روی خورشید.و اوّل کسی که آنها را بکلف مشاهده نمود فائرلیون در سنهٔ ۱۰۲۰ و بعد از آن گالیله در سنهٔ ۱۰۲۱ و غیره،که تاکنون بسیار دیده اند و بسر حدّ یقین رسیده؛هرچند

۱- (۱)) پیش از این اشاره کردیم که،این رساله در جریان تصحیح حاضر دست یاب این راقم نشد.

که پاره ئی از حکماء ایران نیز با فقدان این آلات امروزه آنها را بر روی قرص خورشید دیده اند؛چنانچه در شرح چغمینی گوید که:«پاره ئی از مردم گمان کرده اند که بر روی قرص آفتاب،نقطه ئی است سیاه که اندکی از مرکز آن بالاتر است،مانند کلف که بر صفحهٔ ماه نمودار است».و البتّه ما را بایستی بسی افتخار بوجود این کسانی باشد که بدون آلات و اسباب امروزه،این کلفها را مشاهده کرده اند و خیلی باید مقام فضیلت و بزرگواری ایشانرا تمجید نمائیم.

و هم چنین ابن رشد طبیب فیلسوف منجم عربی که در قرن پنجم هجری می زیسته، و گمان کرده که عطارد را بر روی قرص آفتاب دیده؛محض خیال و توهّم بوده.و مسیو اراکو رئیس رصدخانهٔ دولتی فرانسه او را تکذیب کرده و گفته که:قطر عطارد در اوقات عبور از روی قرص آفتاب دوازده ثانیه بیش نباشد،و کلف مستدیر مظلمی که بقطر دوازده ثانیه باشد در روی قرص آفتاب با چشم دیده نشود.و احتمال قوی داده که آن راصد عرب،کلفی از آفتاب را دیده و عطارد پنداشته.و هم چنین سکالیژه و کپلر که از منجّمین معروف اروپا می باشند و گمان کرده اند که در اوائل ماه صفر سنهٔ ۱۰۱۶ -یعنی ۲۸ مهٔ سنهٔ ۱۶۰۷- عطارد را بر روی قرص آفتاب دیده اند،اشتباه نموده اند و متأخّرین ایشان را تکذیب کرده اند.و نه اینکه حکماء اروپا منکر دیدن زهره یا عطارد بر روی قرص آفتاب باشند،بلکه دیدن یکی از آنها را بر روی آن در حالت احتراق هریک از آنها ممکن می دانند و گویند تا بحال هم مکرر واقع شده؛و لکن هردو را باهم در یک وقت محترق شدن انکار نموده اند.و آنرا هم ممکن می دانند،لکن گویند بحسب استخراجات صحیحه و ارصاد و زیجات معتبره تاکنون واقع نشده؛و دربارهٔ یکی از آنها- چنانچه نوشتیم-گویند:با چشم و بدون آلات و اسبابی که در این اواخر برای این کار تهیّه نموده اند،ممکن نیست.و گفته اند که:محقّقا نخستین کسی که عطارد را بر روی قرص خورشید دیده،کاماندی معلّم مدرسهٔ پاریس بوده که در روز ۷ نوامبر

سنهٔ ۱۶۳۱ مطابق اوائل ع ۲ سنه ۱۰۴۱ در شهر پاریس آنرا بر روی عکس قرص آفتاب که بورقی کاغذ سفید افتاده بود در اطاق تاریکی دید،و این تدبیر در آن اوقات معمول بود برای رؤیت کلفها؛و پس از دیدن آن بی اختیار از غایت شعف فریاد برکشید که:یافتم آن چیزی را که سالها است حکماء طبیعیّین در جستن آن اصرار دارند!.و از آن وقت باز تاکنون اوقات عبور هریک از زهره یا عطارد را بر روی قرص آفتاب -یعنی بعبارت اخری کسوف آفتاب را بواسطهٔ یکی از این دو ستاره-از زیج استخراج و در بعضی از تقاویم می نویسند،و در افقی که دیدن آن ممکن باشد قبل الوقت حرکت و آلات و اسباب معموله را نصب می نمایند و مکرّر بدیدن آن نائل شده اند.که یک وقت آن راجع بزهره در روز ۴شنبه ۲۸ شوّال سنهٔ ۱۲۹۱ بوده و در تهران دیده اند؛و در نامهٔ دانشوران از آن شرحی می نویسد (۱).مرحوم حاجی نجم الدوله رحمه اللّه در مقدّمهٔ تقویم سنهٔ ۱۳۲۵ وقت های عبور عطارد را از روی شمس تا صد سال استخراج کرده و نوشته؛ و همچنین جناب سیّد جلال الدین تهرانی در مقدّمهٔ تقویم سنهٔ ۱۳۴۲ عبور آن را که در روز ۵ شنبه ۳ شوّال آن سال واقع شد،خبر داد و نوشت.و جناب آقا میرزا ابو القاسم خان نجم الملک در مقدّمهٔ تقویم سنهٔ ۱۳۴۵ وقوع آن را در روز ۵ شنبه ۱۵ ج ۱ سنهٔ ۱۳۴۶ نوشت.

و به هرحال این مطلب در این ازمنه غرابت و اهمّیّتی ندارد.مقصود آن ادّعای مرحوم شیخ الرئیس بود که تا این اواخر همه کس آن را از او قبول،و در این اوقات سهو او را واضح نموده اند.

و دیگر از جملهء اشتباهات او-چنانچه صلاح الدین صفدی در کتاب وافی بوفیات گفته-اینکه:«او از غایت استبداد بنفس و اتّکال بذهن خود،در ادویهٔ مفرده بنطاقلن را

۱- (۱)) نگر:نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۴۰.

که بمعنی ۵ برگ باشد و بتقدیم باء بر نون است،در حرف نون یعنی بتقدیم نون بر باء آورده!» (۱).

و آن جناب را از اثر افکار صائبه و نتیجهٔ خامهٔ خجسته،تألیفاتی بسیار بتازی و پارسی همه در غایت متانت و دلپذیری و فائده باشد؛بدین شرح:

آنچه در بخارا تألیف کرده:

۱-کتاب حکمت عروضیّه،که آن را مجموع گویند و بخواهش شیخ ابو الحسن عروضی تألیف شده.و آن نخستین نسخه ای است که او در حکمت تألیف نموده؛و گفته اند عمر او در وقت تألیف آن ۲۱ سال بوده.

۲-کتاب حاصل و محصول،برای شیخ ابو بکر برقی نوشته؛بیست جلد.

۳-کتاب البرّ و الإثم،که هم به نام ابو بکر برقی در اخلاق پرداخته؛دو جلد.

۴-کتاب لغات سدیدیّه در اصطلاحات طبّیّه،بنام امیر نوح بن منصور سامانی؛پنج جلد.

آنچه در خوارزم تألیف کرده:

۵-رسالهٔ مبسوطی در الحان موسیقی،بنام ابو سهل مسیحی.

۶-رسالهٔ در علم درایه،نیز بنام ابو سهل.

۷-مقالهٔ در قوای طبیعیّه،بنام ابو سعید یمامی.

۸-قصیدهٔ عربی در منطق،بنام ابو الحسین سهلی.

۱- (۱)) این مطلب را در الوافی بالوفیات صفدی نیافتم؛نگر:الوافی بالوفیات ج ۱۲ ص ۳۹۱ تا ۴۱۲ ترجمهٔ شمارهٔ ۳۶۸.

۹-کتابی در کیمیا و هیأت صور فلکیّه،بنام ابو الحسن مزبور.

که مؤرّخین گفته اند:جناب شیخ بیانات طریفه و حکایات بدیعه در آن نوشته، چنانچه در باب تکوّن سنگ مثّانه شرحی گفته؛و در باب دویم آن از تکوّن جبال فصلی مشبع نوشته،و گفته که:کوهها از اسباب اصلیّه و اتّفاقیّه بوجود آیند و از آن جمله زلزله باشد.و مطلبی گفته که گویا از حلیهٔ راستی عاطل باشد،یعنی گفته که:پاره ئی از اجسام مرکّبه که جزء غالب آنها مس بود در ایران از آسمان به زمین افتاده درحالی که مشتعل بود و بآتش خارجی هم اذابه نمیشد!.و هم نوشته که:قطعهٔ آهنی که بوزن ۸۰۰ انس یعنی ۱۵۰ من بود فرود آمد و آنرا نزد پادشاه بردند،حکم کرد تا از آن قدّارهٔ ساختند،و عقیدهٔ اعراب آن است که قدّاره های اهالی کایتی (۱)که زیاده از حد تعریف دارد،از این آهن است.

۱۰-کتاب تدارک در انواع خطاء طبیب در معالجات،نیز بنام ابو الحسین مسطور.

۱۱-رساله ئی در نبض به زبان پارسی،که در دیباچهٔ آن نوشته که:بفرمان عضد الدوله تألیف شده.و اینجا اشکالی بهمرسد،چه عضد الدوله در ۸ شوّال سنهٔ ۳۷۲ وفات کرده و آن وقت بنابر قول مشهور یکسال پیش از تولّد شیخ بوده،یا بتحقیق شیخ در آن زمان ۹ ساله بوده؛و ممکن است که آن را بفرمان مجد الدوله و یا شمس الدوله تألیف کرده باشد و کاتب اشتباها عضد الدوله نوشته.یا اینکه-چنانکه در نامهٔ دانشوران ترجیح داده (۲)-،آن کتاب را ابو علی ابن مسکویه تألیف کرده باشد،چه آنچه شیخ در مسئلهٔ موسیقاریّه در قانون گفته با عباراتی که در آن رساله دارد،برخلاف یکدیگر است.

ص:۳۵۵

۱- (۱) چنین است در دستنوشت؛در نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۳۴:«کاینی».

۲- (۲) نگر:نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۳۵.

آنچه در جرجان تألیف کرده:

۱۲-کتاب اوسط جرجانی،در منطق؛بنام ابو محمّد شیرازی.

۱۳-کتاب مبدء و معاد،در نفس،بنام شیخ ابو محمّد بن إبراهیم فارسی که احتمال دارد همان شیرازی باشد.

۱۴-کتابی در ارصاد کلّیه،بنام شیخ ابو محمّد؛و شاید با آن دو سابق متّحد باشد.

آنچه در ری تألیف کرده:

۱۵-کتاب معاد،بنام مجد الدوله.

۱۶-رساله ئی در خواصّ سکنجبین،که آنرا بزبان لاتینی ترجمه کرده اند.

۱۷-رساله ئی منتخب از کتاب ارسطو در خواصّ حیوانات.

آنچه در همدان تألیف کرده:

۱۸-کتاب شفاء در حکمت مشّاء،هجده جلد.و آن کتاب شریف از اجلّ مؤلّفات آن فیلسوف بزرگوار است که بنا بقول ابن ابو اصیبعهٔ خزرجی در کتاب عیون الأنباء در طبقات أطبّاء آن را در بیست ماه بپایان برده و خلاصهٔ اقوال متقدّمین و نقاوهٔ افکار متأخّرین را همه در آن آورده،و طرائف مشاهدات و غرائب معاینات خود را در آن بفصل مشبعی یاد کرده.و از زمان او تاکنون،آن کتاب مبارك موضوع درس و بحث حکماء اعصار و مطرح توجّه و دقّت بزرگان روزگار است.و جماعتی بنوشتن شرح یا حاشیه بر آن یا تصرّفاتی دیگر،کمالیّت خود را اظهار نموده اند:

۱-ابن صلاح همدانی،و او را شرحی می باشد بر آن؛وفاتش سنهٔ ۵۴۸.

۲-مرحوم علاّمهٔ حلّی-أعلی اللّه مقامه-،و او کتابی دارد بنام کشف الخفاء از کتاب شفاء.

۳-ابن مرزوق نحوی،و او چنانچه در بغیه الوعاه سیوطی نوشته:«شرحی دارد بر شفاء» (۱)؛لکن معلوم بنده نیست که شفاء شیخ است یا دیگری.وفاتش سنهٔ ۷۸۱.

۴-مرحوم غیاث الحکماء رضی اللّه عنه که او-چنانچه در احوالش نوشتیم (۲)-حاشیه ئی بر إلهیّات آن دارد.

۵-مرحوم شاه طاهر اسمعیلی-علیه الرحمه-،و او نیز حاشیه ئی بر إلهیّات آن نوشته؛وفاتش سنهٔ ۹۵۲.

۶-مرحوم میرزا ابراهیم همدانی-رضوان اللّه علیه-،و او هم حاشیهٔ بر إلهیّات دارد.

۷-مرحوم ملاّصدرای شیرازی-قدّس اللّه روحه-،و او نیز حاشیهٔ بر إلهیّات نوشته؛وفاتش سنه ۱۰۵۰.

۸-مرحوم محقّق سبزواری رحمه اللّه،و او شرحی بر آن نوشته.

۹-مرحوم آقا حسین خوانساری-رحمه اللّه علیه-،و او را دو حاشیه بر آن کتاب باشد.چه از نخست حاشیه ای بر آن نوشت و مرحوم محقّق سبزواری رحمه اللّه در شرح خود

ص:۳۵۷

۱- (۱)) نگر:بغیه الوعاه ج ۱ ص ۴۶ ترجمهٔ شماره ۷۵.

۲- (۲)) در سال ۱۲۱۰ از مکارم الآثار کبیر و متروک،در شرح حال حاجی میرزا عبد الرحیم عشرت فسائی ص ۱۶۶ اصل دستخط مؤلّف نوشته:هیجدهم:حاشیه بر إلهیّات کتاب شفاء شیخ الرئیس رحمه اللّه در حکمت. بیفزایم که این نسخه بوسیلهٔ مؤلّف،به استادنا العلاّمه حضرت آیه اللّه روضاتی سپرده شده است؛و ایشان بزرگوارانه مدّتی مدید از وقت بیش بهای خود را برای یافتن این نکته صرف،و سرانجام آن را در ذیل ترجمهٔ عشرت فسائی-که در شمار خاندان غیاث الحکماء قرار دارد،و ازاین رو مرحوم معلّم ترجمهٔ غیاث الحکماء را در ذیل زندگی نامهٔ او آورده است-صرف،و سرانجام نکتهٔ موردنظر را در میان دستنوشت مؤلّف،یافتند-جعله اللّه تعالی فی رعیه و متّعنا اللّه بطول بقائه-

بر اشارات،ردّی بر آن نوشت؛پس مرحوم آقا حسین ثانیا حاشیه ئی بر شفاء نوشت وردود سبزواری را ردّ کرد.

۱۰-مرحوم آقا میر معصوم قزوینی-طاب ثراه-،و او را تعلیقاتی متفرّقه بر آن باشد؛وفاتش سنهٔ ۱۰۹۹.

۱۱-مرحوم آقا جمال خوانساری-زید جماله-،و او هم تعلیقاتی بر آن دارد.

۱۲-مرحوم سیّد علی امامی رحمه اللّه شاگرد آقا حسین خوانساری،و او آن را بپارسی ترجمه کرده.

۱۳-مرحوم فاضل هندی-عطّر اللّه مرقده-،و او کتابی در تلخیص آن نوشته و تمام نکرده.

۱۴-مرحوم شیخ محمّد علی حزین-نوّر اللّه مضجعه-،و او حاشیه ئی بر إلهیّات آن دارد.

۱۵-مرحوم آقا میر سیّد حسن مدرّس رحمه اللّه،که در احوال او گذشت که او حاشیه ئی بر آن نوشته و تمام نشده.

و چند کتاب هم بنام شفاء تألیف کسان دیگر میباشد:

۱-کتاب شفا در تعریف حقوق مصطفی صلّی اللّه علیه و آله،از قاضی عیاض یحصبیّ؛وفاتش روز آدینه ۷ ج ۲ سنهٔ ۵۴۴.

۲-کتاب شفاء شیخ محمّد بلوی،در طبّ؛و او از علماء«۵۵۰»بوده.

۳-شفاء مرحوم شیخ سلیمان علاّمه رحمه اللّه در حکمت نظری.

۴-شفاء مرحوم ملاّ محمد رضا تبریزی رحمه اللّه،در جمع میان بحار و وافی.

۱۹-کتاب هدایه در حکمت،که ابن نفیس قرشی دمشقی از علماء قرن هفتم هجری شرحی بر آن نوشته.

۲۰-رساله در ادویهٔ قلبیّه.

۲۱-کتاب اشارات و تنبیهات،در حکمت مشاء.و آن هم از جلائل تآلیف می باشد، و جماعتی بر آن شرح یا حاشیه و غیره دارند:

۱-شیخ علی بیهقی،و او کتابی دارد بنام امارات در شرح اشارات؛وفاتش سنهٔ ۵۶۵.

۲-شیخ نجم الدین احمد بن ابو بکر بن محمّد نقچوانی آذربایگانی؛و او هم شرحی بر آن نوشته نامش زبده النقض و لباب الکشف.

۳-مرحوم شیخ شهاب الدین مقتول-قدّس اللّه قبره-،و او نیز شرحی بر آن دارد؛ شهادتش سنهٔ ۵۸۷.

۴-امام فخر رازی،و او را هم بر آن شرحی باشد که آن را شرح قدیم گویند.و نیز همین امام فخر آنرا مختصر کرده بنام لباب الإشارات؛انجام تألیف آن ج ۱ سنهٔ ۵۹۷ -چنان که در فهرست کتابخانهٔ رضویه(ج ۴ ص ۳۴۵)نوشته-وفاتش روز ۲ شنبه عید فطر سنهٔ ۶۰۶.

۵-ابن نفیس دمشقی،که نیز شرحی بر آن نوشته.

۶-نجم الدین لبودی دمشقی،که آنرا مختصر کرده؛وفاتش سنهٔ ۶۶۱.

۷-مرحوم خواجه نصیر طوسی-قدّس سرّه القدّوسی-،و او بر آن شرحی نوشته در ردّ مطالب شرح امام فخر،نامش حلّ مشکلات الإشارات؛انجام تألیف آن سنهٔ ۶۴۴؛ وفاتش آخر روز ۲شنبه ۱۸ ذی الحجّهٔ سنهٔ ۶۷۲.

۸-مرحوم علاّمهٔ حلّی-أعلی اللّه مقامه-،و او کتابی در محاکمات میان شرّاح آن نوشته؛و هم خود شرحی بر آن دارد.

۹-مرحوم قطب المحقّقین-طهّر اللّه رمسه-،و او نیز چون علاّمه هم محاکمات میان شرّاح و هم خود شرحی بر آن نوشته.

۱۰-شیخ فتح قصری،و او آن را بنظم آورده.

۱۱-مرحوم محقّق سبزواری رحمه اللّه،و او را شرحی بر آن باشد.

۱۲-مرحوم آقا میر معصوم قزوینی-طاب قبره-،و او حاشیه ئی بر إلهیّات آن دارد.

۱۳-مرحوم سیّد علی امامی-عطّر اللّه ثراه-،و او آنرا بپارسی ترجمه کرده.

۱۴-جناب ادیب پیشاوری،و او ترجمه و شرحی بر آن نوشته که ناتمام است.

۲۲-کتابی در علاج قولنج.

۲۳-رساله ئی در ارشاد،بنام شیخ محمود برادر خود.

۲۴-رسالهٔ قصّهٔ حیّ بن یقظان-یعنی:زندهٔ پور بیدار-گویند:حیّ بن یقظان حاکم شهری بوده که شیخ در آنجا محبوس بوده است.و ابن نفیس دمشقی کتاب کوچکی موصوف بفاضل بن ناطق در معارضه و نقض آن نوشته و در آن انتصار مذهب اسلام و آراء ایشان را در نبوّت و شرایع و بعث جسمانی و خراب عالم نموده؛و هر آینه بابداع آن،کمال قدرت و ذهن و تمکّن خود را در علوم عقلیّه آشکار ساخته.

و مرحوم بابا افضل کاشی-طاب مضجعه-آن را ترجمه و تفسیر نموده؛وفاتش سنهٔ ۶۶۷.و پوکوک انگلیسی آنرا بلاتینی ترجمه نموده؛وفاتش سنهٔ ۱۱۰۲.

۲۵-کتاب قانون در طبّ،و آن هم از تألیفات مفیدهٔ مهمّهٔ آن جناب است که پاره ئی از آن را در جرجان و پاره ئی را در ری و پاره ئی را در همدان تألیف کرده؛و هم در آنجا بجمع و ترتیب آن پرداخته.و آن کتاب مستطاب منقسم بپنج کتاب است:

الف:در امور کلّیه،مشتمل بر چهار فن؛

ب:در ادویهٔ مفرده،مشتمل بر دو جمله؛

ج:در امراض جزئیّهٔ واقعه در اعضاء انسان از سر تا قدم،مشتمل بر بیست و دو فن؛

د:در امراض جزئیه که در اعضاء مخصوصه بهم میرسد،مشتمل بر پنج فن؛

ه:در ادویهٔ مرکّبه،مشتمل بر چند مقاله و دو جمله.

و این کتاب نفیس از زمان او تاکنون مرجع اطبّاء آسیا و اروپا و غیره و مطرح نظر

ارباب بصیرت و خبره می باشد،و تعریفات بلیغه در مصنّفات قوم برای آن بنظر رسیده.

در چهار مقاله-که مؤلّف آن خود از اطبّاء فاضل و فضلاء کامل و حکماء بزرگ و علماء سترگ می باشد-؛پس از تعیین بعضی از کتب برای طبیب فرماید که:«و اگر خواهد که از این همه مستغنی باشد،کفایت به قانون کند.سیّد کونین و پیشوای ثقلین می فرماید که:کلّ الصید فی جوف الفرا،یعنی:همهٔ شکارها در شکم گورخر است.این همه قانون گفته است تا بسیاری از او زاید (۱).و هرکه را جلد اوّل از قانون معلوم گشت از اصول علم طب و کلّیّات هیچ پوشیده نخواهد ماند،زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که در پیش این کتاب سجده کنند!.و عجبی شنیدم که در این کتاب یکی بر بو علی اعتراض کرده است و از آن معترضات کتابی کرده و آن را اصلاح قانون نام نهاده؛ و گوئی که من هر دو را مینگرم و مصنّف اوّل چه معتبر مردی بوده و مصنّف دوّم کتاب تصنیف نکرده.چهار هزار سال بود که حکمای اوایل جانها کندند و روانها گداختند تا علم حکمت را بجائی فرود آورند و نتوانستند،تا بعد از این مدّت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس نیز بقدر القسطاس منطق و حکمت،صرّه و نقد کرد و بمکیال قیاس پیمود تا ریب و شک از آن برخواست منقّح و محقّق بازگشت.و پس از او در این هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسیده و بر جادهٔ سیاقت او نگذشته الاّ أفضل المتأخّرین حکیم الشرق و الغرب حجّه الإسلام ابو علی بن عبد اللّه سینا.هرکه بدین دو بزرگ اعتراض کند خود را از زمرهٔ اهل خرد بیرون آورده باشد و در سلک مجانین ترتیب یافته باشد و در جمع اهل عته جلوه کرده.ایزد-تبارک و تعالی-ما را از این هفوات و شهوات نگاه دارد» (۲)؛انتهی.

۱- ((۱)) مصدر:این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد.

۲- ((۲)) نگر:چهار مقاله-طبع کتابفروشی تایید اصفهان-ص ۶۷.

و این که فرموده انـد:«یکی اعتراضاتی بر این کتاب نوشـته بنام اصـلاح قانون»،تا کنون بنظر نرسـیده که کیست،لکن ابن جمیع اسـرائیلی کتابی دارد بنام تصـریح بالمکنون در تقبیح قانون،و در تألیف آن کتاب عمری در ردّ و اعتراض بر این کتاب صـرف کرده؛ و هم چنین این ابن جمیع را کتابی باشد بنام تنقیح القانون در ردّ این کتاب که گفته اند:

چـون نسـخهٔ آن ببغـداد بنظر عبـد اللطیـف بن یوسـف بن محمّـد بغـدادی رسـید،آن حکیم دانشـمند فرمود:اگر ابن جمیع عمر شریف را در فهم آن عبـارات صـرف کردی از آن بهتر بود که در پی تحصـیل شـکوک،روزگـار خود را بپایـان آورده.پس با دلائل قاطعه بوضوح رسانید که آن ایرادات وارد نبوده.

و نشاید که این ابن جمیع همان باشد که در چهار مقاله گفته،او در سـنهٔ ۵۹۴ وفـات کرده و تقریبا اوائل عمر او با اواسط زمان نظامی عروضی مصادف تواند شد،چنانچه از سیاق سخن او هم چنین برآید که مؤلّف اصلاح قانون غیر از ابن جمیع می باشد.

و در منتظم ناصری فرماید که:«در سالهای دراز در فرنگستان معالجات را از روی قانون او میکردند» (۱).

و در پزشـکی نامه پس از پاره ئی کلمات فرماید که:«هم چنین در همهٔ فرنگسـتان بعد از جنگ صـلیب و بیداری ملل فرنگ از خواب جهل و نادانی،طب منحصـر بطبّ ابن سـینا بود و کتاب قانون وی را در تمام مدارس تدریس می کردند،و بزبان لاطینی شرح ها بر آن نوشـتند».تا اینکه فرمایـد:«نسـخه های متعـدّد از آن چاپ کردنـد».و بالأخره می گوید که:«پس از اینکه در ۸۴۰ صنعت چاپ پیدا شد و کتب علمی رو بانتشار نهاد بتدریج طبّ ابن سـینا را که مختلط با بعضـی اوهام و تخیّلات بود و مرکّب با برخی مطالب

ص:۳۶۲

۱- (۱)) نگر:منتظم ناصری-چاپ سنگی رحلی-ج ۱ ص ۱۵۸.

تشخیصی،تنقیح کرده و تلخیص نمودند» (1)؛انتهی.

و جماعتی هم بر این کتاب شرح یا حاشیه و غیره دارند:

۱-عزّ الدین رازی؛

۲-قطب الدین مصری؛

۳-افضل الدین محمّد جوینی؛

۴-ربیع الدین عبد العزیز بن عبد الجبّار جبلی؛

۵-شیخ محمّد خنجی فارسی،از علماء قرن ششم؛و او را بر آن شرح باشد؛

۶-ابن نفیس دمشقی قرشی،و او را شرحی بر آن باشد در بیست جلد که آن را شرح قرشی گویند.و در آن،مواضع حکمیّه را حل و قیاسات منطقیّه را مرتّب و اشکالات طبّیّه را بیان کرده.و هیچ یک از شروح پیش از او همانند او نگشته،و خود این شارح همیشه این کتاب را مطرح نظر و کلّیّات آنرا حفظ داشته و هیچ شاگردی را دستور خواندن کتابی جز آن نمیداده،که در حقیقت او مردمان را جریء بر این کتاب کرد و الاّ- پیش از او همه کس جسارت بر خواندن این کتاب از غایت اشکال و اعضال نمی نموده.

و همچنین او را کتابی است بنام موجز در مختصر قانون،زیاده بر هشت هزار بیت که در این اعصار میان اهل فن متداول بوده.

۷-یعقوب الدین اسحاق سامری؛

۸-یعقوب بن اسحق میلجی،معروف بابن التّف؛

۹-هبه اللّه بن جمیع یهودی مصری؛

۱۰-نجم الدین لبودی دمشقی،که آنرا مختصر کرده؛

۱۱-علاّمهٔ شیرازی،و او را شرحی است بر کلّیّات آن بدون شرح اعضاء مفرده.چه

۱- (۱)) در جریان تصحیح حاضر،متأسّفانه به این کتاب دست نیافتم.

او شـنیده بود که ابن نفیس مخصوصـا شـرحی بر تشـریح اعضـاء مفرده و مرکّبـهٔ آن نوشـته و آنرا از مصـر بخواست؛و پیش از رسـیدن آن،علاّمه خود وفات کرد.و در اوّل این شـرحی که آن علاّمه آفاق نوشـته،تفصیلی از گزارش عمر خود آورده که در ضمن، اهمّیّت و عظمت خود قانون در انظار بزرگان روزگار و غایت اشـکال و اغلاق عبارات آن خوب واضح میشود؛و معلوم می گردد کـه آن فاضـل فرزانـه چـه قـدر بیابانهـا و شـهرها را پـای کوبیـده بجهـت یـافتن اساتیـدی کـه حـلّ مشـکلات آنرا بنماید.وفاتش ۲۴ رمضان سنهٔ ۷۱۰؛

۱۲-شیخ نجم الدین نقچوانی،و او هم شرحی بر کلّیّات آن دارد؛

۱۳-مرحوم ملاّ محمّد آملی رحمه اللّه،از علماء قرن هشتم،و او نیز بر کلّیّات شرح نوشته؛

۱۴-مرحوم شیخ علی گیلانی رضی اللّه عنه-که در ۱۲۲۲ بیاید-،و او را شـرحی باشد بر آن بپارسی که به خواهش خان احمد خان والی گیلان نگاشته.

۱۵-شـیخ صـدر الـدین علی گیلانـی هنـدی،و او شـرح بزرگی بر آن دارد و خـود بـا مرحوم میر فندرسـکی رحمه اللّه معاصـر بوده.در روضات نسبت به شـهرت داده که:«مرحوم میر در بلاد هنـد زمان تألیف این شـرح با این حکیم ملاقات کرد،و پس از آن می فرمود که:مرا دربـارهٔ ابو علی ابن سـینا عقیـدتی سـخت بود و چون این حکیم را دیـدم اعتقـادم تغییر کرد؛چه من کتب شیخ خصوصا شـفاء و قانون را دیدم فضـلی وافر برای مؤلّفشان ظاهر می کردند،و چون این حکیم و کیفیّت تألیف شـرحش را دیدم که همه جمع از کتب دیگران بود بدون قوّت تصرف و فکر،دانستم که خود شیخ نیز چنین بوده!» (۱).

۱۶-مرحوم میرزا نصیر طبیب-علیه الرحمه،که در ۱۲۲۱ بیاید-،و او رساله ئی در مشکلات آن نوشته؛

۱- (۱)) نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۸۴.

۱۷-حاجی میرزا عبد الباقی،که حواشی مختصری از او بر اطراف نسخه ئی از این کتاب دیده شد.

و در شمس التواریخ شرحی هم از مسیحی نسبت داده که بر این کتاب نوشته،ولی ما را تاکنون معلوم نیست که مقصود از این مسیحی چه کسی میباشد؟ (۱).

۲۶-مقاله ئی در قضا و قدر،که آن را در هنگامی که از همدان باصفهان می رفته در عرض راه تألیف کرده.

آنچه در اصفهان تألیف کرده:

۲۷-کتاب انصاف،در شرح کتب ارسطو،بیست جلد.و وجه تسمیهٔ آن بانصاف اینکه:در آن کتاب میان فلاسفهٔ مغرب و مشرق حکم نموده و انصاف داده.و آن کتاب زمانی که سلطان مسعود غزنوی اصفهان را تصرّف کرد بیغما رفت،و دیگر بقسمی که باید مرتّب نشد.

۲۸-کتاب دانش نامهٔ علائی،بپارسی که آنرا حکمت علائیّه نیز گویند،و گفتیم که بنام علاء الدوله نوشته.و آن دو قسمت است:قسمت اوّل در منطق،و قسمت دوّم در حکمت.و آن خلاصهٔ بسیار مهمّی است از تحقیقات معروف این بزرگترین دانشمند ایرانی و اسلامی در منطق و حکمت که در این دو علم همواره قول او حجّت است.

۲۹-کتاب نجات،دو جلد.

۳۰-کتابی در علم قرائت و مخارج حروف.

۳۱-کتاب طیر،که مرحوم شیخ علیّ بن سلیمان بحرینی رحمه اللّه از علماء قرن هفتم شرحی بر آن نوشته.

۱- (۱)) نگر:شمس التواریخ-چاپ سنگی سال ۱۳۳۱ اصفهان-ص ۲۴.

۳۲-کتاب حدود الطبّ.

۳۳-مقاله ئی در قوای طبیعیّه.

۳۴-کتاب عیون الحکمه،در طبیعی و إلهی و ریاضی؛دو جلد.

۳۵-مقاله ئی در عکوس ذوات الخطب التوحیدیّه.

۳۶-مقاله ئی در إلهیّات.

۳۷-کتاب موجز کبیر،در منطق.

۳۸-کتاب موجر صغیر،نیز در منطق،که جزء نجات می باشد.

۳۹-مقاله ئی در تحصیل سعادت،که آنرا حجج عربیّه گویند.

۴۰-مقاله ئی در خواصّ کاسنی.

۴۱-مقاله ئی در اشاره بعلم منطق.

۴۲-مقاله ئی در تقسیم و تعریف حکمت و علوم.

۴۳-مقاله ئی در بیان نهرها و آبها.

۴۴-تعالیق طبّیّه،بجهت ابو منصور.

۴۵-مقاله ئی در خواصّ خطّ استواء،در جواب بهمنیار.

۴۶-رسالۀ جواب هیجده مسئلۀ ابو ریحان.

۴۷-مقاله ئی در هیئت زمین و اینکه آن ثقیل مطلق است.

۴۸-کتاب حکمه المشرقیّه.

۴۹-مقاله ئی در مدخل در صناعات موسیقی،و این مقاله غیر از فصل موسیقی است که در کتاب نجات بیان کرده.

۵۰-مقاله ئی در اجرام سماویّه.

۵۱-کتابی در آلات رصد،که در هنگامی که علاء الدوله فرمان کرد تا او رصدی در اصفهان بپا کند،تألیف نموده.

۵۲-کتابی نیز در رصد و کبیسه،و در آن تعلیقاتی در علم طبیعی کرده.

۵۳-مقاله ئی در عرض قاطیقوریاس.

۵۴-رسالۀ اضحویّه در معاد.

۵۵-مقاله ئی در جسم طبیعی و تعلیمی.

۵۶-کتاب حکمت عرشیّه در إلهیّات.

۵۷-مقاله ئی در اینکه علم زید،غیر از علم عمرو است.

۵۸-کتابی در تدبیر لشگری و اخذ خراج از مملکت.

۵۹-مناظراتی که میان او و ابو علی نیشابوری در ماهیّت نفس واقع شده.

۶۰-کتابی در خطب و تهجّدات،با سجع و قوافی.

۶۱-جواباتی که اعتذار نموده در آن خطبی را که باو نسبت داده اند.

۶۲-مختصر کتاب اقلیدس،که می خواسته آن را جزو نجات نماید.

۶۳-مقاله ئی در ارثماطیقی.

۶۴-رسائل فارسی و عربی در مکاتبات و مخاطبات.

۶۵-تعالیقی بر کتب حنین بن اسحاق در طب.

۶۶-کتاب قوانین در معالجات.

۶۷-کتاب لغه العرب یا لسان العرب،در پنج جلد که از سواد ببیاض نرفت و در محاربۀ ابو سهل-که اشاره بدان نمودیم-بغارت شد.

۶۸-رساله ئی در چند مسئلۀ طبیعیّه.

۶۹-جواب بیست مسئله که فضلاء عصر از او سئوال کردند.

۷۰-مسائلی در شرح اللّه اکبر.

۷۱-جوابات مسائل أبو حامد.

۷۲-جواب مسائل علماء بغداد،که سؤال کرده بودند از شخصی که در همدان مدّعی

ص:۳۶۷

حکمت بوده.

۷۳-رساله ئی در علم کلام،در دو باب.

۷۴-شرح کتاب نفس ارسطو.

۷۵-مقاله ئی در نفس.

۷۶-مقاله ئی در ابطال احکام نجوم.

۷۷-کتاب الملح،در نحو.

۷۸-فصول إلهیّه،در اثبات اوّل.

۷۹-فصولی در نفس و طبیعیّات.

۸۰-رساله ئی در زهد،بجهت شیخ ابو سعید بن ابو الخیر.

۸۱-مقاله ئی در آن که جایز نیست شیء واحد هم جوهر باشد و هم عرض.

۸۲-رساله ئی در مسائلی که گذشته است میان او و فضلاء عصر در فنون علوم.

۸۳-تعلیقاتی که استفاده نموده است ابو الفرج بن ابو سعید یمامی در مجلس تدریس وی،و جوابات آن مسائل.

۸۴-رساله ئی در اجوبهٔ مسائل ابو الحسن عامری نیشابوری.چهارده مسئله چنانکه در نامهٔ دانشوران دارد (۱)؛ولی از مجالس المؤمنین چنان برآید که این رساله را در نیشابور تألیف کرده (۲)؛و شاید که بناء آن در نیشابور و اتمام آن در اصفهان شده باشد.

۸۵-کتاب مفاتح الخزائن،در منطق.

۸۶-رساله ئی در جوهر و عرض.

۸۷-کتاب بزرگی در تعبیر خواب،که در آن جمع میان طریقهٔ یونانیان و عرب نموده و آن را هدیّهٔ بعضی از اعیان زمان-که گویا علاء الدوله باشد-کرده.و مخصوصا او را

۱- (۱)) نگر:نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۴۵.

۲- (۲)) نگر:مجالس المؤمنين ص ۳۳۶.

در این فنّ تعبیر،معرفتی تمام بوده و ابو سعد نصر بن یعقوب دینوری-در کتاب تعبیر قادری که بنام قادر عبّاسی تألیف شده-،بسیاری از کلمات او را در این موضوع نقل نموده.

۸۸-مقاله ئی در ردّ کلمات ابو الفرج ابن طیّب.

۸۹-رساله ئی در عشق،بنام أبو عبد اللّه معصومی.

۹۰-رساله ئی در قوا و ادراکات انسان.

۹۱-مقاله ئی در اندوه و اسباب آن.

۹۲-رساله ئی در نهایت و لا نهایت.

۹۳-کتابی در حکمت،بنام حسین سهلی.

و از جملهٔ تألیفات او ترجمهٔ رسالهٔ خود او است از تازی بپارسی در ماهیّت نفس، که چون بفرمان علاء الدوله ترجمه کرده،شاید در اصفهان پرداخته باشد؛و شاید یکی از کتب مؤلّفه در اصفهان در نفس که نوشتیم همان باشد.

آنچه تصریح نشده که در کجا تألیف کرده:

۹۴-رسالهٔ سلامان و ابسال.

۹۵-رسالهٔ حقائق الاشهاد،در کیمیا؛که بدان اشاره نمودیم.

۹۶-رساله ئی در نماز،که در آن بدلائل نقلیّه تمسّک و بنبوّت اعتراف نموده.

۹۷-کتاب کنوز المعرفین (۱)،در بعضی از علوم غریبه.

۹۸-رساله ئی در عمل تحبیب و تبغیض.

۱- (۱)) چنین است در دستنوشت.رسالهٔ کنوز المعزّمین شیخ،بمناسبت هزارهٔ او با تحقیق استاد علاّمه مرحوم جلال الدین همائی به طبع رسیده است.

۹۹-تعلیقات متفرّقه در خواصّ اعداد،که در سلّم السموات فرماید:«بعضی از آنها را من بتجربت خود درست یافتم».

۱۰۰-رساله ئی در تحقیق اسم باری-تعالی-

و همانا او را در حقیقت واجب که وجودی است خاص،متعیّن بذات مقدّس و صفات کمالیّه خود که همه عین ذات او است،مذهب ارسطو و بیشتر دیگر از حکماء مشّائین بوده؛چنانچه نیز مانند ایشان قائل بحرکات ارادی افلاک می باشد،و اینکه کواکب همه صاحبان شعور هستند؛و نسبت داده اند که در این خصوص این شعر را فرموده:

جُعل و خنفساء و مور زبون همه جاندار و این فلک بیجان؟!

و این گروه معتقدند که در هر فلکی روحانیّات بسیار و نفوس قدسیّه غیر محصموره ئی می باشند.و روان ایشان شاد باد که در چندین قرون پیش از این،بقوّت علم و دانش فهمیده اند چیزی را که در این قرون اواخر بآلات و اسباب تازه،حکماء اروپا محسوس نموده اند که:هریک از این ستاره ها کراتی باشند که در آن مانند کرۀ زمین از هر قبیل موجودات و بخصوص آدمی زاد مانندهائی وجود دارند؛و این گونه حکماء بزرگ سابقا بمفاهیم دیگر از آنها تعبیر می کرده اند.

و هم از کلمات عالیۀ آن جناب که در رسالۀ عشق نوشته این که:«عشق در تمام مجرّدات و فلکیّات و عنصریّات و معدنیّات و نباتات و حیوانات،همه جاریست» (۱)؛ حتّی اینکه ارباب[اعداد] (۲)گفته اند:اعدادی متحابّه نیز باشد و آنرا استدراک بر اقلیدس

۱- (۱)) نگر:رسائل ابن سینا ج ۱ رسالۀ العشق ص ۳۷۵.
۲- (۲)) این کلمه به اقتضای معنی و با توجّه به عین عبارت مؤلّف در چند سطر بعد افزوده شد.در دستنوشت،اگرچه کسرۀ ظاهری در نهایت لفظ«ارباب»دیده می شود،امّا پس از آن کلمه «گفته اند»آمده است.

نموده اند که او این را ذکر نکرده،و آن:دویست و بیست،و هشتاد و چهار است که اجزاء هریک از این دو عدد،عاشق دیگری هستند.یعنی از اجزاء این،آن و از أجزاء آن،این پیدا می شود.

و توضیح این سخن اینکه:مقسوم علیه های صحیحۀ دویست و بیست،این اعداد است:

(۱)(۲)(۴)(۵)(۱۰)(۱۱)(۲۰)(۲۲)(۴۴)(۵۵)(۱۱۰)

بدین نحو:

و جمع آنها ۲۸۴ است،بدین نحو:

و مقسوم علیه های صحیحۀ ۲۸۴ این اعداد است:(۱)(۲)(۴)(۷۱)(۱۴۲)

بدین نحو:

و جمع آنها ۲۲۰ است بدین نحو:

و در این مثال،تحابب عددین نمایان می شود.و اصحاب أعداد گمان نموده اند که این را خواصّی عجیب در محبّت می باشد که بتجربه رسیده»؛انتهی بتغییر فی تعبیر.

و در مؤلّفات علماء علم وفق اعداد،بسیار دیده شده که این دو عدد را بتعبیر«رک» و«رفد»بجهت تحبیب،بدستوراتی معیّن و معلوم تعیین نموده که در مربّع بگذارند.

و مرحوم حاجی معتمد الدوله رضی اللّه عنه در کتاب کنز الحساب بجهت تعیین اعداد متحابّه دستوری نوشته که مفادش این میشود که:«از قوّت دویم عدد دو با سایر قوای متوالیهٔ آن بترتیب عددی را بگیرند که هرگاه آن را در ۱/۲ ۱ و ۳ ضرب کنند و از حاصل هریک، یکی کم کنند بجز واحد عددی دیگر عادّ آنها نشود؛و چون چنین عددی این طور عمل شد حاصل نخستین فرد،یکم و حاصل دویمین فرد،دویم باشد.و معلوم است که فرد دویم بیکی زیادتر از ضعف فرد اوّل است،پس فرد اوّل را در فرد دویم ضرب نموده حاصل فرد سیّم خواهد بود،پس باید آن قوّتی که از دو گرفته شده یک بار در مجموع فرد یکم و دویم ضرب شود و یک بار در فرد سیم تا حاصل دویم یکی از دو عدد

متحابّه و جمع هر دو حاصل عدد دیگری بشود» (۱)؛انتهی.

و در این مورد که مرحوم شیخ مثال آورده قوهء دویم دو که چهار باشد گرفته شده که کمتر از آن فاقد شروط مذکور است و آن در ۱ ۱/۲ ضرب شده و شش،و پس از نقصان یک از آن پنج شده و نیز در ۳ ضرب و ۱۲ و پس از نقصان یک از آن ۱۱ شده و حاصل ضرب ۵ در ۱۱-که فرد اوّل در دویم باشد-۵۵ است که فرد سیّم باشد،پس چهار را که قوّتی است که از دو گرفته ایم ضرب در ۵۵ نموده دویست و بیست میشود که یکی از آن دو عدد باشد،و نیز ضرب در مجموع فرد یکم و دویم که ۱۶ باشد میشود تا ۶۴ بهمرسد و جمع آن با ۲۲۰ عدد دیگری است که ۲۸۴ باشد.

۱۰۱-ترجمهٔ کتاب ظفرنامهٔ بزرگمهر حکیم از پهلوی بپارسی،که آن کتاب کوچکی و از آثار جوانی او است؛و بامر امیر نوح ترجمه شده.

۱۰۲-مقاله ئی در ذکر مؤلّفات خود،که هریک را در چه وقت و در چه جا تألیف کرده.

۱۰۳-قصائد عشره،و اشعار دیگر در زهد و حکمت و طب و غیره.

و از آنجمله قصیده ئی دارد بغایت نفیس در نفس که ما اینک بآوردن آن در اینجا، این نامهٔ گرامی را زینتی می دهیم؛و آن اینست:

هبطت إلیک من المحلّ الأرفع و رقاء ذات تعزّز و تمنّع

محجوبه عن کلّ مقله عارف و هی الّتی سفرت و لم تتبرقع

وصلت علی کره إلیک و ربّما کرهت فراقک فهی ذات تفجّع

أنفت و ما أنست فلمّا واصلت الفت مجاوره الخراب البلقع

ص:۳۷۳

۱- (۱)) این مبحث را در کنز الحساب-چاپ جیبی سنگی سال ۱۲۸۷ هجری قمری،تهران- نیافتم.

و أظنّها نسيت عهودا بالحمى و منازلا بفراقها لم تقنع

حتّى إذا اتّصلت (۱)بهاء هبوطها عن میم مرکزها بذات (۲)الأجرع (۳)

علقت بها (۴)ثاء الثّقيل فاصبحت بين المعالم و الطّلول الخضّع

تبکی و قد ذکرت عهودا بالحمى بمدامع تهمى (۵)و لم تتقطّع (۶)

و تظلّ ساجعه (۷)على الدّمن (۸)الّتی درست بتکرار الرّیاح الأربع (۹)

اذ عاقها (۱۰)الشّرک الکثیف فصدّها (۱۱) نقص (۱۲)عن الأوج الفسيح المربع (۱۳)

حتّى إذا قرب المسير إلى الحمى و دنا الرّحيل إلى الفضآء الأوسع

و غدت مفارقه (۱۴)لکلّ مخلّف عنها حليف التّرب غير مشيّع

سجعت (۱۵)و قد کشف الغطآء فأبصرت ما ليس يدرک بالعيون الهجّع

و غدت تغرّد (۱۶)فوق ذروه شاهق و العلم یرفع کلّ من لم یرفع

فلأىّ شیء أهبطت من شامخ (۱۷) عال (۱۸)إلى قعر الحضيض الأوضع

ص:۳۷۴

۱- (۱)) بر کنارۀ دستنوشت:فاعلها النفس؛۱۲.

۲- (۲)) بر کنارۀ دستنوشت:حال است از مرکز.

۳- (۳)) بر کنارۀ دستنوشت:مکان فراخ؛۱۲.

۴- (۴)) بر کنارۀ دستنوشت:یعنی حرف ه.

۵- (۵)) بر کنارۀ دستنوشت:تسیل؛۱۲.

۶- (۶)) بر کنارۀ دستنوشت:لمّا تقلع؛خ ل.

۷- (۷)) بر کنارۀ دستنوشت:صداکننده.

۸- (۸)) بر کنارۀ دستنوشت:آنچه از آثار خانۀ خرابه باقی مانده؛۱۲.

۹- (۹)) بر کنارۀ دستنوشت:جنوب و شمال و صبا و دبور؛۱۲.

۱۰- (۱۰)) بر کنارۀ دستنوشت:تعلیل صدا که مقصود از آن گریه است.

۱۱- (۱۱)) بر کنارۀ دستنوشت:و صدّها؛خ ل.

۱۲- (۱۲)) بر کنارۀ دستنوشت:قفص؛خ ل.

۱۳- (۱۳)) بر کنارۀ دستنوشت:اقامتگاه در بهار؛۱۲.

۱۴- (۱۴)) بر کنارۀ دستنوشت:مخالفه؛خ ل.

۱۵- (۱۵)) بر کنارۀ دستنوشت:صدای باشوق؛۱۲.

۱۶- (۱۶)) بر کنارۀ دستنوشت:صدای شادی؛۱۲.

۱۷- (۱۷)) بر کنارۀ دستنوشت:شاهق؛خ ل.

۱۸- (۱۸)) بر کنارۀ دستنوشت:سام؛خ ل.

إن كان (۱)أهبطها الإله لحكمه طوبت (۲)على الفطن (۳)اللبيب الأوزعى (۴)

فهبوطها (۵)إن كان (۶)ضربه لازب (۷) لتكون سامعه بما لم تسمع

و تعود عالمه بكلّ خفيّه فى العالمين فخرقها (۸)لم يرفع

و هى الّتى قطع الزّمان طريقها حتّى لقد غربت بغير المطلع (۹)

فكأنّها (۱۰)برق تألّق (۱۱)بالحمى ثمّ انطوى (۱۲)فكأنّه لم يلمع

أنعم بردّ جواب ما أنا فاحص عنه فنار العلم ذات تشعشع

و جماعتى از حكماء عظام بر اين قصيده شروحى نوشته اند:

اوّل:مرحوم شيخ على بن سليمان بحرينى رحمه اللّه.

دوّم:شيخ داود انطاكى صاحب تزئين الأسواق،و او شرحى بر آن نوشته و هم قصيده ئى در ردّ آن گفته كه اوّلش اين است:

من بحر أنوار اليقين بحسنها فلوصل أو فصل ثبوت كما ادعى

سيّم:شيخ علاء الدين محمّد بسطامى مصنّفك شاهرودى،و او شرحى بر آن دارد،و هم شرحى بر قصيدۀ برده دارد؛وفاتش سنۀ ۸۷۵.

چهارم:مرحوم حاج ملاّ هادى سبزوارى رحمه اللّه كه در كتاب حكم الأسرار (۱۳)شرح

۱- (۱)) بر كنارۀ دستنوشت:شرط.

۲- (۲)) بر كنارۀ دستنوشت:جزاء.

۳- (۳)) بر كنارۀ دستنوشت:الفذّ؛خ ل.

۴- (۴)) بر كنارۀ دستنوشت:الأردع؛خ ل.داراى كمال؛۱۲.

۵- (۵)) بر كنارۀ دستنوشت:و هبوطها؛خ ل.

۶- (۶)) بر كنارۀ دستنوشت:شرط.

۷- (۷)) بر كنارۀ دستنوشت:اى:لازم.

۸- (۸)) بر كنارۀ دستنوشت:جزاء.

۹- (۹)) بر كنارۀ دستنوشت:يعنى از آنجا كه آمد بدانجا برفت؛۱۲.

۱۰- (۱۰)) بر کنارۀ دستنوشت:فکانّما؛خ ل.

۱۱- (۱۱)) بر کنارۀ دستنوشت:درخشید؛۱۲.

۱۲- (۱۲)) بر کنارۀ دستنوشت:خاموش شد؛۱۲.درپیچید؛۱۲.

۱۳- (۱۳)) چنین است در دستنوشت.نگر:اسرار الحکم ج ۱ ص ۲۷۸ تا ۲۸۸.

پارسی مختصری بر آن دارد.

و جناب شیخ محمّد علی خیر الدین بن سیّد حسین هندی از فضلاء عصر حاضر کربلای معلی،آنرا تضمین تخمیس کرده.

و دیگر این چند شعر که نوشته می شود از افکار ابکار آن جناب است:

هذّب النفس بالعلوم لترقی و ذر الکلّ فهی للکلّ بیت

إنّما النفس کالزّجاجه و العلم سراج و حکمه المرء زیت

فإذا أشرقت فانّک حی فإذا أظلمت فانّک میت

*** عجبا لقوم یجحدون فضائلی ما بین عیّابی إلی عذّالی

عابوا علی فضلی و ذمّوا حکمتی و استوحشوا من نقصهم و کمالی

إنّی و کیدهم و ما عابوا به کالطّود تحضر نطحه (۱)الأوغال (۲)

و إذا الفتی عرف الرّشاد کنفسه هانت علیه ملامه الجهّال

این سه شعر منسوب باو است،لکن متحقّق نیست:

إسمع جمیع وصیّتی و اعمل بها فالطّبّ مجموع بنظم کلامی

إجعل غذاءک کلّ یوم مرّه و احذر طعاما قبل هضم طعام

و احفظ منیّک ما استطعت فانّه مآء الحیوه یراق فی الأرحام

و هم این دو شعر را که شیخ محمد شهرستانی در آغاز کتاب نهایه الاقدام نوشته (۳)، باو نسبت داده اند:

ص:۳۷۶

۱- (۱) بر کنارۀ دستنوشت:ضرب شاخ؛۱۲.

۲- (۲) بر کنارۀ دستنوشت:بزهای کوهی؛۱۲.

۳- (۳) نگر:نهایه الاقدام ص ۳،نیز:الوافی بالوفیات ج ۱۲ ص ۴۰۸،وفیات الأعیان ج ۲ ص ۱۶۱.

لقد طفت فی تلک المعاهد کلّها و سیّرت طرفی بین تلک المعالم

فلم أر إلّا واضعا کفّ حائر علی دفن أو قارعا سنّ نادم

و نیز این شعر منسوب باو است:

أقلل نکاحک إن أکلت و ان شربت و إن عشیت

و أنا الضّمین بأن تدوم لک السلامه مابقیت

و در معنی این حدیث که از حضرت امیر علیه السّلام رسیده که فرمود:«دو خصلت است که چیزی بهتر از آنها نباشد:ایمان بخدا،و سود رساندن بمسلمانان؛و دو خصلت است که چیزی از آنها زشت تر نباشد:شکّ بخدا،و زیان رساندن بمسلمانان» (۱)؛آن جناب فرموده:

کن کیف شئت فإنّ اللّه ذو کرم فما علیه بما تأتیه من بأس

سوی اثنتین فلا تقربهما أبدا الشّرک باللّه و الإضرار بالناس

و نیز فرموده است:

اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک

تب علینا فإنّنا بشر ما عرفناک حقّ معرفتک

و مرحوم کفعمی رحمه اللّه در باب گزیدن مار و کژدم و سایر موذیات فرموده که:ابن سینا در نشادر گفته است:

فریحه تقتّل الأفاعی و للهوام و الدّبیب السّاعی

و وزن مثقال إذا ما شربا مع وزنه من الرّجیع اتّجبا

و خلّص السّمیم من مماته من بعد یأس الانس من حیوته (۲)

۱- (۱)) این بخش منقول است از روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۷۵.بیفزایم که به این حدیث در منابع حدیثی شیعه دست نیافتم.

۲- (۲)) نگر:المصباح ص ۲۲۴.

و مرحوم سیّد ابن قاسم عاملی رحمه اللّه در اثنی عشریه،این رباعی را از او بجهت زکام نقل کرده:

فی أوّل النّزله فصد و فی أواخر النّزله حمّام

بینهما ماء شعیر به صحّت من النّزله أجسام (۱)

و در روضات،این اشعار را از او نقل کرده؛در تعریف حواسّ ظاهره و باطنه و توحید فرماید:

مجموع حواسّ ظاهر ای مفخر ناس سمع و بصر است و شمّ و ذوق است و مساس

پس مشترکه مخیّله فکرت و وهم با حافظه دان تو پنج باطن ز حواس

*** کس را بکمال و کنه ذاتت ره نیست بر فعل تو میکنند ذات تو قیاس

*** در معرفتت چو نیک فکری کردم معلومم شد که هیچ معلوم نشد

*** معشوق جمال می نماید شب و روز کو دیده که تا برخورد از دیدارش (۲)

و در نامۀ دانشوران،این چند شعر را نقل کرده:

غذای روح دهد بادۀ رحیق الحق که رنگ و بوش زند رنگ و بوی گل را دقّ

بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید بپیش جاهل باطل بنزد دانا حق

۱- (۱)) این رباعی را در اثنی عشریه نیافتم.هرچند ابن قاسم در ص ۱۲۹ آن کتاب به نقل عبارتی از شیخ پرداخته،امّا این رباعی را در آن موضع و نیز در دیگر مواضع کتاب خود نیاورده است.

۲- (۲)) نگر:روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۷۵.

حلال گشته بفتوای عقل بر دانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق

*** ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی نزول در حرم کبریا توانی کرد

و لیک این عمل رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد؟! (۱)

و در ریاض العارفین این رباعیّات را نوشته:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست و بسی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت و اخر بکمال ذره ئی راه نیافت

*** از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشوده شد مگر بند اجل

*** ای کاش بدانمی که من کیستمی؟ سرگشته بعالم ز پی چیستمی؟

گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی و رنه بهزار دیده بگریستمی! (۲)

و جناب وثوق العلماء خوراسکانی در کتاب قطرات (۳)،این شعر را باو نسبت داده:

لا و لا لب لا و لالا شش مه است لل کط و کط لل شهور کوته است

و همانا از تفصیلی که در شرح حالات او نوشتیم و هم از بعضی مواضع دیگر،چنین برآید که:اساتید درس آن جناب چند نفر باشند:

اوّل:محمود مسّاح بخارائی؛

ص:۳۷۹

۱- (۱) نگر:نامۀ دانشوران ج ۱ ص ۱۳۳.

۲- (۲) نگر:ریاض العارفین،ابتدای روضۀ دوّم ص ۲۷۲.

۳- (۳) علیرغم فحص بسیار،متأسّفانه به این کتاب دست نیافتم.

دویم:اسمعیل زاهد فقیه؛

سیّم:ابو سهل مسیحی طبیب،که از پیش گفته ایم:در سنهٔ ۴۰۱ وفات کرده و در بیابان مدفون شد؛

چهارم:ابو عبد اللّه ناتله ئی کجوریّ؛

پنجم:ابو منصور حسن بن نوح قمریّ؛

و هم جماعتی بسیار از رجال آن اعصار از مجلس تدریس آن بزرگوار برخواسته بشاگردی او علم و باستادی در فنون حکمت مسلّم گردیده اند،و از آنجمله این چند تن باشند:

اوّل:ابو منصور زیله؛

دویم:ابو عبید اللّه عبد الواحد جرجانی؛

سیّم:ابو غالب عطّار همدانی؛

چهارم:ابو الحسن بهمنیار بن مرزبان اعجمی آذربایکانی،وفاتش سنهٔ ۴۵۸.و او است استاد ابو العبّاس لوکری،استاد افضل الدین غیلانی،استاد سیّد صدر الدین سرخسی،استاد شیخ فرید الدین داماد نیشابوری،استاد مرحوم خواجه نصیر طوسی رحمه اللّه؛

پنجم:ابو عبد اللّه معصومی؛

ششم:سلیمان دمشقی؛

هفتم:ابو القاسم عبد الرحمن بن علی بن احمد بن ابو صادق نیشابوری،که تا عشر هفتم قرن پنجم در حیوه بوده و بعد وفات نموده؛

هشتم:ابو عبد اللّه محمّد بن یوسف ایلاقی؛

نهم:عبد الرحیم عیاض شاعر سرخسی(بناء بقولی).

و بالجمله؛کلام در شرح گزارش حالات شیخ بزرگوار می باشد و اتمامش بر این

است که:آن جناب در اصفهان می بود و چون وی را باقتضای طبیعت خود یا بواسطهٔ گاهی شرب شراب،رغبتی تمام در مباشرت بود و با حضرات نسوان زیاده مؤانست می نمود؛همواره مزاج خود را بجهت این مطلب تقویت می کرد،تا اینکه قوای طبیعی از کار افتاد و اندک اندک بنیه را هزالی بغایت رویداد.تا در زمانی که علاء الدوله بمحاربهٔ ابن فراس بباب الکرخ-که گفته اند:موضعی است از ماوراء النهر-حرکت کرد؛شیخ را قولنج سخت عارض شد و بجهت حرص بر صحّت و توهّم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت،تعجیل نموده چون علاج آن بحقنه های حادّهٔ قویّه اختصاص داشت از شدّت درد بفرمود تا وی را در یک روز هشت بار حقنه کردند،و بدان سبب ریش و خراشی در پاره ئی از روده هایش بهمرسید.و در خلال آن احوال،علاء الدوله با کمال سرعت بسمت ایذج-که بذال معجمهٔ مفتوحه و جیم،شهری بوده میان اصفهان و خوزستان-نهضت فرمود؛و چون شیخ را از متابعت چاره نبود،لاجرم همراه شد و در عرض راه،صرعی که احیانا تابع قولنج است،عارض گردید.و چون آن صرع زائل شد محض اصلاح قرحه بفرمود تا حقنهٔ معزی و مزلقی ترتیب دهند و مقدار دو دانگ کرفس داخل کرد،پس آن ریش و خراش زیادتر شد.و چون بجهت درمان صرع،معجون مثرودیطوس استعمال می نمود،برخی از غلامان که در اموال آن حکیم بزرگ خیانتها کرده بودند و بر خود می ترسیدند،فرصتی بچنگ آورده مقدار زیادی افیون داخل آن معجون نمودند؛و شیخ در وقت معتاد تناول نمود و مرض او سخت تر شد.پس ناچار او را با محفّه باصفهان بردند و چون بدانجا رسید ضعف بنیه چنان قوّت گرفت که او را قدرت بر حرکت نماند.پس یکچند بمداوای خود کوشید و اندکی از ضعفش زایل شد، بطوری که با عدم قدرت بر قیام،قدرت بر حرکت بهم رسانید و گاهی بمجلس علاء الدوله میرفت.و آنمرض بواسطهٔ بقاء نقاهت گاهی بهتر می شد و گاهی عود می کرد.

تا اینکه اتّفاقا از سوء قضاء علاء الدوله بسمت همدان توجّه نمود و آن جناب را با خود

همراه برد،و او بـدان بسـی شادمـان شـد که توانست با او همراهی کنـد؛غافل از اینکه هلاک او در این حرکت است.پس چون حرکت کرد بدان سبب آن علّت در عرض راه با شدّت تمام برگشت.

و چون بهمـدان رسـید بیقین دانست که قوّت ساقط گشـته و طبیعت از مقاومت مرض بکلّی عاجز شده،پس ترک مداوای خود نمود و فرمود:قوّهٔ مدبّره در بدن من از تدبیر بازمانده است و اکنون دیگر معالجت فائده ندارد.

پس غسـل کرد و آنچه داشت بر فقراء تصـدّق نمـود و غلامـان خود را خطّ آزادی بخشـید و باسـتغفار مشـغول شـد و همواره تلاوت قرآن مجید می فرمود،چنانچه در هر سه روز یک ختم بپایان می برد.

و بـدین منوال همی بود،تا آنکه پیک نیک پی حضـرت آفریـدگار حکیم،رسـید و خواست قطرهٔ وجودش را بـدریای حکمت پیونـد نمایـد.پس اجـل موعودش از پای در آورد؛یعنی در روز آدینه اوّل ماه رمضان المبارک سـنهٔ ۴۲۸-چهارصد و بیست و هشت-هجری قمری،مطابق ۱۳ تیرماه قدیم سنهٔ ۴۰۶ یزدگردی در زمـان القائم بأمر اللّه عبّاسـی وفات کرد؛در حالتی که مکرّر در حین احتضار این شعر را می خواند و همی بر زبانش بود که روان سپرد:

نموت و لیس لنا حاصل سوی علمنا انّه ما علم

و مـدّت عمرش بناء بر تحقیقی که ما در تولّـد نمودیم و وفات را بـدین طور نوشتیم، شـصت و پنج سال و شـش ماه و بیست و هشت روز قمری باشد،یعنی شـصت و سه سال و هشت ماه و سه روز یزدگردی،که هر سی و سه سال آن هشت روز از شمسی اصطلاحی کمتر است.

و پس از وفات در همـدان در پائین سور جنوبی مـدفون گردیـد که هم اکنون بر قبر او بقعهٔ مختصـری میباشد بر کنار رودخانه ئی که از میان شهر همدان می گذرد؛امید که

زیارت آن روزی شود-انشاء اللّه!-.

و برابر مزار آن بزرگوار،مزاری دیگر است با بقعهٔ مختصری که گویند:از شیخ ابو سعید ابن ابو الخیر است.و آن غلط باشد،چه قبر آن بزرگوار را در نیشابور یا مهنه نوشته اند.و ابو سعید صاحب این مزار را در طرائق دو احتمال داده:«یکی:به آن ابو سعید که گفتیم:جناب شیخ در بودن همدان چهل روز در خانه اش پنهان بوده؛ و دیگر:قاضی ابو سعید هراتی که در حبیب السیر او را قاضی شرق و غرب نوشته و گفته:

در ماه شعبان سنهٔ ۵۲۶ بدست محمد رازی و عمر دامغانی کشته شد» (۱).

و در وفیات از شیخ کمال الدین یونس نقل کرده که:«او گفته:علاء الدوله بر آن جناب غضب نموده او را مغلول کرده و بزندان فرستاد،و او در آنجا بود تا جان بداد؛ و این شعر را در این باب آورده:

رأیت ابن سینا یعادی الرجال و فی الحبس مات أخسّ الممات

فلم یشف ما ناله بالشفاء و لم ینج من موته بالنجات» (۲)

و لکن در کتب دیگر همه-که از آنجمله عیون الأنباء (۳)و محبوب القلوب (۴)و غیره (۵)باشد-،این معنی را باور ندارند و کلمهٔ«حبس»را باحتباس طبیعت تأویل کرده و روایت کمال الدین را بغرض و عناد مستند داشته اند.

و هم چنین در غالب کتب،وفات او را چنانچه نوشتیم در همدان نوشته اند،چون وفیات الأعیان (۶)،و مختصر ابو الفداء (۷)،و فصل الخطاب ۸خواجهٔ پارسا،و روضه الصفا ۹،

۱- ((۱)) نگر:طرائق الحقائق ج ۲ ص ۵۵۷.

۲- ((۲)) نگر:وفیات الأعیان ج ۲ ص ۱۶۲.

۳- ((۳)) نگر:عیون الأنباء ج ۳ ص ۱۷.

۴- ((۴)) نگر:محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۷۵.

۵- ((۵)) نمونه را نگر:الوافی بالوفیات ج ۱۲ ص ۴۰۷.

۶- ((۶)) نگر:وفیات الأعیان ج ۲ ص ۱۶۱.

۷- ((۷)) نگر:المختصر فی أخبار البشر ج ۲ ص ۱۶۲.

و مجالس المؤمنين (1)،و آتشكده (2)،و رياض العارفين (3)،و قصص العلماء (4)، و نامۀ دانشوران (5)،و منتظم ناصرى (6)،و آثار عجم (7)،و پزشگى نامه،و طرائق الحقائق (8)و غيره؛هرچند كه مسلّما بعضى منقول از بعضى ديگر است.

لكن على بن اثير در كامل التواريخ (9)و دولتشاه سمرقندى در تذكره الشعراء (10)باصفهان نوشته اند،و آن اشتباه است.چنان چه در بعضى از كتب متقدّمه نيز تصريح نموده اند.

و هم چنين در سال وفات او مانند تولّدش اختلافاتى باشد،و در نزد ما صحيح همان است كه نوشتيم؛چنانچه باز در بعضى از كتب متقدّمه و غيره هم چون كامل التواريخ (11)، و وفيات الأعيان (12)،و مختصر ابو الفداء (13)،و فصل الخطاب (14)پارسا،و جواهر اللغة محمّد بن يوسف طبيب هراتى،و قصص العلماء (15)،و منتظم ناصرى،و آثار عجم (16)،

1- (1) نگر:مجالس المؤمنين ج 2 ص 184.

2- (2) نگر:آتشكدۀ آذر،نيمۀ اوّل ص 1319.

3- (3) نگر:رياض العارفين،ابتداى روضۀ دوّم ص 272.

4- (4) نگر:قصص العلماء-طبع انتشارات حضور-ص 306.

5- (5) نگر:نامۀ دانشوران ج 1 ص 127.

6- (6) نگر:منتظم ناصرى-چاپ سنگى رحلى-ج 1 ص 158.

7- (7) نگر:آثار عجم ص 45.

8- (8) نگر:طرائق الحقائق ج 2 ص 557.

9- (9) نگر:الكامل فى التاريخ ج 9 ص 456.

10- (10) نگر:تذكره الشعراء ص 57.

11- (11) نگر:الكامل فى التاريخ ج 9 ص 456.

12- (12) نگر:وفيات الأعيان ج 2 ص 161.

13- (13) نگر:المختصر فى أخبار البشر ج 2 ص 162.

14- (14) نگر:فصل الخطاب ص 262.

15- (15) نگر:قصص العلماء-طبع انتشارات حضور-ص 306.

16- (16) نگر:آثار عجم ص 45.

و پزشگی نامه،و شمس التواریخ (۱)،و تاریخ اصفهان (۲)حاجی میرزا حسنخان و غیره است؛هرچند که نقل بعضی از بعضی مسلّم است.لکن مشهور و در بسیاری از کتب دیگر سنهٔ ۴۲۷ نوشته اند؛چون:تاریخ گزیدهٔ (۳)خواجه حمد اللّه مستوفی قزوینی، و تذکرهٔ دولتشاه (۴)،و روضه الصفا (۵)،و ریاض العارفین (۶)و غیره.

و در مجمع الفصحاء سنهٔ ۴۴۸ (۷)،و آتشکده (۸)۴۴۷ دارد،لکن ظاهر است که اشتباه کاتب باشد.

و رباعی مشهور نیز دلالت بر ۲۷ دارد؛و مکرّر که بدان«رباعی»اشاره شده،این است.و آن بسیار مشهور و در بسیاری از کتب مسطور مسطور،و در حقیقت فذلکهٔ احوالات او است،و قائل آن معلوم نیست:

حجّه الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود

در شصا کسب کرد کلّ علوم در تکز کرد این جهان بدرود

و حساب این سه کلمه(شجع)و(شصا)و(تکز)این است:

۱- (۱)) نگر:شمس التواریخ-چاپ سنگی سال ۱۳۳۱ ه ق.اصفهان-ص ۲۴.

۲- (۲)) بر این مطلب در کتاب تاریخ اصفهان دست نیافتم.چه،اگرچه مجلّد سوّم این کتاب ویژهٔ ناموران اصفهان است،امّا ترجمهٔ شیخ در این مجلّد نیامده.در مواضعی دیگر از کتاب هم که یادی از او شده-نگر:تاریخ اصفهان صص ۱۸،۱۱۹،۳۰۰، ۳۰۳،۳۳۵-نیز به تاریخ رحلت او اشاره نشده است.

۳- (۳)) نگر:تاریخ گزیده-طبع عکسی انتشارات دنیای کتاب-ص ۸۰۲.

۴- (۴)) نگر:تذکره الشعراء ص ۵۷.

۵- (۵)) نگر:روضه الصفا ج ۷ ص ۴۷۱.

۶- (۶)) نگر:ریاض العارفین،ابتدای روضهٔ دوّم ص ۲۷۲.

۷- (۷)) نگر:مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۴۶.

۸- (۸)) نگر:آتشکدهٔ آذر،نیمهٔ اوّل ص ۱۳۱۹.

و در حبیب السیر (1)که عمر او را شصت و سه سال و هفت ماه شمسی نوشته،میرساند که تولّد-چنانچه بدان استدلال نموده و نوشتیم-در سنهٔ ۳۶۳،و وفات هم در سنهٔ ۴۲۸ باشد،چه مطابق آنچه از تطبیقیّهٔ مرحوم حاجی نجم الدوله رضی اللّه عنه حساب شود ۳ صفر سنهٔ ۳۶۳ مطابق ۷ نومبر سنهٔ ۹۷۳ گرگواری و اوّل رمضان سنهٔ ۴۲۸ مطابق ۲۳ ژوئن سنهٔ ۱۰۳۷ بوده،و تفاوت میان آنها ۶۳ سال و ۷ ماه و ۱۶ روز میباشد؛که گوئیم:

حبیب السیر کسر روز آنرا منظور نداشته.و نیز مطابق آنچه ما خود بقهقری حساب نموده آنرا با هجری شمسی که ماه های آن بروج دوازده گانه و موضوع مرحوم حاجی نجم الدوله رحمه اللّه است،تطبیق نمودیم،روز تولّد مطابق آنچه نوشتیم ۱۶ عقرب سنهٔ ۳۵۲ هجری شمسی،و روز وفات ۳ سرطان سنهٔ ۴۱۶ بوده،و تفاوت میان آنها ۶۳ سال و ۷ ماه و ۱۷ روز باشد.و این یک روز میان این دو تاریخ شمسی مطلبی نیست،چه در پیش از نیمروز و پس از آن که می گفته اند:آفتاب اگر بهر برجی رفت باید آنروز را جزء برج حال یا گذشته گرفت،این تفاوت بهم میرسد.چنانچه هم بسبب مذکور مخصوصا در اینسال ۱۳۰۷ هجری شمسی یا ۱۲۹۸ گرگواری؛۷ نومبر مطابق ۱۵ عقرب و ۲۳ ژوئن مطابق ۲ سرطان شده؛خصوصا اینکه ما ماههای فرنگی را اگرچه از سی روز هم زیادتر یا کمتر باشد،یک ماه بحساب می آوریم؛و هم چنین بروج را اگر کم یا بیش از سی روز باشد.

و در هیچ یک از این دو تطبیق خصوصا در اینکه هر دو باهم نیز مطابق شده شبهتی متطرّق نباشد،یا اگر با واقع هم مطابق نباشد تفاوت یک دو روز بیشتر نیست،که ممکن است با رؤیت بواسطهٔ تفاوت هلالی و حسابی فرق پیدا کند،چنانچه در تطبیقیّه فرموده؛ خصوصا اینکه از یزدگردی نیز چون پانزده روز کم شود بجهتی که در همانجا گفتیم ۶۳

ص:۳۸۶

۱- (۱)) نگر:حبیب السیر ج ۲ ص ۴۴۴.

سـال و ۷ مـاه و ۱۸ روز خواهـد شـد؛و اینهـا همه درست است.اشـکالی که در این حسـاب وارد می آیـد اینکه:چنانچه نوشتیم آفتـاب در وقت تولّـد در عقرب بوده،بـا اینکه از رسالـۀ ابو عبیـد اللّه جرجـانی نقـل شـده که او از خود شـیخ نقل کرده که:در هنگام تولّـد،آفتاب در اسـد بوده؛و این با ۳۷۳ و ۳۷۰ می سازد،چه ۳ صفر ۳۷۰ مطابق با روز ۳۱ اسد و ۳ صفر ۳۷۳ مطابق با روز ۳۰ سـرطان بـوده،که بگـوئیم بجهت تفـاوت حسـاب آنهم ممکن است در اوّل اسـد بـوده باشـد،و از این جهت مـا هم در زایجه،موضع آفتاب را در اسد نوشتیم.

پس اینکه در نامـۀ دانشوران در زایجه،آفتـاب را در ۱۹ حمل یعنی درجۀ شـرف نوشته (۱)، غلط است و با هیـچ یک از اقوال نمیسازد.چنـانچه در مواضـع سـایر سیّارات و سـهمین که پـاره ئی از نـامه و پـاره ئی از ابـو عبیـد اللّه و پـاره ئی از وفیـات نقل شـده،بطوری که نوشتیم بعضـی از آنهـا محـلّ اشـکال و موقوف بمراجعـۀ زیـج و تقـاویم است؛و اجمالاـ دست ما اکنون بـدان نمیرسد،تا پس از این خدا چه خواهد.

*** بعـد از این مقـاله ئی خود این فقیر در تحقیق تولّـد او قریب بمضـامین متن نوشـتم،که در روزنامـۀ عرفـان«سال ۳۰ شمارۀ ۳۴۱۹-۳۳/۱/۲۶»به چاپ رسید.

ص:۳۸۷

۱- (۱)) به این مطلب در نامۀ دانشوران دست نیافتم.

بسمه تعالی (۱)

تحقیق در تاریخ تولّد شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا

گرچـه ایـن فقیر در ایـن چنـد روزه،مقـاله ئی در ایـن موضـوع نوشـتم و آن در روزنامـۀ عرفـان(سـال ۳۰ شمارۀ ۳۴۱۹/۲۶/۱/۳۳)مطبوع و منتشر گردید،لیکن از باب اینکه بعد از طبع و انتشار آن بقول دیگری برخوردم و نیز در آن روزنامه اغلاط چندی در آن مقاله رخ داده،لذا مجدّدا برای تکمیل و تصحیح آن،بدرج آن در روزنامۀ چهلستون مبادرت نمودم؛و اللّه العاصم.

در کتبی که شرح حال و تاریخ تولّد و وفات او نوشته شده،هرچه بنظر رسیده تولّد او در سال ۳۷۳ هجری قمری است؛و در بسیاری از مواضع،این رباعی را در تاریخ تولّد و وفات وی و فراغت او از تحصیل علوم،ذکر کرده اند:

حجّه الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود

در شصا کسب کرد کلّ علوم در تکز کرد این جهان بدرود

که تولّد را ۳۷۳،و فراغت از تحصیل را ۳۹۲،و وفات را ۴۲۷ معلوم کرده.و این رباعی هرجا دیده شده بهمین نحو است،الاّ اینکه در بسیاری از مواضع،وفات او را در ۴۲۸ نوشته اند؛که با تکز نمیسازد.اگرچه در بسیاری ۴۲۷ هم نوشته اند.و نیز شجع بر حسب قاعدۀ ترکیب ابجدی در تعیین اعداد،غلط است و باید مرتبۀ عشرات مقدّم بر آحاد-یعنی شعج-باشد،چنانکه در شصا و تکز ذکر شده،لیکن هرجا دیده شده همین

ص:۳۸۸

۱- (۱)) چنین است در دستنوشت مؤلّف.

طور شـجع بنظر رسـيده.و بهر حال تا آنجا که در نظر است در تاریخ تولّد او برطبق این رباعی-که بغایت مشهور است-خلافی ذکر نشده.الاّ اینکه در نامهٔ دانشوران(ج ۱ ص ۵۳)بعد از ذکر ۳۷۳ نوشته که:بروایت صحیح در ۳۶۳ تولّد یافته،و در(ص ۷۷ و ۷۸)این قول را تأیید کرده بچند چیز:یکی اینکه اگر تولّد به قول مشـهور باشد لازم می کند که اسـتعلاج امیر نوح سامانی از او در سیزده سالگی باشد؛و دانشمندان دانند که در لیاقت علاج و اعتماد بیمار بر طبیب،کبر سن را تا چه اندازه مدخلیّت باشد؛

و دیگر:تألیفاتی را که در آن روزگار نوشـته اگر محال نباشد اقلاّ ممتنع عادی خواهد بود.و پس از آن گفته:در رباعی مشـهور بعضی از فضلا و مؤرّخین بجای لفظ شجع:

«شجس»نوشته اند» (۱)؛انتهی.که در این بـدل نیز تقـدّم آحاد بر عشـرات رخ داده.و نیز در (ص ۷۷)فرماید که:در حبیب السیر مدّت عمر او را شصت و سه سال و هفت ماه شمسی نوشته»؛انتهی.

و اینک ما گوئیم که:مؤیّد ۳۶۳ چند چیز دیگر میتواند شد:

یکی اینکه:در بسـیاری از جاهـا-از جمله در همین نامـهٔ دانشـوران(ص ۵۳)-روز تولّـد را ۳ صـفر،و روز وفـات را غرّهٔ رمضان نوشته اند؛و در اتّخاذ تولّد در ۳۶۳ و وفات در ۴۲۸،۳ صفر ۳۶۳(چنان که از تطبیقیّهٔ مرحوم حاجی نجم الدوله برمی آید)تقریبا اواسط عقرب ۳۵۲ هجری شمسـی،و غرّهٔ رمضان ۴۲۸ تقریبا مطابق اوائل سـرطان ۴۱۶ هجری شمسـی بوده.و تفـاوت بین آنها همان ۶۳ سال و ۷ ماه شمسی و چند روزی خواهد بود؛

دیگر اینکه:در کشف الظنون در جلد اوّل در ضـمن دیوان برقی،وی را شاگرد ابو بکر احمد بن محمّد برقی خوارزمی،و وفات خوارزمی را در سال ۳۷۶ نوشته؛و اگر وی در

۱- (۱)) نگر:نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۲۸.

سال ۳۷۳ متولّد شده باشد درست نیاید که در نزد خوارزمی مذکور چیزی خوانده باشد.

و امّا مؤیّد سال ۳۷۳ زایجهٔ طالع تولّد او است،زیرا که در بسیاری از کتب مصرّحا مواضع سیّارات و طالع تولّد او را ذکر کرده اند.و در نامهٔ دانشوران(ص ۵۴)زایجهٔ طالع را کشیده (۱)،لکن در آن تولّد را در سال ۳۷۰ و آفتاب را در ۱۹ حمل نوشته و در باقی کتب،همه آفتاب را در اسد نوشته اند؛و بودن آفتاب در ماه صفر در حمل نه با ۳۶۳ و نه با ۳۷۰ و نه با ۳۷۳،با هیچ کدام نمیسازد؛و در اسد با ۳۷۰ و ۳۷۳ تقریبا میسازد و با ۳۶۳ نیز نمیسازد.

و غیر از این زایجه در هیچ جا تولّد در ۳۷۰ بنظر نرسیده.الاّ اینکه در مجلّهٔ آینده (سال ۱ شمارهٔ ۷ صادره در بهمن ۱۳۰۴ ص ۴۱۴ تا ۴۱۶)شرحی نوشته مبنی بر اینکه محبّ الدین خطیب مقدّمه ئی بر کتاب منطق المشرقین (۲)شیخ در احوال مؤلّف نوشته، و در آنجا سال تولّد او را در ۳۷۰ ذکر کرده ما...نوشته و کسانی که آنرا استنساخ کرده اند... (۳)لیکن بعقیدهٔ این فقیر، ۳۶۳ اصحّ و اوضح خواهد بود.و اللّه العالم و العاصم.

غرّهٔ رمضان المبارک ۱۳۷۳

محمّد علی معلّم حبیب آبادی

ص:۳۹۰

۱- (۱)) گویا این صورت زایجه،در چاپ نخستین کتاب-که در اختیار مؤلّف فقید بوده است-، ترسیم شده؛چه در چاپ رائج فعلی نامهٔ دانشوران چنین صورتی به چشم نمی آید.

۲- (۲)) چنین است در دستنوشت مؤلّف.

۳- (۳)) این دو موضع از متن که بوسیلهٔ چند نقطه مشخّص شده-و در موضع اوّل چند کلمه و در موضع دوّم گویا یک سطر است-،در تصویر دستنوشت مؤلّف معظّم ناخوان و محذوف است.به هنگام تحقیق این سطور نیز،اصل این مقاله فرادست نیامد؛از اینرو این دو نقصان را با نقطه چین نشان داده ایم.

گل گلشن(منتخب گلشن راز)

اشاره

آیه اللّه مجد الدّین نجفی اصفهانی(۱۴۰۳ ه.ق)

تحقیق:جویا جهانبخش

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه و سلام علی عباده الّذین اصطفی سیّدنا محمّد و آله أئمّه الهدی

پیشگفتار مصحّح

گل گلشن منتخبی است از منظومهٔ گلشن راز.

دربارهٔ منظومهٔ گلشن راز و سراینده اش،شیخ محمود شبستری(ح ۶۸۷ ه.ق.-ح ۷۲۰ ه.ق)،در دیباجه های چاپهای متعدّد گلشن راز و پاره ای تکنگاری ها،بتفاصیل سخن ها گفته اند که ما را از مشغول داشتن مجال کوتاه این یادداشت به معرّفی منظومهٔ شیخ شبستری و ترجمهٔ أحوال او مستغنی می دارد و خواهندگان،خود،به منابع متعدّد موجود و متداول،مراجعه می توانند فرمود.

پردازندهٔ این انتخاب،یعنی:گل گلشن،مرحوم آیه اللّه حاج شیخ محمّد علی ملقّب به«مجد الدّین»و مشتهر به«مجد العلماء»(۱۳۲۶-۱۴۰۳ ه.ق.)،فرزند علاّمه آیه اللّه شیخ محمّد رضا نجفی مسجد شاهی(در گذشته به ۱۳۶۲ ه.ق.)،است-رضوان اللّه

تعالی علیهما-که مردی فقیه و مدرّس علوم مختلف حوزوی و بویژه ماهر در هیأت و ریاضی بوده است.

ترجمهٔ أحوال و فهرست آثار مرحوم آیه اللّه مجد العلماء در منابع مختلف مسطور و مذکور و در دسترس طالبان است؛از جمله در کتاب قبیلهٔ عالمان دین(تألیف نوادهٔ وی،حجّه الإسلام و المسلمین استاد حاج شیخ هادی نجفی-دام مجده-).

چندی پیش،پس از آنکه حضرت حجّه الإسلام و المسلمین حاج شیخ هادی نجفی تصحیح و تحقیق رسالهٔ النّوافج و الرّوزنامج-از مؤلّفات مرحوم علاّمه حاج شیخ محمّد رضا مسجد شاهی-را به بنده پیشنهاد فرمودند-که إن شاء اللّه تعالی منتشر خواهد شد-،پیشنهاد کردم خوبست أثری از فرزند صاحب نوافج را که موسوم است به گل گلشن و در فهرست آثار مخطوط ایشان هست نیز چاپ بفرمائید.ایشان از این پیشنهاد استقبال کردند و آماده سازی آن را به خود بنده واگذاشتند.

در همین أوان دوست و استاد ارجمند آقای مجید هادی زاده-دام علاه-نیز به طبع آن در میراث حوزهٔ اصفهان إشارت و دعوت فرمودند.

مبنای آماده سازی این متن دستنوشت مؤلّف بوده که در یک دستک قدیمی جای دارد و مسوّده است؛بلکه شاید منحصر بوده و هیچگاه به بیاض در نیامده باشد.در یادداشتها از این دستنوشت،تعبیر به«أصل»کرده ایم.

چند رمز که در حواشی به کار برده ایم و ناظر به یک دو طبعی از گلشن است که مورد مراجعهٔ راقم بوده اند،اینهاست:

م:تصحیح دکتر صمد موحّد(چاپ شده در:مجموعهٔ آثار شیخ محمود شبستری).

ک:تصحیح دکتر کاظم دزفولیان.

ح:نسخه بدلهای مذکور در هوامش چاپ موحّد.

ن:نسخه بدلهای مذکور در هوامش چاپ دزفولیان.

ص:۳۹۲

برای ممتاز شدن حواشی و توضیحات جسته گریختهٔ مؤلّف،پس از ثبت آنها لفظ «منه»را درون کمانکان قرار داده ام.

گل گلشن،هم از فائدهٔ أدبی خالی نیست و هم سندی است از نوع مطالعات متفرّقهٔ طلبگی در أوائل سدهٔ أخیر.

ناگفته پیداست أفکار«صوفیانه»و«سنّیانه» (۱)ی شبستری،لزوما نه مقبول انتخابگر بوده است و نه راقم این سطور که آماده سازی متن را برای چاپ برعهده داشته.

و الحمد للّه أوّلا و اخرا

بندهٔ خدا:جویا جهانبخش

-عفی عنه- اصفهان/اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ ه.ش.

ص:۳۹۳

۱- (۱)) این که یکی از فضلای معاصر شبستری را«عارفی شیعی»قلمداد کرده و در این باب به رسالهٔ مراتب العارفین استناد نموده(نگر:راز دل،ص ۸)،جدّا محلّ إشکال است. در همان طبع مورد استناد ایشان از مراتب العارفین،در مقدّمهٔ مصحّح رسالهٔ مزبور آمده:«رسالهٔ مراتب العارفین...از آثار منسوب به شبستری است»(مجموعهٔ آثار شیخ محمود شبستری،ص ۳۸۹)و«با توجّه به عبارات و تعبیراتی که حاکی از شیعه بودن مؤلّف رساله است،احتمال می رود که نویسندهٔ آن شخص دیگری غیر از شبستری باشد»(همان،همان ص).باز همانجا استظهاری آمده مبنی بر آنکه رسالهٔ یاد شده از میرزا أبو القاسم باباذهبی شیرازی باشد(نگر:همان،همان). گذشته از جبر گرائی و...،آن بی مهری و بد گوئی که در منظومهٔ موسوم به سعادت نامه اش در حقّ«رافضی»کرده است(نگر:همان،ص ۱۷۸ و ۱۸۶)،شبهتی باز نمی نهد که وی به شرف تشیّع نائل نشده بوده است. «ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشآء».

هذا کتاب مسمّی ب:«گل گلشن» للشّیخ الشّبستریّ فی کتابه گلشن راز من اختیار العبد مجد الدّین النّجفی

أوّل الکتاب

به نامِ آنکه جان را فکرت آموخت چراغِ دل به نورِ جان برافروخت

ز فضلش هر دو عالَم گشت روشن ز فیضش خاکِ آدم گشت گُلشَن

توانائی که در یک طرفه العَیْن ز کاف و نون (۱)پدید آورد کونَیْن

چو قافِ قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

از آن دَم گشت پیدا هر دو عالَم وز آن دَم شد هویدا جانِ آدم

در آدم شد پدید این عقل و تمییز که تا دانست ازان أصلِ همه چیز

چو خود را دید یک شخصِ معیّن تفکّر کرد تا خود چیستم من؟!

ز جزوی سویِ کلّی یک سفر کرد و زانجا باز بر عالَم گذر کرد

جهان را دید أمرِ اعتباری چو واحد گشته در أعداد ساری

جهان خلق[و]أمر از یک نفس شد که هم آن دَم که آمد باز پس شد

ولی این جایگه آمد شدن نیست شدن چون بنگری جُز آمدن نیست

۱- (۱)) مراد لفظ«کن»[است]که به معنی بوده باش است(منه).

به أصلِ خويش راجع گشت اشيا (۱) همه يک چيز شد پنهان و پيدا

تعالَى اللّٰه قديمى کو به يک دَم کند آغاز و انجامِ دو عالم

جهانِ خلق و أمر آنجا يکى شد يکى بسيار و بسيار اندکى شد

همه از وهمِ تست اين صورتِ غير که نقطه دايره (۲)است از سرعتِ سير

يکى خطّ است ز اوَّل تا به آخِر بر او خلقِ جهان گشته مسافر

در اين ره أنبيا چون ساربان اند دليل و رهنماىِ کاروانند

وز ايشان سَيِّدِ ما گشته سالار (۳) هم از (۴)اوّل هم از (۵)آخر در اين کار

أحد در ميمِ أحمد گشت ظاهر در اين دور أوّل آمد عين آخر

بر او ختم آمده پايانِ اين راه بدو مُنزَل شده:أَدْعُوا إِلَى اللّه (۶)

مقامِ دلگشايش جمعِ جمع است جمالِ جانفزايش شمعِ جمع است

شده او پيش،دلها جمله در پى گرفته دستِ جانها دامنِ وى

در اين ره أوليا باز از پس[و]پيش نشانى مى دهند از منزلِ خويش

به حدِّ خويش چون گشتند واقف سخن گفتند در معروف و عارف

يکى از بحرِ وحدت گفت:أَنَا الحق (۷) يکى از قُرب و بُعد و سيرِ زورق

۱- ((۱)) أصل:أشياء.

۲- ((۲)) أصل:داير.

۳- ((۳)) از أنبياء محمّد بن عبد اللّه(ص)گشته مقتدى.(منه).

۴- ((۴)) کذا فى الأصل.ک:او.و همين درست است.

۵- ((۵)) کذا فى الأصل.ک:او.و همين درست است.

۶- ((۶)) ناظر به:قرآن کريم،س ۱۲،ى ۱۰۸.

۷- ((۷)) «أنا الحق»شطح معروف حسين بن منصور حلاّج است. از براى توجيه متشرّعانهٔ آن،نگر:أوصاف

الأشراف، بخشِ «اتّحاد».

یکی را (۱)علمِ ظاهر بود حاصل نشانی داد از خشکیِ ساحل

یکی گوهر برآورد[و]هدف شد یکی بگذاشت آن،نزدِ صدف شد

یکی در جزء و کُل گفت این سخن باز یکی کرد از قدیم و مُحدَث آغاز

یکی از زُلف و خال و خط بیان کرد شراب و شمع و شاهد را عیان کرد

یکی از هستیِ خود گفت و پندار یکی مستغرقِ بُت گشت و زنّار

سخنها چون به وفقِ منزل افتاد در أفهامِ خلایق مشکل افتاد

کسی را که در این معنی است حیران ضرورت می شود دانستنِ آن

گذشته هفده (۲)از هفت صد سال ز هجرت ناگهان در ماهِ شوّال

رسولی با هزاران لطف و إحسان رسید از خدمتِ أهلِ خراسان

بزرگی کاندر آنجا است مشهور به أقسامِ هنر چون چشمۀ نور (۳)

همه أهلِ خراسان از کِه و مِهْ در این عصر از همه گفتند او بِهْ

به نظم آورده و پُرسیده یک یک جهانی معنی اندر لفظِ اندک

رسول آن نامه[را]برخوانْد ناگاه فتاد أحوالِ او حالی در أفواه

در آن مجلس عزیزان جمله حاضر بدین درویش هریک گشته ناظر

یکی کو بود مردِ کاردیده ز ما صدبار این معنی شنیده

مرا گفتا جوابی گویْ در دَم کز (۴)اینجا نفع گیرند أهلِ عالَم

ص:۳۹۷

۱- ((۱)) أصل:ر.

۲- ((۲)) کذا فی الأصل:بناگزیر قاری باید یا فاء را مشدّد کند یا کسرۀ هاء را إشباع،تا سخن موزون آید. م و ک:هفت و ده.و همین درست است.

۳- ((۳)) مشهور این است که مراد أمیر سیّد حسینی است.(منه).

۴- (۴)) أصل:+این.

بدو گفتم:چه حاجت؟!کین مسائل نوشتم بارها اندر رسائل (۱)

یکی (۲)گفتا ولی بر وفقِ مسؤول ز تو منظوم می داریم مأمول

پس از إلحاحِ ایشان کردم آغاز جوابِ نامه ای در لفظِ إیجاز

به یک لحظه میانِ جمعِ بسیار بگفتم این سخن بی فکر و تَکرار

کنون از لطفِ إحسانی که دارند ز ما این خُرده گیری درگذارند

همه دانند کین کس در همه عمر نکرده هیچ قصدِ گفتنِ شعر

بر آن طبعم اگرچه بود قادر ولی گفتن نبود إلاّ به نادر

ز نثر ارچه کُتُب بسیار می ساخت به نظمِ مثنوی هرگز نپرداخت

عروض[و]قافیه معنی نسنجد به هر ظرفی دُرِ (۳)معنی نگنجد

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحرِ قُلْزُم اندر ظرف ناید

چو ما در حرفِ خود در تنگنائیم چرا چیزی دگر بر وی فزائیم

نه فخر[است]این سخن کز بابِ شکر است به نزدِ أهلِ دل تمهیدِ عُذر است

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطّار ناید

اگرچه زین نَمَط صد عالَم أسرار بود یک شمّه از دکّانِ عطّار

ولی این بر سبیلِ اتّفاق است نه چون دیو از فرشته استراق است (۴)

علی الجمله جوابِ نامه در دَم بگفتم یک به یک،نه بیش،نه کم

رسول آن نامه را بستد به إعزاز وزان راهی که آمد باز شد باز

۱- (۱)) مثل سائر مصنّفات او از جمله کتابِ سعادت نامه و حقّ الیقین و مرآه المحقّقین.(منه).

۲- (۲)) در أصل ماتن بالای«یکی»نوشته:«بلی»؛و کنار«یکی»به خطّ ریز کلمه ای نوشته که مقروء نشد.

۳- ((۳)) در أصل ماتن بالای«در»نوشته:«در او». م:درون.ک:در او.

۴- ((۴)) سرقت نیست.(منه).

دگرباره عزیزِ کارفرمای مرا (۱)گفتا به آن چیزی بیفزای

همان معنی که گفتی در بیان آر ز عینِ علم با عینِ عیان آر

نمی دیدم در أوقات آن مجالی که پردازم بدو از ذوق حالی

که وصفِ آن به گفت[و]گو مُحال است که صاحب حال دانَد کان چه حال است

ولی بر وفقِ قولِ قائلِ دین نکردم رَد سؤالِ سائلِ دین (۲)

پیِ آن تا شود روشن تر أسرار درآمد طوطیِ نُطقم به گفتار

به عونِ فضل و توفیقِ خداوند بگفتم جُمله را در ساعتی چند

دل از حضرت چو نامِ نامه را خواست جواب آمد به دل کان گُلشَنِ ماست

چو حضرت کرد نامِ نامه گلشن شود زو چشمِ دلها جمله روشن

[سؤال]

نخست از فکرِ خویشم در تحیّر چه چیزست آنکه گویندش تفکّر؟

[جواب]

مرا گفتی بگو چِبْود تفکّر کَز این معنی بُوَم اندر (۳)تحیّر

تفکّر رفتن از باطل سویِ حق به جزو اندر بدیدن کُلِّ مطلق

۱- (۱)) أصل:مر.

۲- (۲)) بعض شـرّاح این سخن را ناظر به آیهٔ «وَ أَمَّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ» دانسته اند لیک شاید ناظر به بعض أحادیث شریفه باشد و به زعم بنده این أولی است؛و العلمُ عند اللّه.

۳- (۳)) در أصل،ماتن،بالای«بوم اندر»،«بماندم»نوشته است. م و ک:بماندم در.

حکیمان کار این (۱)کردند تصنیف چنین گفتند در هنگامِ تعریف

که چون در دل شود حاصل تصوّر نخستین نامِ او باشد تذکّر

وزو چون بگذری هنگامِ فکرت بود نامِ وی اندر عُرف عبرت

تصوّر کان بود بهرِ تدبّر به نزدِ أهلِ عقل آمد تفکّر

ز ترتیبِ تصوّرهایِ معلوم شود تصدیقِ نامفهوم مفهوم

مقدّم چون پدر تالی چه (۲)مادر نتیجه هست فرزند ای برادر

ولی ترتیبِ مذکور از چه و چون بُوَد محتاجِ استعمالِ قانون

دگرباره درو گر نیست تأیید هرآیینه که باشد محضِ تقلید

رهِ دورِ دراز است آن رها کن چو موسی یک زمان ترکِ عصا کُن

درآ (۳)در وادیِ أَیْمَن که ناگاه درختی گویدت:إنّی أَنَا اللّه (۴)

بتحقیقی (۵)که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور (۶)وجود است

دلی کز معرفت نور و صفا دید ز هرچیزی که دید أوّل خدا دید

بود فکرِ نکو را شرط تجرید پس آنگه لمعه[ای]از برقِ تأیید

هرآنکس را که ایزد راه ننمود ز استعمالِ منطق هیچ نگشود

۱- (۱)) کذا فی الأصل. م و ک:کاندرین.و همین درست است.

۲- (۲)) کذا فی الأصل.مراد«چو»است. م و ک:چو.

۳- (۳)) أصل:درای.

۴- (۴)) ناظر است به:قرآن کریم،س ۲۸،ی ۳۰.

۵- (۵)) أصل:بتحقیق(بدون هیچ نقطه گذاری).ک و م:محقّق را.ضبط نص،تصحیح قیاسی است.

۶- (۶)) در أصل،ماتن،بالای«نور»نوشته:«عین».

حکیمِ فلسفی چون هست حیران نمی بیند ز أَشیا (۱)غیرِ إمکان

ز إمکان می کند إثباتِ واجب از این حیران شد اندر ذاتِ واجب

گَهی از دَوْر دارد سیرِ معکوس گَهی اندر تَسَلْسُل گشته محبوس

چو عقلش کرد در هستی تو غّل فروپیچید پایش (۲)در تسلسل

ظهورِ جملهٔ أشیا (۳)به ضدّ است ولی حق را نه مانند و نه ندّ است (۴)

چو نَبْوَد ذاتِ حق را شبه و همتا ندانم تا چگونه داند (۵)او را؟!

ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه دانَدَش؟آخر چگونه؟!

زهی نادان که او خورشیدِ تابان به نورِ شمع جوید در بیابان!

[تمثیل]

اگر خورشید در یک حال بودی شعاعِ او به یک منوال بودی

ندانستی کسی کین پرتوِ اوست (۶) نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

جهان جمله فروغِ نورِ حق دان حق اندر وی ز پیدائیست پنهان

چو نورِ حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندر او تغییر (۷)و تبدیل

تو پنداری جهان خود هست دائم به ذاتِ خویشتن پیوسته قائم

۱- (۱)) أصل:اشیاء.

۲- (۲)) أصل:پاش.

۳- (۳)) أصل:اشیاء.

۴- (۴)) کذا فی أکثر النسخ الّذی رأیناه[کذا]و الأظهر عندی أن یکون هکذا-و الوجه واضح-: ظهور جملهٔ اشیا[أصل:أشیاء]به ند است ولی حق را نه مانند[و]نه ضد است.(منه).

۵- (۵)) ک و م:دانی.ن:دانم.

۶- (۶)) یعنی اگر خورشید حرکت نداشتی معلوم نبود که نورِ آفتاب از اوست.(منه).

٧- (٧)) أصل:تغير.

کسی کو عقلِ دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد

ز دوراندیشیِ عقلِ فُضولی یکی شد فَلْسَفی دیگر حُلولی

خرد را نیست تابِ نورِ آن روی برو از بهرِ او چشمِ دگر جوی

دو چشمِ فلسفی چون بود أَحْوَل (۱) ز وحدت دیدنِ حق شد مُعَطَّل

ز نابینائی آمد رایِ تشبیه ز یک چشمی است إدراکاتِ تنزیه

تناسخ زان سبب کفر است و باطل که آن از تنگْ چشمی گشته حاصل

چو أَکْمَه بی نصیب از هر کمال است کسی را کو (۲)طریقِ اعتزال است

کلامی (۳)کو ندارد ذوقِ توحید به تاریکی دَر است از غَیْمِ تقلید

رَمَد دارد دو چشمِ أهلِ ظاهر که از ظاهر نبیند جُز مظاهر

از او هرچه بگفتند از کم وبیش نشانی داده اند از دیدهٔ خویش

منزّه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانُهُ عَمّا یَقولُون!

[سؤال]

کدامین فکر ما را شرطِ راه است؟ چرا گَهْ طاعت و گاهی گُناه است؟

[جواب]

در آلا فکر کردن شرطِ راه است ولی در ذاتِ حق محضِ گناه است

بود در ذاتِ حق اندیشه باطل محالِ محض دان تحصیلِ حاصل

چو آیات است روشن گشته از ذات نگردد ذاتِ او روشن ز آیات

همه عالَم ز نورِ اوست پیدا کجا او گردد از عالَم هویدا

۱- (۱)) آنکه دو بیند یک چیز را.(منه).

۲- (۲)) ك و م:کسی کاو را.و همین صواب است.
۳- (۳)) أهلِ علمِ کلام.(منه).

نگنْجَد نورِ او (۱)اندر مظاهر که سُبحاتِ جلالش هست قاهر

رها کن عقل را،با حق همی باش که تابِ خور (۲)ندارد چشمِ خفّاش

در آن موضع که نورِ حق دلیل است چه جای گفتگویِ جبرئیل است

فرشته گرچه دارد قُربِ درگاه نگنجد در مقامِ«لی مَعَ اللّه» (۳)

چو نورِ او مَلَک[را]پَر بسوزد خرد را جمله با او سر (۴)بسوزد

بود نورِ خرد در ذاتِ أنور بسانِ چشمِ سر در چشمهٔ خور

چو مُبْصَر با بصر نزدیک گردد بصر ز ادراکِ او تاریک گردد

سیاهی گر بدانی نورِ ذات است به تاریکی درون،آبِ حیات است

سیه جُز قابضِ نورِ بصر نیست نظر بگذار کاین جایِ نظر نیست

چه نسبت خاک را با عالَمِ پاک که إدراک[است]عجز از درکِ إدراک (۵)

سیه روئی ز ممکن در دو عالَم جدا هرگز نشد و اللّهُ أَعْلَم

سواد الوجه فی الدّارینِ درویش سوادِ أعظم آمد بی کم وبیش

چه می گویم که هست این نکته باریک شبِ روشن میانِ روزِ تاریک

ص:۴۰۳

۱- (۱)) در أصل«او»مکرّر نوشته شده است.

۲- (۲)) خورشید.(منه).

۳- (۳)) إشاره به حدیث«لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملک مقرّب[و لا نبیّ مرسل]».(منه). می گویم: از برای این حدیث،نگر:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۴۵۲.

۴- (۴)) کذا فی الأصل. م و ک:پا و سر.و همین صواب است.

۵- (۵)) إشاره ب:«العجز عن إدراک الإدراک إدراک».(منه). می گویم:این سخن به صورت«العجز عن درک الإدراک إدراک»در متون صوفیانه بسیار آمده است.(نگر:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۳۲۱).

در این مشهد که آثارِ (۱)تجلّی است سخن دارم ولی ناگفتن أولی است

[تمثیل]

اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور ترا حاجت فتد با جسمِ دیگر

چو چشمِ سر ندارد طاقت و تاب توان خورشیدِ تابان دید در آب

از او چون روشنی (۲)کمتر نماید در إدراکِ تو حالی می فزاید

عدم آئینهٔ هستی است مطلق کز او پیداست عکسِ تابشِ حق

عدم چون گشت هستی را مقابل در او عکسی شد اندر حال حاصل

شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار

إلی أن قال:

حقیقت کهربا،ذاتِ تو کاه است اگر گوئی (۳)توئی نَبْوَد چه راه است

تجلّی گر رسد بر کوهِ هستی شود چون خاک ره (۴)هستی ز پستی

گدائی گردد از یک جذبه شاهی به یک لحظه دهد کوهی به کاهی

برو اندر پیِ خواجه (۵)به اسری (۶) تفّرج کُن همه آیاتِ کبری

برون آی از سرایِ أمِّ هانی (۷) بگو مطلق حدیثِ«من رَانی»

ص:۴۰۴

۱- ((۱)) ک و م:انوار.

۲- ((۲)) أصل:رشنی.

۳- ((۳)) ک و م:کوه.

۴- ((۴)) أصل:را.

۵- ((۵)) حضرت رسالت(ص).(منه).

۶- ((۶)) قاعدتا-و برغم این إملا-باید«إسرا»خواند.

۷- ((۷)) «إشارتی است به معراج حضرت پیامبر[صلّی اللّه علیه و آله]که به روایتی از خانهٔ أمّ هانی-خواهر علی(ع)-آغاز شد؛و

سخن رسول أکرم[صلّی اللّه علیه و آله و سلّم]که فرمود: من رآنی فقد رأی الحق.»(مجموعهٔ آثار شیخ محمود شبستری،ص ۱۲۹).

گذاری کن ز کافِ کنج (۱)کونین نشین بر قافِ قُربِ قابِ قوسین

إلی أن قال:

[سؤال]

که باشم من؟مرا از من خبر کُن چه معنی دارد اندر خود سفر کُن؟

[جواب]

دگر کردی سؤال از من که من چیست مرا از من خبر کُن تا که من کیست

چو هستِ مطلق آید در إشارت به لفظ«من»کُنَند از وی عبارت

حقیقت کز تعیّن شد معیّن تو او را در عبارت گفته ای«من»

من و تو عارضِ ذاتِ وجودیم مشبّکهایِ (۲)مشکاهِ وجودیم

همه یک نور دان أَشباح و أَرواح گه از آئینه پیدا،گه ز مصباح

تو گوئی لفظِ من در هر عبارت به سویِ روح می باشد إشارت

چو کردی پیشوایِ خود خرد را نمی دانی ز جزوِ خویش خود را

برو ای خواجه!خود را نیک بشناس که نبود فربهی (۳)مانند آماس (۴)

من و تو برتر از جان و تن آمد که این هر دو ز اجزایِ من آمد

به لفظِ من نه إنسان (۵)است مخصوص که تا گوئی بدان جان است مخصوص

یکی ره برتر از کَون[و]مکان شو جهان بگذار و خود در خود جهان (۶)شو

ص:۴۰۵

۱- (۱)) کذا فی الأصل. م:کنج ک:گنج.

۲- (۲)) أصل:مشبکلهای.

۳- (۳)) چاقی به اصطلاح این زمان.(منه).

۴- (۴)) بادداشتن.(منه).

۵- (۵)) أصل:انشان.

۶- (۶)) ك و م:نهان.ح و ن مطابق متنِ ماست.

ز خطّ و همی[یی]هایِ هویّت (۱) دو چشمی می شود در وقتِ رؤیت

نماند در میانه رهرو و راه چو هایِ هو شود ملحق به اللّه

بود هستی بهشت،إمکان چو دوزخ من و تو در میان مانندِ برزخ

چو برخیزد تو را این پرده از پیش نماند نیز حکمِ مذهب و کیش

همه حکمِ شریعت از من و تست که آن بربستهٔ جان و تنِ تست

من و تو چون نماند در میانه چه کعبه،چه کِنِش (۲)،چه دیْرخانه

تعیُّن نطقهٔ وهمی است بر عین چو عَیْنَت گشت صافی غین شد عین

دو خُطْوه بیش نبود راهِ سالك (۳) اگرچه دارد او چندین مهالك

یک از هایِ هویّت درگذشتن دُوُم صحرایِ هستی در نوشتن

تو آن جمعی که عینِ وحدت آمد تو آن واحد که عینِ کثرت آمد

کسی این سِر شناسد کو گذر کرد ز جزوی سویِ کلّی یک سفر کرد

إلی أن قال:

زمانِ خواجه (۴)وقتِ استوا بود که از هر ظلّ و ظلمت مصطفی بود

به خطِّ استوا برقامتِ راست ندارد سایه پیش و پس چپ و راست

چو کرد او بر صراطِ حق إقامت به أمرِ«فَاسْتَقِمْ» (۵)می داشت قامت

نبودش سایه کو دارد (۶)سیاهی (۷) زهی نورِ خدا،ظلِّ إلهی!

ص:۴۰۶

۱- (۱)) ك:ز خط وهمی و های هویّت.

۲- (۲)) ك و م:کنشت.ن مطابِق متن است.

۳- (۳)) گوشهٔ چشمی دارد به:«خطوتان»(خطوتین)و قد وصل(وصلت))»(نگر:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۲۳۰).

۴- (۴)) خاتم الأنبیاء(ص).(منه).

۵- (۵)) ناظر است به:قرآن کریم،س ۱۱،ی ۱۱۲.

۶- (۶)) أصل:رازد.

۷- (۷)) إشاره إلی أنّ النّبیّ(ص)لم یکن له ظِلّ.(منه).-

ورا قبله میانِ غرب و شرق (۱)است ازان رو در میانِ نور غرق است

به دستِ او چو شیطان شد مسلمان به زیر پایِ او شد سایه پنهان (۲)

مراتب جمله زیرِ پایهٔ اوست وجودِ خاکیان از سایهٔ اوست

ز نورش شد ولایت سایه گستر مَشارِق با مَغارِب شد برابر

ز هر سایه که أوّل گشت حاصل در آخر شد یکی دیگر مقابل

کنون هر عالِمی باشد ز أمّت رسولی را مقابل در نُبُوَّت (۳)

نبی چون در نُبُوَّت بود أکمل بود از هر ولی ناچار أفضل

ولایت شد به خاتم جمله ظاهر بر أوّل نقطه هم ختم آمد آخر

از او عالَم شود پُر أمن و إیمان جماد و جانور یابد از او جان

بود از سِرِّ وحدت واقفِ حق درو پیدا نماید وجهِ مطلق

[سؤال]

۱- (۱)) أصل:شرق و غرب.همچنین است ک!

۲- (۲)) مصراع یکم ناظر به سخنی است منقول از نبیّ أکرم-صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-از این قرار:«أسلم شیطانی علی یدی»(فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۴۹).

۳- (۳)) شاید إشاره باشد به:«علماء أمّتی کأنبیاء بنی إسرائیل».(منه). می گویم: روایت مورد إشارهٔ ماتن،مورد توجّه صوفیان بوده است و در متون صوفیانه پر به کار رفته (نگر:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۳۲۹).

که[شد]بر سِرِّ وحدت واقف آخر؟ شناساىِ چه (۱)آمد عارف آخر؟

[جواب]

کسی بر سِرِّ وحدت گشت واقف که او واقف نشد اندر مواقف

دلِ عارف شناساىِ وجود است وجودِ مطلق او را در شهود است

بجز هستِ حقیقی،هست نشناخت و یا هستی که هستی پاک درباخت

ز هستی تا بود هستی برو شیْن نیابد علمِ عارف صورتِ عین

وجودِ تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود (۲)جمله را پاک

برو تو (۳)خانهٔ دل را فروروب مهیّا کُن مقام و جاىِ محبوب

چو تو بیرون روی (۴)او اندر آید به تو بی تو جمالِ خود نماید

تا این که می فرماید:

توئی تو (۵)نسخهٔ نقشِ إلهی بجو از خویش هرچیزی که خواهی

[سؤال]

کدامین نقطه را نطق است أنا الحق؟ چه گوئی هرزه ای بود آن مزبّق (۶)؟

ص:۴۰۸

۱- ((۱)) أصل:چو.

۲- ((۲)) م و ک:اکنون.

۳- ((۳)) أصل:تا.

۴- ((۴)) ماتن،در أصل،بالای«روی»نوشته است:«شوی».م و ک:شدی.

۵- ((۵)) أصل:تو بی تو.

۶- ((۶)) از زیبق.کنایه از روشن.(منه). می نویسم:توضیح فوق از ماتن ظاهرا ناظر به این گفتار بعض شرّاح است که: «مزبّق به معنی زیبق کرده شده.درهم مزبّق یعنی درهمی که به زیبق روشن کرده شده و مانند نقره سفید و روشن شده است.در اینجا مراد حسین بن منصور حلّاج است که به زیبق نور-

[جواب]

أنا الحق کشفِ أسرار است مطلق بجز حق کیست تا گوید أنا الحق؟!

همه ذرّاتِ عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

در این تسبیح و تهلیل اند دائم بدین معنی همه باشند قائم

اگر خواهی که گردد بر تو آسان وَ إِن مِن شَیْء (۱)را یَکْرَه فروخوان

چو کردی خویشتن را پنبه کاری تو هم حَلاّج وار این دَم برآری

برآور پنبهٔ پندارت از گوش ندای واحد القهّار بنْیوش

ندا می آید از حق بر دوامت چرا گشتی تو موقوفِ قیامت

درآ در وادیِ أَیْمَن که ناگاه درختی گویدت:إِنّی أَنَا اللّه (۲)

روا باشد أَنا اللَّه (۳)از درختی چرا (۴)نَبْوَد روا از نیکْ بختی؟!

هرآنکس را که اندر دل شکی نیست یقین دانَد که هستی جُز یکی نیست

أَنانیَّت بود حق را سزاوار که هو غیبست و غایب و هم[و]پندار

جَنابِ حضرتِ حق را دوئی نیست در آن حضرت من و ما و توئی نیست

من و ما و تو و او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمییز

هرانکو خالی از خود چون خلا (۵)شد أَنَا الْحَق اندر او صوت و صدا شد

شود با وجهِ باقی غیر هالک یکی گردد سلوک و سیر و سالک

ص:۴۰۹



۱- (۱)) إشاره به آیهٔ شریفهٔ «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» [س ۱۷ ی ۴۴].(منه).

۲- (۲)) ناظر است به:قرآن کریم،س ۲۸،ی ۳۰.

۳- (۳)) أصل:انا لله.بالای«لله»نیز ماتن«الحق»نوشته.

۴- (۴)) أصل:چر.

۵- (۵)) جای«خلا»در أصل بیاض است.از ك و م افزوده شد.

حلول و اتّحاد آنجا مُحال است که در وحدت دوئی عینِ ضلال است

حلول و اتّحاد از غیر خیزد ولی وحدت همه از سیر خیزد

تعیّن بود کز هستی جدا شد نه حق بنده،نه بنده[ی]او (۱)خدا شد

وجودِ خَلق و کثرت در نمود است نه هرچ آن می نماید عینِ بود است

[تمثیل]

بنِهْ آئینه ای اندر برابر در او بنگر ببین آن شخصِ دیگر

یکی ره بازبین تا چیست آن عکس نه این است و نه آن،پس چیست آن عکس

چو من هستم به ذاتِ خود معیّن ندانم تا چه باشد سایهٔ من

عدم با هستی آخر چون شود ضَم نباشد نور و ظلمت هر دو با هَم

چو ماضی نیست مستقبل مه و سال چه باشد غیر از آن یک نقطهٔ حال

یکی نقطه است و همی گشته ساری تو آن را نام کرده نهرِ جاری

عَرَض فانیست،جوهر زو مركّب بگو کی بود یا خود کو مرکّب

ز طول[و]عرض وز عمق است اجسام وجودی چون پدید آمد ز أَعدام؟!

از این جنس است أصلِ جمله عالَم چو دانستی بیار إیمان،فالزم

جز از حق (۲)نیست دیگر هستی الحق هو الحق گوی گر خواهی أَنَا الحَق

نمودِ وهمی از هستی جُدا کُن نه این بیگانه،خود را آشنا کُن

۱- (۱)) بالای«او»در أصل،«با»نوشته شده است.

۲- (۲)) در متن به جای«از حق»،ماتن،«الحلق»نوشته است؛سپس«ز حق»را بالا-یش افزوده. کنارش نیز کلمهٔ ریزی است که خوانده نمی شود و به نظیرِ آن پیشتر إشاره شد که آن هم نامقروء بود.

[سؤال]

چرا مخلوق را گویند واصل سلوك و سیرِ او چون گشت حاصل

وصالِ حق ز (۱)خلقیت جدائی است ز خود بیگانه گشتن،آشنائی است

چو ممکن گَردِ إمکان برفشانَد بجُز واجب دگر چیزی نمانَد

وجودِ هر دو عالَم چون خیال است که در وقتِ بقا عینِ زوال است

نه مخلوقست آنکو گشت واصل نگوید (۲)این سخن را مردِ کامل

عدم کیْ راه یابَد اندرین باب؟! چه نسبت خاك را با ربِّ أرباب (۳)؟!

عدم چِبْوَد که با حق واصل آید وزو سیر و سلوکی حاصل آید؟

اگر جانت شود زین معنی آگاه بگوئی (۴)در زمان أستغفر اللّه

تو معدوم و عدم پیوسته ساکن به واجب کیْ رسد معدومِ ممکن؟!

إلی أن قال-ره-.

وجود اندر کمالِ خویش ساری است تعیّن ها أمورِ اعتباری است

أمورِ اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یک چیز است معدود

جهان را نیست هستی جُز مَجازی سراسر کارِ او لَهو است و بازی

[تمثیل]

بُخاری مرتفع گردد ز دریا به أمرِ حق فروبارد به صحرا (۵)

شعاعِ آفتاب از چرخِ چارم بر او افتد شود ترکیب باهم

۱- (۱)) در أصل ماتن بالایِ«ز»نوشته است:«که».

۲- (۲)) در أصل حرفِ یکم بی نقطه است.

۳- (۳)) ناظر به:«ما لِلتّراب وَ رَبِّ الأرباب؟!»(فرهنگِ مأثورات متون عرفانی،ص ۴۶۹).

۴- (۴)) أصل:بگو.

۵- (۵)) أصل:صحراء.

کُنَد گَرمی دگَر رَهْ عزمِ بالا درآویزد بدو آن آبِ دریا

چو با ایشان شود خاک و هوا ضَم برون آید نباتِ سبز و خرّم

غذایِ جانور گردد ز تبدیل خورَد إنسان[و]یابد باز تحلیل

شود یک نقطه و گردد در أطوار وزان إنسان شود پیدا دگر بار

چو نورِ نَفْسِ گویا در تَن آمد یکی جسمِ لطیف و روشن آمد

شود طفل و جوان و کهل[و]کم پیر (۱) بداند عقل و رای و علم و تدبیر

رسد آنگَهْ أجل از حضرتِ پاک رود پاکی به پاکی،خاک با خاک

همه أجزای عالَم چون نَباتند که یک قطره ز دریایِ حیاتند

زمان چون بگذرد بر وی شود باز همه انجامِ ایشان همچو آغاز

رود هریک ز ایشان سویِ مرکز که نگذارد طبیعت سویِ (۲)مرکز

چو دریائیست وحدت لیک پُرخون کزو خیزَد هزاران موجِ مجنون

تا آنکه می گوید:

وصالِ ممکن و واجب به هم چیست؟ حدیثِ قُرب و بُعد[و]بیش و کم چیست؟

[جواب]

ز من بشنو حدیثِ بی کم وبیش ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش

چو هستیِ ظهوری در عدم شد از آنجا قُرب و بُعد و بیش و کم شد

قریب آنست کو را رشِّ نور است بعید آن نیستی کز هست دور است

اگر نوری ز خود بر تو رسانَد ترا از هستیِ خود وارهانَد

چه حاصل مر تو را این بود نابود کزو گاهیت خوف و گَهْ رجا بود

١- (١)) كذا فى الأصل.ك نيز چُنين است.

٢- (٢)) كذا فى الأصل.ك و م:خوى.

نترسد زو کسی کو را شناسد که طفل از سایهٔ خود می هراسد

نماند خوف اگر گردی روانه نخواهد اسبِ تازی تازیانه

تو را از آتشِ دوزخ چه باکست که از هستی تن و جانِ تو پاکست

ز آتش زرِّ خالص برفروزد چو (۱)غشّی نبود اندر وی چه سوزد

ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش و لیکن از وجودِ خود بیندیش

اگر در خویشتن گردی گرفتار حجابِ تو شود عالَم به یک بار

توئی در روزِ (۲)هستی جرء أسفل توئی با نقطهٔ وحدت مقابل

تعیّن هایِ عالم بر تو طاریست از آن گوئی چو شیطان همچو من کیست؟

از آن گوئی مرا خود اختیار است تنِ من مَرکَب و جانم سوار است

زمامِ تن به دستِ جان نهادند همه تکلیف بر من زان نهادند

ندانی کین رهِ آتش پرست است همه این آفت و شومی ز هست است

کدامین اختیار ای مردِ جاهل کسی را کو بود بالذّات باطل؟

چو بودِ تُست یکسر همچو نابود نگوئی کاختیارت از کجا بود؟

کسی کو[را]وجود از خود نباشد به ذاتِ خویش نیک و بد نباشد

که را دیدی تو اندر جمله عالَم که یک دَم شادمانی یافت بی غم؟

که را شد حاصل آخر جمله امّید؟ که مانْد اندر کمالی تا به جاوید؟

مراتب باقی[و]أهلِ مراتب به زیر أمر حق و اللّه (۳)غالب

مؤثّر حق شناس اندر همه جایْ ز حدِّ خویشتن بیرون مَنِهْ پایْ

ز حالِ خویشتن پُرس این قدر چیست؟ وزانجا بازدان کَاهْلِ قَدَر کیست؟

ص:۴۱۳

۱- (۱)) أصل:چه.
۲- (۲)) كذا فى الأصل.ك و م:دَوْر.
۳- (۳)) أصل:لله.

هرآنکس را که مذهب غیرِ جبر است نبی فرمود (۱)کو مانندِ گبر است (۲)

چُنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت همین نادانِ أحمق ما و من گفت

به ما أفعال را نسبت مَجازیست نسب خود در حقیقت لهو و بازیست

نبودی تو که فعلت آفریدند تو را از بهرِ کاری برگزیدند

به قدرت بی سبب دارایِ مطلق به علمِ خویش حکمی کرده مطلق

مقدّر گشته پیش از جان (۳)و از تن برایِ هر یکی کاری معیّن

یکی هفصد هزاران ساله طاعت به جا آورد،کردش طوقِ لعنت

دگر از معصیت نور و صفا دید چو توبه کرد نامِ اصطفا دید

عَجَب تر آنکه این از تَرکِ مأمور شد از ألطافِ حق مرحوم و مغفور

مران دیگر ز منهی گشت ملعون زهی فعلِ تو بی چند و چه و چون

جنابِ کبریائی لاأُبالیست منزّه از قیاساتِ خیالی است

چه بود اندر أزل ای مردِ ناأهل! که این شد با محمّد،آن أبو جهل؟!

کسی کو با خدا چون و چرا گفت چو مُشْرِک حضرتش را ناسزا گفت

ورا زیبد که پُرسد از چه و چون نباشد اعتراض از بنده موزون

خداوندی همه در کبریائی است نه علّت لائقِ فعلِ خدائی است

سزاوارِ خدائی لطف و قهر است و لیکن بندگی در فقر و جبر است

کرامت آدمی را اضطرار است نه آن کو را نصیبی ز اختیار است

نبوده هیچ چیزش هرگز از خود پس آنگه پُرسدش از نیک و از بد

۱- (۱)) أصل:گفتا؛و ماتن بالای آن«فرمود»نوشته.

۲- (۲)) نظر شیخ محمود شبستری به این حدیث است:«القدریّه مجوس هذه الأمّه»(فرهنگ مأثورات متونِ عرفانی،ص ۳۵۹).
۳- (۳)) أصل:جا.

ندارد اختیار و گشته مأمور زهی مسکین که شد مختار و مجبور (۱)

إلی أن قال:

نکاحِ معنوی افتاد در دین جهان را نفسِ کُلّی داد کابین

از ایشان می پدید آمد (۲)فصاحت علوم[و]نطق و أخلاق و صباحت

ملاحت از جهانِ بی مثالی درآمد همچو رِنْدِ لاأُبالی

به شهرستانِ نیکوئی عَلَم زد همه ترتیبِ عالَم را به هم زَد

گهی بر رخش حسن او سوار (۳)است گهی با تیغ نطق آبدار است

چو در شخص است،گویندش:ملاحت چو در نطق است،گویندش:فصاحت

ولیّ و شاه و درویش و پیمبر همه در تحتِ حکمِ او مُسَخَّر

درون حسن روی نیکوان چیست نه آن حسنست تنها گوی آن چیست

بجز از حق نیاید دلربائی (۴) که شرکت نیست کس را در خُدائی (۵)

تا اینکه گوید:

به عادت حالها با خوی گردد به مدّت میوه ها خوشْبوی گردد

از آن آموخت إنسان پیشه ها را وزان ترکیب کرد اندیشه ها را

۱- (۱)) در این بحث از جبر و اختیار،شیخ محمودِ شبستری پاره ای حق و باطل را به هم آمیخته که نقدِ یکایکِ آنها و جزء جزءِ أقوالِ او مجالی دیگر می طلبَد. قولِ مختارِ محقّقان در این باب همان است که:«لا جبر و لا تفویض،بل أمر بین الأمرین».
۲- (۲)) ک و م:آید.
۳- (۳)) ک و م:شهسوار.
۴- (۴)) ماتن بالای این مصراع نوشته است:«جز از حق می نیاید دلربائی».
۵- (۵)) إشاره به حدیث«لا ـ مؤثّر فی الوجود إلاّ ـ اللّه».(منه). می گویم: «لا مؤثّر فی الوجود إلاّ اللّه»را،اسفراینی،صاحب أنوار العرفان(ص ۲۱۰)،به عنوان«آنچه حکما گفته اند»یاد کرده است.

همه أفعال و أقوالِ مُدَخَّر هویدا گردد اندر روزِ محشر

چو عریان (۱)گردی از پیراهنِ تن شود عیب و هنر یک باره روشن

تنت باشد و لیکن بی کُدورت که بنماید از او چون آب صورت

همه پیدا شود آنجا ضمائر فروخوان آیۀ«تبلی السّرائر» (۲)

دگر باره به وفقِ عالم خاص شود (۳)أخلاق تو أجسام و أشخاص

چنان کز قوّتِ عنصر در اینجا موالیدِ سه گانه گشت پیدا

همه أخلاقِ تو در عالمِ جان گهی أنوار گردد گاه نیران

تعیّن مرتفع گردد ز هستی نمانَد در نظر بالا و پستی

نماند مرگ تن در دارِ حیوان (۴) به یکرنگی برآید قالب و جان

بود پای و سر و چشمِ تو چون دل شود صافی ز ظلمت صورتِ گل

کند هم نورِ حق بر تو تجلّی ببینی بی جهت حق را تعالی

دو عالَم را همه برهم زنی تو ندانم تا چه مستی ها کُنی تو

«سَقهُم رَبّهُم» (۵)چبْوَد بیَنْدیش طهوری چیست؟صافی گشتنِ خویش

زهی شربت،زهی لذّت،زهی ذوق! زهی دولت،زهی حیرت،زهی شوق!

خوشا آن دَم که ما بی خویش باشیم غنّیِ مطلق و درویش باشیم

نه دین،نه عقل،نه تقوی،نه إدراک فتاده مست و حیران بر سرِ خاک

ص:۴۱۶

۱- ((۱)) أصل:عریا.

۲- ((۲)) در قرآن کریم(س ۸۶ی ۹)از روزِ رستاخیز به عنوانِ«یوم تبلی السّرآئر»سخن رفته است.

۳- ((۳)) أصل:شو.

۴- ((۴)) کذا فی الأصل. ک:نماند مرگ اندر دار حیوان. م:نماند مرگت اندر دار حیوان.

۵- (۵)) ناظر است به:قرآن کریم،س ۷۶،ی ۲۱.

بهشت و حور و خُلد اینجا چه سنجد؟! که بیگانه در آن خلوت نگنجد

چو رویت دیدم و خوردم از آن می ندانم تا چه خواهد شد پس از وی؟

پیِ هر مستی[یی]باشد خماری در این اندیشه دل خون گشت باری

[سؤال]

قدیم و مُحدَث از هم چون جُدا شد که این عالَم شد (۱)آن دیگر خدا شد

[جواب]

قدیم و مُحدَث از هم خود جدا نیست که او هستی است و (۲)باقی دائما نیست

همه آنست و این مانندِ عنقاست جُز از حق جمله اسمِ بی مسمّاست

عدم موجود گردد،این محالست وجود از رویِ هستی لایزال است

نه آن این گردد و نه این شود آن همه اشکال گردد بر تو آسان

جهان خود جمله أمرِ اعتباریست چون آن یک نقطه کاندر دور ساریست

برو یک نقطهٔ آتش بگردان که بینی دائره از سرعتِ آن

یکی گرد شما آید بناچار (۳) نگردد واحد از اعداد بسیار

حدیثِ ما سوی اللّه را رها کُن به عقلِ خویش این را زو جدا کُن

ص:۴۱۷

۱- (۱)) أصل:+و.

۲- (۲)) کذا فی الأصل.این واو در ک و م نیست،و بودنش مستلزم آن است که تاء پیش از آن دزدیده خوانده شود.

۳- (۳)) کذا فی الأصل: ک:یکی گردد شمار آید بناچار. م:یکی گر در شمار آید بناچار.

چه شک داری در این کین چو خیالست که[با]وحدت دوئی عینِ مُحالست

عدم مانندِ هستی بود یکتا همه کثرت ز نسبت گشت پیدا

ظهورِ اختلاف از کثرت و شان شده پیدا ز (۱)بوقلمون إمکان

وجودِ هر یکی چون بود واحد به وحدانیّتِ حق گشت شاهد

[سؤال]

چه خواهد مردِ معنی زان عبارت که دارد سویِ چشم و لب إشارت

چه جوید از رُخ و زُلف و خط و خال کسی کاندر (۲)مقامات است و أحوال

[جواب]

هر آن چیزی که از عالَم عیانست چو عکسی زآفتابِ آن جهان است

جهان خود زلف و خال و خطّ و ابروست که هر چیزی به جایِ خویش نیکوست (۳)

إلی أن قال:

نگر کز چشمِ شاهد چیست پیدا رعایت کُن لوازم را در آنجا

ز چشمش خواست بیماریّ و مستی ز لعلش نیستی در تحتِ هستی

ز چشمِ اوست دلها مست و مخمور ز لعلِ اوست جانها جمله مستور

ز چشمِ او همه دلها جگرخوار لبِ لعلش شفایِ جانِ بیمار

به چشمش گرچه عالم در نیاید لبش هر ساعتی لطفی نماید

دمی از مردمی دلها نوازد دمی بیچارگان را چاره سازد

به شوخی جان دَمَد در آب و در خاک به دم دادن زند آتش در أفلاک

ص:۴۱۸

۱- (۱)) أصل:بندار.

۲- (۲)) أصل:كاند.

۳- (۳)) این همان است که گفته اند:«لیس فی الإمکان أبدع ممّا کان».

از او هر غمزه دام[و]دانه ای شد وزو هر گوشه ای میخانه ای شد

ز غمزه می دهد هستی به غارت به بوسه می کند بازش عمارت

ز چشمش خونِ ما در جوش دائم ز لعلش جانِ ما مدهوش دائم

به غمزه چشمِ او دل می رباید به عشوه (۱)لعلِ او جان می فزاید

چو از چشم و لبش جوئی کناری مر این گوید که نه آن گوید آری

ز غمزه عالَمی را کار سازد به بوسه هر زمان جان می نوازد

از او یک غمزه و جان دادن از ما وزو یک بوسه و استادن از ما

چو از چشم و لبش اندیشه کردند جهانی میْ پرستی پیشه کردند

به چشمش در نیاید جمله هستی در او چون آید آخر خواب و مستی؟!

وجودِ ما همه مستی است یا خواب چه نسبت خاک (۲)را با ربِّ أرباب؟!

خرد دارد از این گونه صد اشگفت (۳) «وَ لِتُصنَع عَلی عَینی (۴)»چرا گفت؟!

حدیثِ زلفِ جانان بس دراز است چه شاید گفت ازان کان جایِ راز است

مپرس از من حدیثِ زلفِ پُرچین مجنبانید زنجیرِ مجانین

ز قدّش راستی گفتم سخن دوش سرِ زلفش مرا گفتا:فروپوش

کجی بر راستی زو گشت غالب وزو در پیچش آمد راهِ طالب

همه دلها از او گشته مُسَلْسَل همه جانها از او بوده مُقَلْقَل (۵)

ص:۴۱۹

۱- (۱)) أصل:عشو.

۲- (۲)) أصل:خواب.

۳- (۳)) ماتن روی«صد»،«م»نوشته و روی«گونه»،«خ».قاعدتا مراد آن است که-مقدّم و مؤخّر-چنین بخوانیم:«خرد دارد صد از این گونه اشگفت». ضبط ک مطابق متن است. م:خرد دارد ازین صدگونه اشگفت.

۴- (۴)) ناظر است به:قرآن کریم،س ۲۰،ی ۳۹.

۵- (۵)) «مقلقل»یعنی بیقرار و مضطرب و متحرّک.-

مُعَلَّق صد هزاران دل ز هر سو نشد یک دل برون از حلقهٔ او

اگر زلفینِ خود را بر فشانَد به عالَم دَر،یکی کافر نمانَد

و گر بگذاردش (۱)پیوسته ساکن نماند در جهان یک نَفْس مؤمن

چو دامِ فتنه می شد چنبرِ او به شوخی باز کرد از تن سرِ او

اگر زلفش بُریده شد چه غم بود؟ که گر شب کم شد اندر روز افزود

چو او بر کاروانِ عقل رَه زد به دستِ خویشتن بر وی گره زد

نیاید (۲)زلفِ او یک لحظه آرام گَهی بام (۳)آورد،گاهی کند شام

ز روی و زلفِ خود صد روز و شب کرد بسی بازیچه هایِ بو الْعَجَب کرد

تا آنجا که می گوید:

از آن حال دلِ پُرخون تباهست که عکسِ نقطهٔ خالِ سیاهست

ز خالش حالِ دل جُز خون شدن نیست کزان منزل رهِ بیرون شدن نیست

به وحدت در نباشد هیچ کثرت دو نقطه نَبْوَد اندر أصلِ وحدت

ندانم خالِ او عکسِ دلِ ماست و یا دل عکسِ خالِ رویِ زیباست

ز عکسِ خالِ او دل گشت پیدا و یا عکسِ دل آنجا شد هویدا

دل اندر رویِ او یا اوست در دل به من پوشیده (۴)شد این کارِ مشکل

گَهی چون چشمِ مخمورش خراب است گَهی چون زلفِ او در اضطراب است

گَهی روشن چو آن رویِ چو ماه است گَهی تاریک چون خالِ سیاه است

۱- (۱)) أصل:بگذازدش(با حرف یکم بی نقطه).

۲- (۲)) کذا فی الأصل(و فیه قراءه). م و ک:نیابد.

۳- (۳)) یعنی صبح.(منه).

۴- (۴)) أصل:پوشید.

گَهی مسجد بود،گاهی کِنِشت است گَهی دوزخ بود،گاهی بهشت است

گَهی برتر شود از هفتم أفلاک گَهی افتد به زیرِ تودهٔ خاک

پس از زهد و وَرَع گردد دگر بار شراب و شمع و شاهد را طَلَبْکار

[سؤال]

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است؟ خراباتی شدن آخر چه دعویست؟

[جواب]

شراب و شمع و شاهد عینِ معنی است که در هر صورتی او را تجلّی است

إلی أن قال:

ز رویش پرتوی چون بر میْ افتاد بسی شکلِ حبابی بر ویْ افتاد

جهان و جان بر او شکل حبابست حبابش أولیائی را قِباب است (۱)

شده زو عقلِ کل حیران و مدهوش فتاده نفسِ کل را حلقه در گوش

همه عالم چو (۲)یک میخانهٔ اوست دلِ هر ذرّه ای پیمانهٔ اوست

خرد مست و ملایک مست و جان مست هوا مست و زمین مست و زمان مست

فلک سرگشته از وی در تکاپوی هوا در دل به امّیدِ یکی بوی

إلی قوله:

خرابات از مقام بی مثالیست مقامِ عاشقانِ لاأُبالیست

خرابات آشیانِ مرغِ جان است خرابات آستانِ لامکان است

خراباتی خراب اندر خراب است که در صحرایِ او عالَم سرابست

ص:۴۲۱

۱- (۱)) ناظر است به:«أولیائی تحت قبابی...»(نگر:فرهنگ مأثورات متون عرفانی،ص ۱۶۶).

۲- (۲)) ماتن بالای«چو»نوشته است:«چه».

خراباتی است بی حدّ و نهایت نه آغازش کسی دیده نه غایت

اگر صد سال در وی می شتابی نه خود را و نه کس را بازیابی

گروهی اندر (۱)او بی پا و بی سر همه نه مؤمن و نه نیز کافر

شرابِ بی خودی در سر گرفته به تَرکِ جمله خیر و شر گرفته

شرابی خورده هر یک بی لب و کام فراغت یافته از ننگ و از نام

حدیث ماجرایِ شطح و طامات خیالِ خلوت و نور و کرامات (۲)

به بویِ دُردیی (۳)از دست داده ز ذوقِ نیستی مست اوفتاده (۴)

عصا و رکوه (۵)و تسبیح و مسواک گرو کرده به دُردی جمله را پاک

میانِ آب و گِل افتان و خیزان به جایِ اشک خون از دیده ریزان

گَهی از سَرخوشی در عالم ناز شده چون (۶)شاطران گَردَنْ بَرافراز (۷)

گَهی از روسیاهی سر به دیوار گَهی از سُرخْ روئی بر سرِ دار

گَهی اندر سماعِ شوقِ جانان شده بی پا و سر چون چرخ گردان

به هر نغمه که از مطرب شنیده بدو وجدی از آن عالَم رسیده

سماعِ جان نه آخر صوت و حرف است که در هر پرده ای سِرِّ شگرف است

ص:۴۲۲

۱- (۱)) أصل:اند.

۲- (۲)) ماتن بالای«کرامات»نوشته است:«کمالات».

۳- (۳)) أصل:ببوئی دردی.

۴- (۴)) أصل:افتاده.

۵- (۵)) «رکوه»کوزۀ چرمین را گویند.صوفیّه همواره در سفرها رکوه ای با خویش می داشته اند. (نگر:أسرار التّوحید،تصحیح شفیعی کدکنی،ص ۶۳۵).

۶- (۶)) أصل:چون چون(در هر دو مورد حرفِ یکم بی نقطه است).

۷- (۷)) ك:گردن افراز. ن مطابق متن ماست.

ز سر بیرون کشیده دلقِ دَهْ توی مجرّد گشته از هر رنگ[و]هر بوی

فروشسته بدان صافِ مروّق همه رنگِ سیاه و سبزِ أزرق

یکی پیمانه خورده از میِ صاف شده زان صوفیِ صافی ز أوصاف

به جان خاکِ مَزابل پاک رُفته ز هرچ آن دیده از صد یک نگفته

گرفته دامنِ رندانِ خمّار ز شیخیّ و مُریدی گشته بیزار

چه شیخی و مریدی؟این چه قیْد است؟ چه جایِ زهد و تقوی؟این چه شیْد است؟

اگر رویِ تو باشد در کِهْ و مِهْ بُت و زُنّار و ترسائی تو را بِهْ ه

[سؤال]

بت و زنّار و ترسائی در این کویْ همه کفرست وگرنه چیست؟بر گویْ

[جواب]

بت اینجا مظهرِ عشق است و وحدت بود زُنّار بستن عقدِ (۱)خدمت

چو کُفر و دین بُوَد قائم به هستی شود توحید عینِ بُت پرستی

چو أَشیا هست هستی را مظاهر از آن جمله یکی بُت باشد آخر

نکو اندیشه کن ای مردِ عاقل! که بت از رویِ هستی نیست باطل

بدان کایزد تعالی خالقِ اوست ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست

وجود آنجا که باشد عینِ خیر است اگر شرّیست در وی او ز غیر است

مسلمان گر بدانستی که بُت چیست بدانستی که دین در بُت پرستی است

وگر مُشرک ز بُت آگاه گشتی کجا در دینِ خود گمراه گشتی

۱- (۱)) م:عهد.ک مطابق متن ماست.

ندید او بُت بجُز از خلقِ ظاهر بدین علّت شد اندر شرع کافر

تو هم گر زو نبینی حقِّ پنهان به شرع اندر نخوانندت مسلمان

ز إسلامِ مَجازی گشته بیزار که را کفرِ حقیقی شد پدیدار

درونِ هر بُتی جانی است پنهان به زیرِ کُفر إیمانی[است]پنهان

همیشه کفر در تسبیحِ حقّ است و«إن من شیء» (۱)گفت اینجا چه دقّ است؟

چه می گویم که دور افتادم از راه فَذَرهُم بَعْد ما جائت قُل اللّه (۲)

بدان خوبی رخِ بُت را که آراست که گشتی بُت پرست ار حق نمی خواست (۳)؟

هم او کرد[و]و هم او گفت[و]هم او بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود

یکی بین و یکی گوی و یکی دان بدین ختم آمد أصل و فرعِ إیمان

إلی أن قال:

عناصر مر تو را چون أمّ سفلی است تو فرزند[و]پدر آبایِ علوی است

از آن گفته است عیسی گاهِ اسری (۴) که آهنگِ پدر دارم به بالا (۵)

تو هم جانِ پدر سویِ پدر شو بدَر رفتند همراهان،بدَر شو

اگر خواهی که گردی مرغِ (۶)پرواز جهانِ جیفه پیشِ کرکس انداز

ص:۴۲۴

۱- (۱)) ناظر است به:قرآن کریم،س ۱۷،ی ۴۴.

۲- (۲)) إشاره بقوله:قل اللّه ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون[س ۶ ی ۹۱].(منه).

۳- (۳)) راستی که«جبر»مختار شبستری چه رای منکسری است!زمینه سازی خلط مباحث تا این حد؟!

۴- (۴)) کذا فی الأصل.برغم آن إملاء،باید«إسرا»خواند.

۵- (۵)) در این باره،نگر:گلشن راز-متن و شرح-،به اهتمامِ دکتر کاظم دزفولیان،ص ۵۱۷،و ۵۸۷.

۶- (۶)) أصل:مرذ[کذا].

به دونان (۱)ده مر این دنیایِ غدّار (۲) که جُز سگ را نشاید داد مُردار

نسب چبْود؟مناسب را طلب کُن به حق رو آور و تَرکِ نسب کُن

به بحرِ (۳)نیستی هرکو فروشد «فَلا أَنْساب» (۴)نقدِ وقتِ او شد

هرآن نسبت که پیدا شد ز شهوت ندارد حاصلی جُز کبر و نخوت

اگر شهوت نبودی در میانه نَسَبها جمله می گشتی فسانه

چو شهوت در میانه کارگر شد یکی مادر شد آن دیگر پدر شد

نمی گویم که مادر یا پدر کیست که با ایشان به حرمت بایَدَت زیست

نهاده ناقصی را نام خواهر حسودی را لقب کرده برادر

عدویِ خویش (۵)را فرزند خوانی ز خود بیگانه (۶)خویشاوند خوانی

مرا باری بگو تا خال (۷)و عَم (۸)کیست؟ وزیشان حاصلی جُز درد و غم چیست؟

رفیقانی که با تو در طریقند پیِ هزل ای برادر!هم رفیقند

به کوی جد اگر یک دَم نشینی از ایشان من چه گویم تا چه بینی

همه افسانه و افسون و بند است به جانِ خواجه کینها ریشخند است

إلی أن قال:

ص:۴۲۵

۱- ((۱)) به مردم پست.(منه).

۲- ((۲)) خیانت کار.(منه).

۳- ((۳)) دریا.(منه).

۴- ((۴)) ناظر است به:قرآن کریم،س ۲۳،ص ۱۰۱: فَإِذٰا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلاٰ أَنْسٰابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لاٰ یَتَسٰاءَلُونَ .

۵- ((۵)) إشاره ب: إِنَّ مِنْ أَزْوٰاجِکُمْ وَ أَوْلاٰدِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ [س ۶۴ ی ۱۴].(منه).

۶- ((۶)) مراد زن باشد.(منه).

۷- ((۷)) دائی.(منه).

٨- (٨)) عمو.(منه).

خاتمهٔ کتاب گل گلشن

زهی مطرب که از یک نغمهٔ خوش زند در خرمنِ صد زاهد آتش

زهی ساقی که او از یک پیاله کند بیخود دو صد هفتاد ساله

رود در خانقَهْ مست شبانه کند افسوسِ (۱)صوفی را فسانه

وگر در مسجد آید در سحرگاه بنگذارد در او یک مردِ آگاه

رود در مدرسه چون مستِ مستور فقیه از وی شود بیچاره مخمور

ز عشقش زاهدان بیچاره گشته ز خان ومانِ خود آواره گشته

یکی مؤمن دگر را کافر او کرد همه عالَم پُر از شور و شر او کرد

خرابات از لبش معمور گشته مساجد از رُخَش پُرنور گشته

همه کارِ من از وی شد میسّر بدو دیدم خلاص از نفسِ کافر

دلم از دانشِ خود صد حُجُب داشت ز عُجب و نخوت و تلبیس و پنداشت

درآمد از دَرَم آن بُت سحرگاه مرا از خوابِ غفلت کرد آگاه

ز رویش خلوتِ جان گشت روشن بدو دیدم که تا خود کیستم من

چو کردم در رُخِ خوبش نگاهی برآمد از میانِ جانم آهی

مرا گفتا که:ای شیّادِ سالوس! [به سر شد عمرت اندر نام و ناموس]

ببین تا علم و کبر و زهد[و]پنداشت تو را–ای نارسیده!–از که واداشت؟!

نظر کردن به رویم نیم ساعت همی ارزد هزاران ساله طاعت

علی الجمله رُخِ آن عالَم آرای مرا با من نمود آن دَم سراپای

۱- (۱)) هکذا فی الأصل.ن و ح نیز چُنین است. م و ک:افسون. یکی از معانی«افسوس»،حیله و نیرنگ است؛و با این مقام بی

تناسب نیست.

سیه شد روی جانم از خجالت ز فوتِ عُمْر و أیّامِ بطالت

چو دید آن ماه کز روی چو خورشید ببرّیدم من از جانِ خود امّید

یکی پیمانه پُر کرد[و]به من داد که از آبِ وی آتش در من افتاد

کنون گفت از میِ بی رنگِ بی بویْ نقوشِ تختهٔ هستی فروشوی

چو آشامیدم آن پیمانه را پاک درافتادم ز مستی بر سرِ خاک

کنون نه نیستم در خود نه هستم نه هشیارم نه مخمورم نه مستم

گَهی چون چشمِ او دارم سرِ خوش گَهی چون زلفِ او باشم مشوّش

گَهی از خویِ خود در گُلْخَنَم من گَهی از رویِ او در گُلْشَنَم من

از آن گلشن گرفتم شمّه ای باز نهادم نامِ او را«گلشنِ راز»

در او از رازِ دل گلها شکفته ست که تا اکنون کسی دیگر نگفته ست

زبانِ سوسنِ او جمله گویاست عیونِ نرگسِ او جمله بیناست

تأمّل کن به چشمِ دل یکایک که تا برخیزد از پیشِ تو این شک

ببین منقول و معقولِ حقائق مُصَفّی کرده در علمِ دقائق

به چشمِ مُنکِری منگر در او خوار که گلها گردد اندر (۱)چشم تو (۲)خار

نشانِ ناشناسی ناسپاسی است شناسائیِ حق در حقْ شناسی است

غرض زین جمله تا آن گر کُنَد یاد عزیزی،گویدم:رحمت بر او باد!

به نامِ خویش کردم ختمِ پایان (۳) إلهی عاقبت محمود گردان (۴)

۱- (۱)) أصل:اند.

۲- (۲)) أصل:+چو(با حرف یکم بی نقطه).

۳- (۳)) كذا فى الأصل(و له وجه). م و ك:ختم و پايان.
۴- (۴)) نام ناظم فاضل و دانا،محمود بن أمين الدّين شبسترى،و شبستر موضعى است در هشت-

تمام شد کتاب مسمّی به گل گلشن که گلچین و انتخاب شده است از کتاب شریف گلشن راز.

چنین گوید انتخاب کنندهٔ وی،مجد الدّین،ابن الشّیخ محمّد الرّضا النّجفیّ الاصفهانیّ،که:

بر خوانندهٔ محترم پوشیده (۱)و مخفی نیست که کتاب گلشن راز کتابی نیست در غزلیّات یا مطایبات و نظائر آن که إنسان بتواند چند غزلِ ممتازِ آن را،مثلا،انتخاب نماید به طوری که أبدا إخلال به سیاق و معنی نگردد،بلکه کتابی است در علمی که به اعتقاد أهلش از أشرف علوم و کمالات است و به علاوه کتابی که أشعار و معانی او کاملا به یکدگر مربوط است.

غرض از تمهید این مقدّمه،این است که قاری عزیز اگر ملاحظه نمود که برای چند شعری که دارای مقام ارجمند و معانی بلند است یک فصل مفصّل إیراد گردیده است، مسارعت در طعنه نکند.چه،این برای تمامیّت مقصود و ناقص نماندن مطلب است و علی هذا القیاس.

و نیز برای توضیح،پاره ای إشارات و بعضی توضیحات را إضافه نمودم تا:

مگر صاحبدلی روزی به رحمت کُنَد در حقّ درویشان دعائی (۲)

و امید که ناظر عزیز به نظر لطف در او نگریسته،اگر بر سهوی مطّلع گردد إغماض فرماید،زیرا که إنسان از نسیان مشتقّ است و للّه درّ القائل:

ص:۴۲۸

۱- (۱)) أصل:پوشید.

۲- (۲)) بیت از سعدی است در أواخر دیباجهٔ گلستان.

و عین الرّضا عن کلّ عیب کلیله و لکنّ عین السّخط تبدی المساویا (۱)

و قد کتبت هذه مع کمال الاستعجال و قلّه المجال و تراکم الأهوال؛و اللّه تعالی هو المستعان فی جمیع الأحوال،و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین إلی یوم الدّین.

تمام شد کتاب مسمّی به گل گلشن

تحریرا فی لیله ۲۸ ج ۱،۱۳۵۰[ه.ق.]

ص:۴۲۹

۱- (۱)) این بیت را که حکم مثل سائر دارد،استاد بهاء الدّین خرّمشاهی-دام علاه-چنین به پارسی گردانیده اند: و چشمِ حُسنْ نگر،بسته است بر هر عیب و لیک عیبْ نگر نَنْگَرَد مگر بر عیب محقّق نامه،۶۳۰/۱)

کتابنامه

*أسرار التّوحید فی مقامات الشّیخ أبی سعید،محمّد بن منّور بن أبی سعد بن أبی طاهر بن أبی سعید میهنی،مقدّمه،تصحیح و تعلیقات:دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی،۲ ج،چ:۲،تهران:مؤسّسهٔ انتشارات آگاه،۱۳۶۷ ه.ش.

*أنوار العرفان،ملاّ إسماعیل اسفراینی رویینی،تحقیق:سعید نظری توکّلی،چ:۱، قم:بوستان کتاب قم(انتشارات دفتر تبلیغات حوزهٔ علمیّهٔ قم)،۱۳۸۳ ه.ش.

*راز دل(شرحی بر گلشن راز/تقریر بیانات شفاهی علاّمهٔ طباطبائی)،تدوین و بازنویسی،علی سعادت پرور(پهلوانی تهرانی)،چ:۱،تهران:إحیاء کتاب، ۱۳۸۴ ه.ش.

*فرهنگ مأثورات متون عرفانی(مشتمل بر أحادیث،أقوال و أمثال متون عرفانی فارسی)،باقر صدری نیا،چ:۱،تهران:سروش، ۱۳۸۰ ه.ش.

*کتاب المصادر،قاضی أبو عبد اللّه حسین بن أحمد زوزنی،به اهتمام تقی بینش، چ:۲،تهران:نشر البرز،۱۳۷۴ ه.ش.

*گلشن راز(متن و شرح)،شیخ محمود شبستری،به اهتمام دکتر کاظم دزفولیان، چ:۱،تهران:طلایه،۱۳۸۲ ه.ش.

ص:۴۳۰

*مجموعهٔ آثار شیخ محمود شبستری،به اهتمام دکتر صمد موحّد،چ:۲،تهران:

کتابخانهٔ طهوری،۱۳۷۱ ه.ش.

*محقّق نامه(مقالات تقدیم شده به استاد دکتر مهدی محقّق)،به اهتمام بهاء الدّین خرّمشاهی(و)جویا جهانبخش،۲ ج،چ:۱،تهران:سینانگار،۱۳۸۰ ه.ش.

*مناقب ال أبی طالب[علیهم السّلام]،أبو جعفر محمّد بن علیّ بن شهر آشوب السّروىّ المازندرانیّ،تحقیق و فهرسه:د.یوسف البقاعی،ط:۲،بیروت:دار الأضواء، ۱۴۱۲ ه.ق.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای


WWW